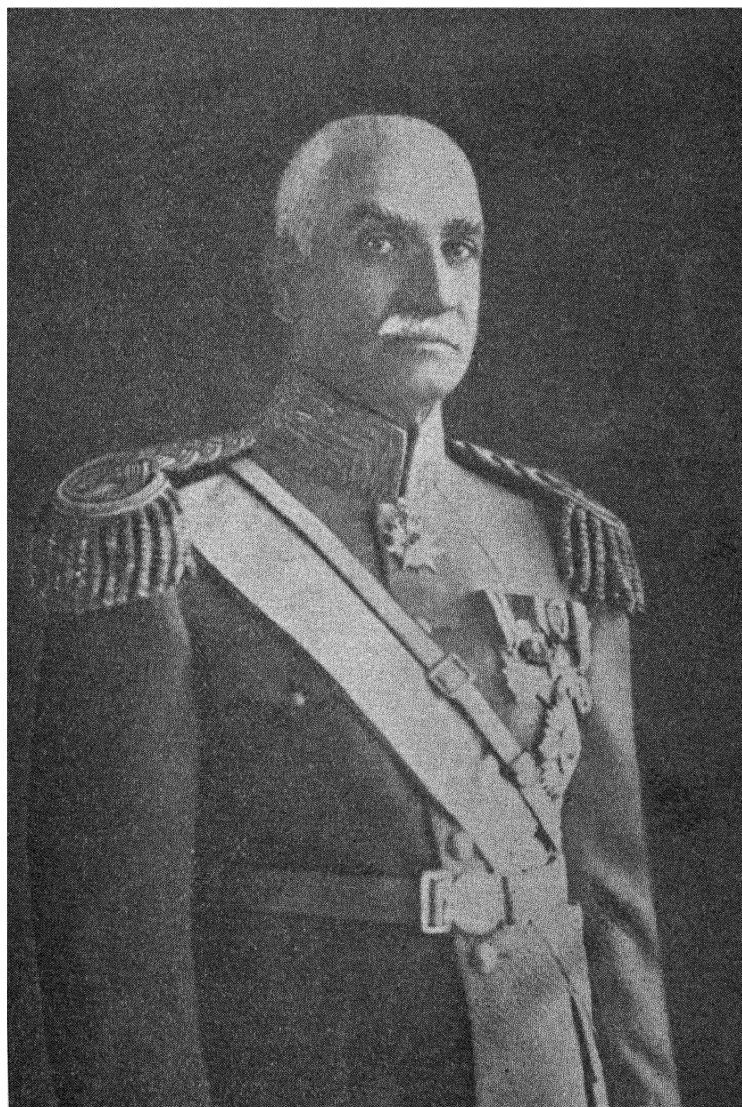


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228134

UNIVERSAL
LIBRARY





توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

کتاب فارسی

سال دوم دبیرستانها

حق چاپ محفوظ

۱۳۱۹

چاپخانه مجلس

آغاز

در این عصر خجسته که راه دؤ خسر وانه شانه شاه دانش و راه علی حضرت رضا شاه پهلوی
و توجهات حکیمانه والا حضرت بهایون و لایعتمد توسعه و ترقی علوم و فنون و
رفع هر گونه نقص و اختلاف در شئون اجتماعی کشور معطوف است، وزارت فرهنگ
لازم دانست که برنامه آموزگارها را با این منظور عالی کاملاً موافق نماید، و نخست صلاح
برنامه تحصیلات متوسطه پرداخت، و چون اجراء برنامه بی اصلاح کتب درسی نبود
بنود در تاریخ ۲۷ مهر ماه ۱۳۱۲ تصویب نامه از هیئت وزیران گذارند که نگارش
کتب دبیرستانی را بر طبق واحد و داشتن شرایط لازم ایجاب میکرد، و بموجب آن
هیئتی از استادان و دانشیاران دبیران که پیشینه تالیف و تدریس داشتند
بنام کمیسیون تهیه و چاپ کتب برگزیده شد تا برای انجام این امر مقدماتی
وضع کنند که همه کتب دبیرستانی بر طبق یک اسلوب مطلوب و موافق با اصول
آموزش و پرورش نگارش یافته علاوه بر مواد علمی و ادبی مویده خصال ملی و ملکات رسوخه
باشد که از عهد باستان سرشته نهاد ایرانینان بوده، مانند میهن پرستی شاه دوستی

و راست گفتاری و درست کرداری و دیگر صفات و اخلاق نیکو که منظور اصلی از
هر تعلیم و تربیت میباشد .

پس پیشنهاد این کمیسیون تألیف کتاب درسی هر یک از مواد برنامه بچند تن
از کسانی که آزموده و شایستگی داشتند ارجاع شد .

اینک کتاب قرائت فارسی برای سال دوم دبیرستانها که تألیف آن به :

آقای محمد تقی بهار استاد دانشگاه

آقای غلامرضا رشید یاسمی استاد دانشگاه

آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه

آقای عبد العظیم قریب استاد دانشگاه

آقای جلال بهائی دبیر دانشگاه

و گذار شده بود از طرف وزارت فرهنگ منتشر شود که در همه دبیرستانهای سراسر
و دختران کشور منحصراً تدریس شود .

وزیر فرهنگ

بهمنیار

پرستش بزدان

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
 آنچه تقصیر نپذیرد تویی و آنکه نموده است نمیرد تویی
 ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست
 هر که نه گویای تو خاموش به هر چه نه یادتو فراموش به
 از پی تست اینمه آیمد و بیم هم تو نجشای و نجش ای کریم
 جز در تو قبله نخواهیم ساخت گر نوازی تو که خواهد نواخت ؟
 در گذر از حرم که خواهیم چاره ما کن که پناهند ایم
 بنده نظامی کی کی گوی تست در دو جهان خاک سرکوی تست
 خاطرش از معرفت آباد کن گردنش از دام غم آزاد کن

(مخزن الاسرار)

تعالی و تقدس ؛ بزرگت و پاکیزه است . جرم ، عیب و بزه . کی گوی ؛ موحده ، یعنی آنکه خدا را یکی بگویند .

مخزن الاسرار ؛ نام یکی از پنج مشنوی نظامی است که بنام «خسته نظامی» و پنج گنج «شهرت»

بود پادشاه ساینه کردگار

ز فرمان شهنشک بیغاره نیت	بهر روی که رازمه چاره نیت
بود پادشاه ساینه کردگار	بی او پادشاهی نیاید بکار
چو کشور شود پُز بیداد و کین	بود، سپنج بایری اندوگین
نباشد پز شکش کسی جز که شاه	که در مانش سازد گنج و سپاه
من از بیشه با شیر کوشم، هسی	بر آتش بوم خار پوشم، هسی
نهم دیده بر پای پیل ثریان	نپسچم سرازرای شاه جهان
بر پاچه برگشتن از شاه خویش	چه برگشتن از راه یزدان کیش

بنیاده، سرزنش، کرد، کوچکتر، مه، بزرگتر، و منی مصرع است که به جهت برای کوچکتر بزرگتری ضرورت است. بیداد، ظلم و ظالم، و اینجا یعنی ستم و ظلم است از ظالم و مستکار. پز شک، طیب و معایج و چاره ساز. با شیر کوشم، با شیر در آید و زوشم و جنگ و بزدنم. بوم، باشم.

گرشاسبنامه منظومه ای است بجز متعارف مصنفین داستانهای پهلوانی گرشاسب قهرمان داستان که نیای رستم است و در زمان ضحاک و فریدون میزیسته است و این منظومه تسبیح طبع و زاده نخر ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی است که در جنگ لغات فرس هم تألیف او است. گرشاسبنامه را اسدی در سال چهارصد و پنجاه و هشت بنام ابودلف حکمران بخوان نظم آورده است و فوات اسدی ۵۶۷ هجری.

پیش و تمیز نیست منتهی است یا شبت؟ پادشاه اسم عالم است یا ستم؟ گنج هم منتهی است یا ستم؟

دادگری ملول ایران

اندر تاریخها چنان است که نزدیک چهار هزار سال، این عالم را منعم داشتند و مملکت اندر خاندان ایشان بود. و از بهر آن ماند که در میان رعیت عدل کردند و اندر کیش خود جور و ستم روا نداشتند و جهان بداد و عدل آبادان کردند. و در خبر آمده است که خدای تعالی بداد و پنیابسه وحی کرد که یا داود، بگوئی قوم خویش را تا اهل عجبم را دشنام ندهند که ایشان آن کسها بودند که جهل آبادان کردند تا بندگان من اندر وی زندگانی نکنند. پس باید دانست که آبادانی این جهان از پادشاهان عادل است چنانکه بوقت اردشیر و فریدون و شاپور بهرام گور و کسری بود و آن ملوک که مانند ایشان بودند. و نوشیروان از آن ملکان که پیش از وی بودند بگذشت بداد و عدل و سیاست. و پنیابصلوات علیه بروزگار او نخر کرد و فرمود: *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ* گفت بزمان ملک دادگر آمدم. و این خبر بود از عدل او. و ملک دادگرش از بهر عدل خوانند، و بسوز از عدل و داد او گویند بیشتر از همه ملکان، تا جهانیان بدانند که نام نیکو چگونه است.

و آن ملکان که پیش از وی بوده اند، همه همت ایشان بداد بوده است که
جهان آبادان گردندی و حشم را بسیار نگاه داشتندی. و آثار آبادانی ایشان
در عالم پدید است. و هر شهری را بلکی باز میخوانند. و دیهها ساختند، و کاریزها
کنند، و آب چشمه ها که ضیاع میشد، همه بآبادانی بیرون آوردند. و نوشیروان
بعدل جهان آبادان کرد. و کوشش این پادشاهان بآبادانی جهان بود از بهر آنکه
دانستند که هر چه آبادانی بیشتر، ولایت ایشان بیشتر و رعیت بانبوه تر. و نیز دانستند
که حکیمان راست گفتند که: دین بپادشاهی و پادشاهی بسپاه و سپاه بخواسته
و خواسته بآبادانی و آبادانی بعدل استوار است. (فیض الملک غفرانی)

کیش و رسم و آیین. اردشیر و فریدون و شاپور و بهرام گور، نامهای پنج تن از ملوک قدیم ایران است. و ولایت
فی زمین الملک العادل، یعنی در روزگار پادشاه دادگر متولد شدم. معانی: مقصود پیروی از کیش و آیین است.
حشم، سپاه و چاکران، کاریز، قنات. ضیاع، تباه. بانبوه تر، بیشتر و فزونتر. خواسته، مانع.
پیش و تمرین در آن، امروز بجای این جمله «جهان آبادان گردندی و حشم را بسیار نگاه داشتندی»
چطور مینویسند؟ ده کلمه اسم بسیط و ده کلمه اسم مرکب از قفقه فوق ثانی کنسید.

حماسه ملی

یچ شه را در جهان آن ز بهر نیست
کو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار مابشیر آراسته است بدتوان کوشید باشیر ثریان

شکرایزد راکه مارا خسرویت کار ساز و کار بین و کاروان

خسروی باد و لتی نیک و قوی خسروی بالسگری گشن و گران

کار او غزو و جهاد است و دمام تا تواند غرور ابد و میان

(فرخی)

بدتوان کوشید باشیر ثریان ، یعنی کوشش در زم شیر ثریان سخت و دشوار است و نتیجه آن جز بد نخواهد بود .

گشن ، ابرو ، دهنه اوان . غزو ، جنگ و جهاد .

ابو الحسن علی بن جلولغ فرخی از اهل سیستان با محمود غزنوی و پسران وی محمد و مسعود معاصر

بود و نزد وزیران و امیران دولت غزنوی حرمت و حشمتی بسیار داشت و شاعری نیکو سخن و نفوذی

بود و یوانش بطبع رسیده است . وفاتش ۴۲۹

پرش و تمرین کار ساز و کار بین و کاروان چگونه کلماتی است ؟ حرف اضافه که درین قلمه جاریست

معین کنید . درین قلمه اسم اشاره در چند موضع استعمال شده است ؟

هوش کورش

«از دماک» پادشاه ماد و ختر خویش «ماندان» را بکبوجیه امیر فارس

داده بود ، از وی پرسی آمد «کورش» نام که تاسن و دوازده در فارس

با موصحن نهرها و فرسنگها مشغول بود . چون شاهشاه ماد از جلالت و شهت

نواده خویش آگاهی یافت کس فرستاد تا او را با مادرش بدرگاه حاضر آفریند.
 هنگام وصول آن میمانان عزیز بشهر اکباتان از دهاک پذیرائی شایان کرد و
 فرزند را با انواع زیورها و پسته ایهای خسروانه بیاراست و اسبان
 اصیل باو عطا کرد.

شبانگای که خوان گسترده نشانه دختر و نواده را در دو جانب خویش نشستن
 فرمود تا بدست خود کودک را از هر جنس اغذیه و اشربه گوارا و نادر الوجود
 بچشاند و خورشهائی که تا آنوقت ندیده است بخوراند، باشد که از دیدن
 این تجل و این جلال یاد پارس از خاطر برود و باوانس گیسود.

چون خورشهای گونه گون بر سفره چیده شد کودک روی به نیا کرده گفت:
 بر خوان پنج توفه او ان است زیرا که باید دست بجه این طعام هابری
 و از هر یک لقمه تناول کنی. نیا گفت: «عزیزم مگر در پارس آیین خوان جز
 این است و انواع غذاها به از این؟»

کورش مانچ داد: «در پارس ای مستقیم و آسانتر برای سیری شناسیم،
 چون بخوردن ضرورت افتد راست بسوی نان و گوشت دستی میریم. شما
 نیز عاقبت همین میخواهید که مامی طلبیم اما پس از رنج و مشقت پیچ و خم رهی»

طی مکینید که ما نخستین قدم بان رسیده ایم. شاه گفت: «فرزند ما را در تدارک این خورشهای پنج رنجی نباید برد و اگر اندک رنجی افتد لذت اطعمه گوناگون مشقات را از خاطر بسرد. اینک نختی تناول کن تا معنی خوردنی لذیذ را دریابی. کدوک گفت: «می بینم که تو خود آنها را نمی پسندی.» شاه پرسید: «از کجای گوئی؟» کوشش جواب داد: «من متوجه هستم که چون دست بنان میری پس از آن هرگز دست را با دستمال پاک نمکنی ولی آنگاه که دیگر خورشها دست میزنی بید رنگ و دستمال بر میگیری.» از دهاک گفت: «پسرم اگر چه عقیده تو فعلا چنین است ولی از این خورشهای نسیه و نجش تناول کن تا چون با پرس بازگردی جوانی قوی باشی.»

پس آنگاه مقداری بسیار از گوشت حیوانات خانگی در ظرف او ریخت. کدوک گفت: «پدر آیا این گوشتها را میدهی که بهر سان خواهم صرف کنم؟» چون شاه اجازت داد و کورشش رو بجانب ملازمان که ایستاده بودند کرد. یکی را گفت: «این از آن تو بپاداش فرهنک سواری که مرا آموختی.» و دیگر را پاره داد و گفت: «این بهای زبونی است که مرادادی.» و سیدکرا نیز مقداری عطا فرمود و گفت: «این در ازای خدمتی است که بنیای من کنی.»

و خدمتکار چهارم را نیز نختی گوشت بداد و گفت: «این پاداشش رنجی است که در خدمت ما در میسر می‌برد».

باری همه ملازمان را القمه کرامت کرد و جز «ساکاس»، خواگیرو حاجب مخصوص را که مردمان را بخور می‌برد. شاه در عجب شد و از کورش پرسید: «چرا حاجب من ساکاس که نزد من بسی محترم است چیزی ندادی؟» کورش گفت: «سبب عزت و حرمت او را در نزد تو نیندانم». از دهاک خندیده پاسخ داد: «مگر طرز شراب ریختن او را نمی‌بینی که در این شیوه چه مهارت و ظرافتی بکار می‌برد؟ همه کس را این چالاکانی و ظریفی حاصل نتواند شد بجز که چگونه ساغر را بسه انگشت گرفته بن می‌سید».

کورش گفت: «اگر پادشاه میداشتم من نیز همان مهارت ترا ساغری میدادم و چشم تو چون او عزیز میشدم».

شاه فرمود تا جامی بدستش دادند. کورش نخت آنرا نیک بشت و پاک کرد و با چنان لطف و ظرافتی شراب ریخت و بدست پادشاه داد که حاضران در سگفت مانند و خندان شدند. آنگاه کورش بشوخی رو بساکاس کرد و گفت: «کارت زار شد من جای تو را گرفتم و از این پس شاه مرا ساتی خوان خوش خواهد

کرد ولی برخلاف تو من نوشیدن شراب بکلف نخواهم بود.» معنی این سخن آن بود که ساقیان چون از صراحی می در جام پادشاه میگردند نخست خود قطره چند کف دست ریخته میاشامند تا بسم زهر نباشد، و این طایفه را شیخوار میگویند. شاه از روی مزاح باو گفت: «حال که تو در ساقیگری چنین دستی داری چرا از این آب یا قوت فام نمی نوشی؟»

کودک گفت: «از آن رو که در این شراب زهر کرده اند.» شاه پرسید: «از کجا میگوئی؟»

پانخ داد: «از اینجا که چون از کام منم و میرود ز مام هوش و اختیار عقل از کف شما میراید، و مرکب اعمالی میشود که کودکان را رخصت آن نمیدهند همه فریاد بر میدارند و با او از بلند سخن میگویند، کسرا پر دای جواب دیگری نیست و فقط پانخ نمی برد، هر کس ناشنیده آواز حریف خود را می شناید و هر کس نیروی بازی خویش را وصف میکند. اما چون برقص بر بخیزد بر پای نتوانند ایستاد بنگان فراموش میکنند که در حضور سلطان و سلطان از خاطر میبرد که در منظر غلامان است.» شاه پرسید: «مگر پدرت در پارس شراب نمیخورد و چون خورد دروکار گزینش گفت: «پدرم برای رفع تشنگی می نوشد و اندازه نگاه میدارد تا از مفسد

شراب این باشد، گمانم اینست که چون مانند ساکاس کسی ساقی اذیت ازین آفت مصون است»

ماندان رونب سرزنده گفست: «چرا اینقدر با حاجب بزرگ کیسه و شده ای؟»

گفت: «برای اینکه اورا دوست ندارم، هر وقت میخواهم بحضور جدم برسم مانع میشود ایکاش سه روز فرما بفرما من میشد» شاه پرسید: «در این حال چه میکردی؟» گفت: «من بر دریا میآمدم و هر زمان که حاجب میخواست بهنگام چاشت قدم در سرای شاهی نهد اورا باز پس زده میگفتم شاه مشغول کاری است تا ذونبستی، و چون برای شام قصد دخول میکرد میگفتم اکنون پادشاه در گریه است و وقت دیگر میگفتم خسرو در حرم است، خلاصه همان قدر که وی امروز مرا آزار میدهد من نیز در ایدای او میکوشیدم»

از دهاک را از این مذاکرات حضور جواب و لطف سخن خوش آمد و کورش را اجازت داد که هر زمان بدون استیذان بخدمت او در آید و چون مادرش غریب پارس کرد شاه آن طفل را نزد خود نگاه داشت و بفرمانجیان سپرد تا آداب رزم و بزم و شکار و صحبت بیاموزند.

گزنفون حکیم و سه در معرفت یونانی در کتاب کورش نامه «کوریدی» اوصاف کورش بزرگ
شاهنشاه هخامنشی را بصورت حکایتی دلپذیر بیان کرده است.

قصه نشتن کورش بر خوان جد خویش اردشاک در این جا با مختصر تفسیری از آن کتاب آورده شده است.
جلادت، چالاک، اکباتان، بهمان، افندی و اشتر، خردنی و آشایدنی، نادر الوجود و کیا،
نیا، جد، اطعمه، خوراکها، فرنگ، ادب، زوین، نینه کوتاه، خوالیک، خواب لار،
حاجب، پرده دار، ساغر، پایز شراب، مکلف، مجور، صراحی، شیشه شراب، یا قوت فام،
سرخ رنگ، پروا، ترس و یا بمعنی توجه و اعتناست. مفسده، شرذافت.

حب وطن مبین دوستی

هوشمندی بدید مجنون را	آن زنده مان عقل بیرون را
که بوی رانه ای هسی گردید	گریه میکرد و زار مینماید
گاه چون سایه بر زمین بموا	اوقتادی بپای هر دیوا
که فلندی چو آفتاب سپهر	خوشتن را بصحنش از سر مهر
که بترگانش آستان رفتی	چون گان سرب آستان خفتی
گفت با او حریف فرزانه	که ترا انیمه بدین خانه
مهرورزی و چا پلوسی چیست؟	خاک ربوبی و خاک بوسی چیست؟

نیست نقش تبی بدیوارش چه بری سجده بر همین دارش؟
 از خس و خارا و چه میجوی؟ ز درسته گلی چه میسبونی؟
 گفت خامش که این مقام کیست که بهرموی من ازو هوسی است
 نیست اینجا کشاده هیچ دری که بنوده بر آن درش گدزی
 نیست اینجا ستاده دیواری که بهشتش ننوده یکباری
 نیست اینجا ز گل میدرخسی که نه دامن بر آن کشیده بسی
 هر چه من میکنم بوی دی است اضطرابی ز آرزوی دی است
 عشق بازی کنم بدان خانه که بود جایگاه جانانه
 عشق بازی بمنزل یاران نیست جز شیوه وفاداران
 سگدل آنکه چون بمنزل یار بگذرد، بگذرد ز صبر و تدار
 بقهر اری و بنخودی نخذ ترک سامان و بخردی نکند
 هست پنهان ازین لطیف سخن نکته ای در حدیث حُب وطن

(سلسله نغماتی)

پرش و تمرین مقصود اصلی شاعر ازین حکایت چیست؟ کلماتی را که بصیغه اسم فاعل مرکب استعمال

شده اند متین کنید.

مازندران

دست طبیعت گونی طراوت و خرمی و زیبائی مناظر و شکوه اماکن و برندی خاک را در این ولایت شمالی ایران بجا گرد آورده است .

چون از دریای خزر که ۶۰۰ گز از سطح بحر محیط پست تر است قدم بساحل مازندران گذاریم، زرقه زرقه زمین مرتفع میشود، و دشتی پیش میآید که از سطح آب صد گز تا دویست گز بلند تر است . جنگلهای منظم و کشت های خرم و مرغزارهای پرشبنم از پس یکدیگر قرار دارد، و از هر سو رودهای فروشان و چشمه سارهای جوشان با چرخ و خم بسیار خود را با غوش دریا میافکنند . در سمت جنوبی دشت مازندران که آنرا قداما «سهل» میگویند تپه های سبزیکی پس از دیگری سر بر داشته تدریجاً بکوه مبدل میشوند . از این جانا حیه کوهستانی طبرستان که قداماً آنرا «جبل» میخواند آغاز میگردد . همه این بلندیهها از پیشه انبوه پوشیده است تا بجائی که در ارتفاع دو سه هزار گز جنگل بی پایان میرسد و کوههای برهنه عظیم سر بر افراشته ، چون حصارهای محکم پیرامون جنگلهای افسه و گرفته ، و بردشت و دریا مستطند قدری بالاتر از آن دیوارهای شبه فام سیاه اندام منطقه جبال برف پوش آغاز میشود که مانند خیمه های سفید آفاق جنوبی را پوشیده است . از فراز این چادرها

آسمان فیروزه فام با صفا و پاکی تمام گسترده شده است .
 در شکاف گریوه ها و انخفاض دره ها قطعات میخی از ابر سیاه و سفید فرو
 خفته اند ، گونی دیوان داستان مقتحان سر راه بر رستم و تسان گرفته اند ، اما
 این دیوان نیکو کار حال برکات دریا و مانور سرسبزی و طراوت سهل و جبل
 مازندرانند ، و گاه گاه او ج گرفته از بالای البرز کوه خود را بدخل ایران رسانده
 و امنهای در غلطان برسد باغ و بوستان میریزند .

منوچهری در وصف این ابر ها گوید :

بر آذر کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران
 بسان یکی زنگی حامله سکتم کرده هنگام زادن گران
 برتر از همه این عجایب طبیعت که در صفحه مازندران گرد آمده است
 قله مخروط شکل دماوند است که قامت با عظمت خود را از روی همه رشته های جبال
 شاخ نشان داده بر کوه و جنگل و صحرا و دریا شرف است . شخص تا از سمت مازندران
 این قله جلیل را نبیند اندازه ارتفاع و عظمت و معنی جلال و قدرت را نمیداند
 و سبب احترام و تکریم ایرانیان قدیم را نسبت باین آتش فشان خاموش نداند
 بجان الله دست توانای آفریدگار در این صفحه که مازندران را نشانند

چه قدرت نمائی ها کرده است . هیچ نقاشی بر پرده های گوناگونش خرد نه تواند
گرفت ، و هیچ مهندسی بر دستگاه استوارش عیبی نتواند بست . جمال و جلال
شوکت و ظرافت دست بهم داده اند و هشتی در گوشه از خاک ایران آراسته اند
خزانش از بهار زیبا تر و زمستانش با بهار ان برابر است فردوسی فرماید :

که ما ز نذران شهره مایا د باد	همیشه برو بوش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پر نگار	نه سرد و نه گرم همیشه بهار
نوازنده بلبل باغ اندرون	گرازنده آهوی براغ اندرون
گلابست گونی بجویش روان	همی شاد گرد و زبوش روان
دی و بهمن آذر و فربه و دین	همیشه پُر از لاله بینی زمین

این در گرا بنها که در کنار خرافات و افسانه بود و از مواهب طبیعت هیچ کم نداشت
محتاج زیبا نیهای صنعت بود تا زاده های فکر انسانی با نهاده های طبیعت
نمائی دست بهم دهند و کمال حاصل آید . پس بفرمان شاهنشاه بزرگ بهترین نمونه
صنایع در آغوش نیایج طبایع متعارف داده شد راه شوسه و خط آهن در و دیوار
باغ جنان را آسان کرد . کارخانه ها و مهمانخانه ها و هزاران بنای باشکوه در هر

گوشه افراخته و ساخته شده چنانکه امروز جنگلهای پُرس و پلنگ همسایه کارگاهها
با آب و رنگ شده است و آثار تمدن بشری چهره زیبای طبیعت وحشی را
بهت قلم آرایش کرده است.

اماکن و جای ها. پیرامون اطراف. شبه خام و سیاه رنگ. گریوه و گردنه. انحف ض؛
پستی. مار و چین و شکن. شاخ و بند. فرو دین و انحف فرو دین است. گرازنده و دوده. مؤاس؛
بخشیده و عطا و ...

پرسش ما چرا بجز فرست تراز سطح اقیانوس است؟ از دریای قزاق که چند منطقه مختلف بنظر می آید؟ میان کریم
کوه و گریبان انسان چسبته است؟ حکایت هنوز از ارجاء بیان کنید؟ مقصود از سهل و جبل چه بوده است؟ ارتفاع
کوه و دام و قهقرا است؟ چند سال است مازندران آباد شده است؟

از آموختن ننگ مدار

تا توانی از نیکی کردن میا سا و خود را به نیکی و نیکیو کاری مردم نمای و
چون نمودی، بخلاف نموده باشی. بزبان دیگر مگو و بدل دیگر مدار، تا گندم نما
جو فروش نباشی و اندر همه کاری داد از خویشان بده، که هر که داد از خویشان
بدهد از او مستغنی باشد. و اگر غم و شادیت بود، با نیکس گوی که او تیمار غم و
شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا کن. و بهر نیک و بد

زودشادان و زوداند و بکین مشو، که این فعل کو دکان باشد. بدان گوش که بهر محلی
از حال و نهاد خویش بگذردی، که بزرگان بهر حق و باطلی از جای نشوند. و شهری
که بازگشت آن نغم است آراشادی شهر، و بوقت نو میدی امیدوار تر باش
و نو میدیرا در امید بسته دان و امید را در نو میدی، و حاصل همه کارهای جهان
برگذاشتن دان و تا تو باشی، حق را منکر مشو. و اگر کسی تا تو بستید بخا موشی آن
ستیه ویران نشان و جواب احمقان خاموشی دان. اما هیچ کس ضیاع کن
و همه کس ابرسزاقی شناس باش خاصه قرابت خویش را، چندانکه طاقت
باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار ولیکن با ایشان موله باش
تا بچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز توانی دید. و اگر از بیگانه نایمن
شوی، زود بمقدار نایمنی خویش را از وی ایمن گردان و بر نایمن گان ایمن باش
که ز هر بگان خوردن از نادانی بود. و بهر خسر و مردمان نگاه همی کن اگر
بی هنری و بی فردی نام و نام بدست توانی آوردن، پس بی هنر باش و اگر
هنر آموز و از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی. (تأویسنده)

کنده مغمای جو فرخش، کنایه از کسی است که بظاہر نیک و باطن بد باشد. و از از خوشتن دادن و پنهان
غل کردن و حق مردم بخود گذاردن است. پیدای ظاہر. نهاد و طبیعت و سرشت. بگذردی: «تا تقدیم بباران»

بنی‌تفسیر کنی آمده است . از جای شوند ، متغیر گردند . بستید و بجای کند . سیتهد و بجای . قرابت ،
یجانبی خوشیان و نزدیکان است . مولى : (بضم هم و فتح لام) حریص .

قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی کیکاؤس بن اسکندر بن میره قابوس دیگر است که آنرا بقصد تربیت و
راهنمایی فرزند خود گیلاشاه بقید تصنیف در آورده و آغاز این تألیف در سال ۴۷۵ بوده و این کتاب
مشتمل است بر ۴۴ باب در اخلاق و تربیت و روش زندگانی که مناسب اهل هر پیشه در آن دور بوده
و علاوه بر مطالب عالی و امثال و حکم گر آنها و ارای نثری فصیح و عبارتی بسیار شیوا و لطیف است .

پرش و تمرین امید و از هر چگونه ضعیفی است ؟ نویندی چگونه مصدری است ؟ خوشنمائی صفت فلک

یا نه ؟ اصل آن چه بوده است ؟

کوشش و امید

دهد گاهى همه کسى را گزند	در دانش روزى آرد به بند
ترا چون نباشد غم کار خویش	غم تو ندارد کسى از تو بیش
سفر نیست آهوک و الاکھر	چو بسند جهان بش گیر و هنر
ز هر گونه بنید شگفتی بسی	گر دگونه گون دانش از هر کسى
شب روز و چرخ و مه و آفتاب	دمان بر و نند آتش و تیراب
همیدون همه بر سفر کردند	چپ و راست در ماضن بردند

هنرشان بکار جهان ساختن ز گردش پدیدست و از تاختن
 براه ارچه تنها ترسد و لب که تنها خرد بد بخیر شیر
 مرا مید را هست و امن فرا در خفیت بر ز قبه بسیار شاخ
 هرا گم که شد خشک شانی برای بروید کی نیز بازنگ و بوی
 کراجاه و سپیر جوایشست بهین شادی این جهانیشست

(گوشه بنامه)

آمو، عیب. گزود، مخفف گیر، ضرورت شعراست و استعمال آن در ضرورت نیست. و مان، تیز رو. هنرشان
 لکار جهان ساختن، یعنی سرآمان در مرتب کردن و نظم آوردن امور عالم از جنبش و حرکت پدید می آید. بخیر و عمار.
 مرا مید را هست و امن فراخ، مقصود آنست که دامنۀ آئید بسیار وسیع است، و تنگ و بوسید نباید بود. کرا، کج.
 پرش و قمرین، ساختن چه کلامیست؟ گردش مصدر است یا اسم مصدر اگر نظیر آن درین قطعه نیستان و

همدستی و اتفاق

یکی از سلاطین در ابتدای ایام خروج سپهران را پند میداد و از راه تمییز و
 نظیر تیری از ترکش خود برکشید و بایشان داد و گفت «بکشید» باندک
 قوتی شکسته شد و دیگر دو عدد بداد، بهولت بکشت، بدین ترتیب زیاد و میکرد
 تا بده رسانید و زور آزمایان و بهادران لشکر از کسر آن عاجز آمدند. فرمود که
 حال شما بر این منوال است، ما دام که پشت یکدیگر باشید کس بر شما خطر نیابد

و دتهای مدید از ملک و ممالک تمتع یابید و اگر سلاطین اسلام همین طریقه ورزیدند
خاندان ایشان متاصل گشتی. (بمختصر اصلاح از جامع التواریخ)

خروج : در آمدن و یا بجای قیام و اقامت است. تمشیل : مثل آوردن و دست زدن. ترکش : محض
ترکش، تیر داشت. بهادر : بهی شجاع و دلیر است. کسر : شکن. مادام : تا هنگامیکه. پشت : یا بجای
مساعده و پشتیبان است. ملک : بضم اول، بهی پادشاهی استعمال شده است. تمتع : برخوردارى. متصل :
بضم اول و سکون دوم و فتح ماقبل آخر - ازین کنده.

جامع التواریخ از آثار رشید الدین فضل الله بن ابی النخیر وزیر خازان خان و محمد خدا بنده از اینچنان منسل است
که در حدود سال ۷۸۰ تألیف شده و متضمن حوادث تاریخی کلیه اقوام و دولتهایست که در آنروزگار مشغول
و مخصوص قمتی که در تاریخ منسل نوشته است بسیار دارد.

پرش و تمرین نتیجه این حکایت چیست؟ ضمیر اشاره و اسم اشاره را درین حکایت معنی کنید.

سرمایه و لیر

مرایزد از بهر جنب آفرید	چو پایم که جنگ آمد اکنون پدید؟
چنین یال و بازوی این زور و برز	نشاید که آساید از تیغ و گرز
سپاهی که جانش گرامی بود	از و ننگ خیزد، نه نامی بود
بیک مرد گرد و شکسته سپاه	همید و نش یک مرد دارد نگاه

یکی مرد نیک از در کارزار بجنگ اندرون بزدل هزار
 یلانند با من که گاو ستر بود نزدشان مرگ به از گریز
 بشمشیر از بیشه شیر آورند به پیکان مه از چرخ زیر آورند
 نتابند روی از نبرد اندک هزار از شاکر و وزیران یک
 بجنگ شما خود نباید کسم که من با شما پاک تهن بسم
 دل و گرز و بازو مرا یار بس نخواهم جز ایزد نگهدار کس

(کرشاییان)

چو پایم : چو پایتم و درنگ کنم . یال : گردن و بازو . نرزد : تداومت . سپاهی : سرباز نظامی

میدوش : بچین آورد . از دور : نبرد و دشمنی و این استعمال در نظم و شریع است . بدول : ترسو .

یلان : دیران . نتابند : نمیچند و نگر دارند .

پرسش و تمرین مرد نیک چگونه اضافیست ؟ نکته صفت فاعلی است یا مفعولی ؟ یلان جمع چه گویست ؟

کنند چگونه ترکیبی است ؟

دولت همه را اتفاق خیر و

بباید دانست که مبادی حصول دولتها آن باشد که جماعتی آراء ایشان موافق

افتد و در معاونت و مطابقت یک شخص اتفاق کنند و در موافقت دل

و اتحاد در ای نمبر که یک شخص باشند و در مساعدت و معاونت نمبر که اعضا

یک بدن و وجه آنکه بمدا حصول دولت اتفاق است است که هر یک شخص از اشخاص انسانی را قوتی باشد بجای معین و اندازه معین، و چون اشخاص بسیار جمع شوند قوت مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف شود، و چون رایها و غرضهای آن گروه موافق باشد و آن قوتها در جهت واحد مصروف گردد آن اشخاص بمنزله یک شخص باشند و گویا شخصی برخاسته باشد که قوت او مثل قوت مجموع آن اشخاص باشد پس یک شخص با او مقاومت نتواند کرد. و اشخاص بسیار که آراء ایشان مختلف باشد بمنزله یک اشخاصی باشند که با افراد با او در مقام مقاومت و محاصرت در آیند چه قوتهای ایشان اتحاد بهم نرساند و بیک جهت مصروف نباشد. ولی اشخاص بسیار نیز که مختلف الرأی باشند با او مقاومت نتواند کرد مغلوب گردند، و تا گروهی در اتحاد رایها و توافق غرضها و وحدت قوتها نباشند او نباشند ایشانرا طاقت مقاومت با او نباشد و چون جماعتی بتقریب مذکور غالب گردند اگر سیرت و طریقت ایشان مبنی بر قواعد عدل و محکم بدعایم و در باطن عقل بوده باشد و نظامی مستقیم و قوانینی غیر مستقیم داشته باشند دولت ایشانرا استمراری باشد و آلا برودی متفرق و متلاشی گردد. (در فضائل انوار جمعی)

مطهرت، همیشگی، وجه آنکه، علت و سبب آنکه، بمدا، اصل و ریشه، مضاعف، و در آن.

جده واحد ؛ کثرت ؛ مقاومت ؛ پایداری . فصاحت ؛ طرب شدن نصی کردن . توافق ؛ بحدوشی . وحدت ؛ یکی بودن . دعائم ؛ پایه ها . سقیم ؛ ست دیار . استمرار ؛ دوام و پیاپی شدن . تملشی ؛ پریشان و از هم پاشیده .
پرسش چرا جماعت متحد بر جماعت غیر متحد برتری و غلبه خواهد یافت ؟ دولت همه را اتفاق خیزد تجزیه شود و همه را از نفس و اسم صفات را از اسم ذات جدا کنید و حرف ربط را از قید تشخیص دهید .

نوع پروری

ایکه از طبع من و مایه خویش	میزنی گام پی وایه خویش
خاطر از وایه خود خالی کن	زین بنهر پایه خود عالی کن
بهر خود گرمی جز سردی نیست	سردی آیین جو افروزی نیست
چند روزی ز قوی دینان باش	در پی حاجت مسکینان باش
شمع شوشع که خود را سوزی	تا بدان بزم کسان افروزی
بابد و نیک نکوکاری ورز	شیوه یاری و غمخواری ورز
ابر شو تا که چو باران ریزی	بر گل و خس همه یکسان ریزی
چشم بر لغزش یاران مکن	بسلامت دل یاران مشکن
در گذرا ز کنه ورز گران	چون به بینی گننی در گذران
باش چون بجز آرایش پاک	بر آرایش از آرایش ناک

نخوش را از دگران بیش مبین	بچو دیده بسوی خویش مبین
بس خرابی که بود پرده گنج	بس عمارت که بود خانه رنج
نامور شو بقوت چو خلیل	بت خود را بشکن خوار ذلیل
که بصد گونه خطا رهبرت	بت تو نفس هوی پرورت
بذل کن بر همه دینار و دم	بسط کن بر همه کس خوان کرم
روی در هم کش از هم پستی	گر بر آیی و گر ز روشنی
دست بگشای بایشار همه	باز کش پای ز آزار همه
دل ز اندیشه آن پاک بشوی	هر چه بخشی کبسی باز مجوس
نیست برگشتن از آن طور کرم	آنچه بخشند چه بسیار و چه کم
زود از کرده پشیمان کرد	طفل چون صاحب احسان کرد
که دگر گریه کنان نماند	هر چه خندان بد بد نتواند
هدف قصد هنرمندان نیست	عیب بینی هنری چندان نیست
بهتر آنست که نادیده کنی	هر چه ناشی نپسندیده کنی
دیده از دیده آن سازی کو	دل ز اندیشه آن داری دور
بدل کس نرسد آزاری	بو که از چون تو نکو کرداری

وایه، یعنی روایت و ضروری و مراد حاجت با «بایه» و «دایه» در اصل و معنی یکی است. وزیر و کسروال
 یعنی بزرگوار، آرایش‌ناک، آلوده و ناپاک ناپاک‌کدامین. بسط و گستران و پهن کردن. بذل و بخشیدن. ایشار:
 بخشش و برگزیدن دیگران را بر خویش. طور، رسم و قاعده. هفت، نشان و غرض. بوک، شاید.

سجده‌الابرار، یکی از هفت ثنوی عبدالرحمن جامی است «متوفی ۸۹۷»

پرش و طمرین خدمت نوع حیت و چنتا بجی دارد؟ نوع پروری چه از صفات پسندیده است؟ اگر این
 حس در مردم نباشد چه زیانها دارد؟ از اشارت فوق چند مثال برای اضافه کلی و اضافه اختصاصی بپیک کنید.

نیک بایه اگر چه دیر کشد کار

مردی بود شبیه گرگان از ولایت گیلان منجم فاضل و او را کیا کوشیار گفتندی
 و بر وزیر کارایمیر قابوس بوده است. و امر وزیر فرزندان او اندر نواحی قم مقام دادند
 و علم نجوم و وزند. و بنده ایشان را در شهر قم دیده و اندر دست ایشان بخت کیا کوشیار
 خطی سخت عجب از خوبی و پاکیزگی و همواری. بنده تعجب کرد. چون دیدند که
 بنده تعجب نمی‌کند گفتند که ما را حکایت کرده اند از وی که عادت او چنان بود
 که بوقت ملولی و شغولی هیچ دفتر و قلم بدست نگرفت. و آن روز که نشاط خیزی نبشتن
 داشتی قلمها بسیار تراشیدی و پیش خوشتن بنهادی و بهر قلمی خطی چند نبشتی. چون
 دانستی که سر قلم بخوابد شکست. آن قلم بنهادی و دیگری برداشتی. و چون ملول

شدی و یا سخنی بایست گفت و قمر بنیادی . پس کسی او را گفت . ترا تا دقمری تمام کردن روزگار بسیار باید . وی گفت : بلی روزگار بسیار باید ، و لکن هر که از پس من دقمر بنیاد نکوید ویر نهشت لکن گوید درست و پاکیزه نهشت . (ذخیره خوارزمشاهی)
کیا کوشیار ، مقصود ابو الحسن کیا کوشیار گیلانی است که از نجاتان مشهور سده چهارم هجری بوده و از تالیفاتش در فن نجوم کتاب مجمل الاصول معروفست .

امیر قابوس ، مقصود شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر مشهورترین پادشاهان آل زیار است که در سال چهارصد و سه هجری قمری وفات یافت .

وامروز ؛ یعنی « این تاریخ که مؤلف کتاب ذخیره خوارزمشاهی بگوید . مقام . بستم بهم اول منی اقامت و جای گرفتن .
وزند ؛ از « وزیدن » یعنی هارست داشتغال و یا کوشش در کار داشتن . بنده ؛ مقصود مؤلف کتاب ذخیره خوارزمشاهی است . ملولی و شغولی . دستگی و دل شغولی . نشاط چهری نشستن داشتی ؛ یعنی رغبت و آهنگ و نشستن .
ذخیره خوارزمشاهی . نام کتابی است شش بر یک دوره مفصل از طب علمی و عملی که از یادگار های گرانمای شرفا بنی شهاب میرود . و مؤلف آن سید اسمیل جرجانی است . (متوفی ۵۳۱) و این کتاب را در سال پانصد و چهار هجری قمری بنام طب ابن محمد خوارزمشاه سرساده خوارزمشاهیان تألیف کرد .

پرسش و تمرین از گفتار کوشیار چه نتیجه اخلاقی بدست میآید ؟ (الفاظ این حکایت چند کلمه مصدر و چند کلمه فعل ماضی و مضارع آمده است ؟

سخنان دانشمندان

ابن مقفع گوید : هر که را خدای تعالی حکمت دهد و بنیافتن خواسته غم خورد و مثل وی چنانست که کسی آسانی و سلامت یافته باشد و غم خورد و از نیافتن غم ورنج . زیرا که ثمره حکمت آسانی است ، و ثمره مال رنج و آفت و بلا .

حکیمی گفت : مردم چهار گروه اند ؛ یکی آنست که داند و داند که داند ، از وی دانش آموزید . و دیگر آنست که داند و نداند که داند ، وی فراثو سکار است ، یاد و بیدش . و یکی دیگر آنست که نداند و داند که نداند ، در پی راهنهای است . و یکی دیگر آنست که نداند و نداند که نداند ، وی جاہل است از دور باشید .

انوشیروان بزرگبهر را پرسید که ؛ چراست که دوست را دشمن توان کرد و دشمن را دوست نتوان کرد ؟ گفت ؛ آبادان ویران کردن آسانتر است از ویران آباد کردن ، و جام شکستن آسانتر است از درست کردن .

مردی از حکما پیشین چند سال گرد جهان میگشت ، و این سخن مردمان را می آموخت و میگفت ؛ هر که را علم نیست او را عزت و جهان نیست ، و هر که را علم نیست او را از علم خویش منفعت نیست ، و هر که را پرہیزکاری نیست او را تندرستی

خدای تعالی بزرگواری نیست، و هر که را نیکبانی نیست استواری در دین نیست،
و هر که را بخشش نیست، از دارائی بهره نیست، و هر که را طاعت خدای نیست،
اورا نزد خدای حجت نیست.

بزرجمهر پرسیدند که: بندگان را بچه ادب باید کردون؟ گفت: بکار فرمودن
چندانکه طاقت دارند، تا بفضل نپردازند. گفتند: چیسار بچه ادب باید کردون؟
گفت: بخوار داشتن. گفتند: آزادگان را بچه ادب باید کردون؟ گفت:
بجاست روکردون. از او پرسیدند که: جوانمرد کیست؟ گفت: آنکه بخشد
و یاد نکند.

یکی از بزرجمهر مسله امی پرسید. بزرجمهر گفت: مرا جواب مسله در اینوقت
یاد نیاید. پرسنده گفت: مال بسیار از پادشاه می ستانی از بهر دانش خویش و
جواب مسله من میدانی؟ گفت: من آنچه از پادشاه می ستانم بدان است که می دانم
اگر بدان بتانی که ندانم اگر همه مال جهان مرا بدست بند نباشد.
حکیمی را پرسیدند که: چراست که استاد خویش را عزیزتر از پدر خود میداری؟
گفت: از بهر آنکه پدر من سبب زندگانی فانی من است، و استاد من سبب
زندگانی باقی من است. (ضمیمه الملوک)

ابن مقفع، مقصود عبد الله بن مقفع است که از دانشمندان ایرانی نژاد بود و بدین اسلام درآمد و در سال

۱۴۳ هجری وفات یافت .

خواست ، مال و تناع دنیوی ، آسانی ، راحت و فراغت ، حجت ، ویس و برهان ، و در اصل لغت معنی چیرگی بر

حضر است . فانی ، نیست شونده و ناپایدار . باقی ، مشتق از بقا ، معنی بستن و زندگانی و ماندن چیزی در جهان .

نصیحه الملوك ، کتابی است از تألیفات امام محمد غزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵) مشتمل بر هفت باب از

حکمت عملی و اخلاق و کشورداری . و این کتاب را در سال ۴۹۹ هجری قمری بنام سلطان غیاث الدین

ابوشجاع محمد بن بلکشاہ سلجوقی ، مدت سلطنت ۴۹۸ - ۵۱۱ ، تألیف کرد .

پرسش و تمرین . چرا استاد را عزیزتر از پدر باید داشت ؟ لفظ « که » بچند معنی در این عبارت آمده است ؟

که ام کلمه بصیغه مصدر و کدام یک بصیغه اسم مصدر استعمال شده است ؟

و طیفه شاگرد نسبت با استاد

از آداب و حقوق شاگرد با استاد آن است که بروقی مَن تَعَلَّمْتُ مِنْهُ حَرَفًا

صِرْتُ لَهُ عَبْدًا ، و آنما با او بخدمت و خضوع زندگانی کند ، و خدمت و قبول فرمان

او بر خود لازم داند ، و پیوسته بر ابتداء خدمت و سلام و تهنیت و بی مبادرت

نماید ، و او را موقر و معظم دارد ، و در پیش وی بجرئت و عزت نشیند و خیزد ، و سخن

تا پیرسد ، نگوید ، و اظهار فضیلت خود در پیش وی نکند ، و هر چند در بحث حق بدست

وی باشد، با او مارات و مجادلت نکند، و گوید که فلان کس خلاف قول تو گفته است.
و در مجلس او با کسی پنهان، یا خلاف لغتی که او دانده سخن نگوید، و در حضور وی بچپ و
راست التفات نکند خصوصاً وقتی که او سخن گوید، و در وقت ملائت با او بحث و دراز
نکشید.

مَنْ تَعَلَّمْتُ مِنْهُ عَرَفْتُ عِدًّا ۱ از هر که حسد فی آئینم بنده وی شدم، دشمن درین عبارت چنین است ۲

مَنْ عَنِ عَرَفْتُ عِدَّتِي عِدًّا. مبادرت و پیشدستی در کار، مارات و جدل کردن، دراز نکشد، طول نهد.

دره التاج کتابیت در فون حکمت و اخلاق بزبان پارسی تالیف قطب الدین شیرازی توفی سال ۷۸۱

وصف رستم

یکی مرد بینی چو سه دوسی	بدیدار بازیب و با فیهی
یکی رزم سازیت خسرو پرست	نخست او برد سومی شمشیر دست
سیلج و را بر نتابد کس	ز گردان کنند آزمایش بسی
بر زم اندرون چون بنزد میان	تنش زور دارد و چو شیر زبان
نه بگیرد از جای گرزش تنگ	اگر بکشد بر زمین روز جنگ
ز بی بر کانش بر از چرم شیر	یکی تیر و پیکان او ده ستیر
اگر سنگ خار ابلجک آیدش	شود موم و ز موم تنگ آیدش
یکی جامه دارد ز چرم پلنگ	پوشد ز بر اندر آید بجنگ

همی نام، پیر بیان، خواندش ز خفتان و جوشن فرون داندش
یکی خوش دارد و بزریر اندرون که گوئی روان شد که بیتون
نیار آمد از بانگ بهنگام جنگ همی آتش افروز داز خاک و سنگ
بکین سیماوش کند کار راز کجا و سپهر و ردش اندر کنار
(منه، وی)
سیلج، سلاح، برنماید، تحمل کند و طاقت برداشتن آزار ندارد. آزمایش، امتحان. شیرشیان،

شیر بزرگ و بسیار سال و خنکین، ستیر و سپهر.

پرسش درین اشعار چند اسم بسیط است؟

شجاعت

حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بکمال مردانگی از جمله مردان جهان و دلیران
عالم بر سر آمده بود تا از غایت دلاوری سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از پس
خواند، آن شیر مرد شمشیر زن را رایتی بود که در موقف حرب آنرا بالای سر او دستند
و بر آن رایت این ابیات بتازی نوشته بود :

از مرگ حذر کردن و دور زدن نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضاست
روزی که قضا باشد کوشش نهند سود روزی که قضاست در او مرگ نیست^۱

۱ اصل شعر تازی که منسوب بحضرت علی است چنین است :
ای یومین من الملت آخر یوم لا یقدر ارام یوم قدر .

یعنی هر چه در عالم حادث میشود از خیر و شر و از نفع و ضرر جمله پیش از وجود آدمیان در جریده لوح محفوظ بقلم قدرت تحریر کرده اند و در اینجا قضا کرده و آنرا تبدیل و تحول نخواهد بود پس تقدیر حیات مرد شجاع سبب نیکبختی است و اگر بخلاف آن باشد مرگ در نیکبختی به از آن که در بدنامی چنانکه گفته اند :

اَبَر نام نیکو مردن رواست مر نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده دشمن بر او شاد کام

(نقل بقصرت از جوامع الحکایات عوفی)

بر سر آمده : سر آمد و بالاتر از مرگ شده . غایت و لاوری ، کمال و نهایت دیری . سید عالم ، لقب حضرت رسول . اسد الله : شیر خدا . راییت . علم . موقف حرب ، محل ایستادن در صف کارزار . ضرر : ضرر . جریده لوح محفوظ : آنچه سر نوشت چهار بر آن نگاشته اند و از روز ازل تعیین کرده . قضا : اینجا بمنی که را ایند تعیین سر نوشت . تحول : نقل و جابجا شدن . تقدیر حیات : فرض پیش بینی زندگانی .

تمرین خلاصه و نتیجه این درس ابیان کنید .

تمت

نگر تا خیس همت نباشی ، که من چیزی ندیدم مرد را بر پای انگشند ترا از
دون همتی . حکیمی گوید : مرد خوشی تن آنجا باید که نهد ، یعنی اگر خود را عزیز دارد و بلند
وار بچند شود و اگر خوار دارد و خوار شود .

اما تفسیر تبت ، خوشیتن داری بود و پر دلی . و تبت بزرگان آن بود که خوشیتن را
 بشناسند و عزیز دارند . و هرگز مردم نمزد یک مردم عزیز نشود تا خوشیتن عزیز ندارد
 و هر کس او را مقدار ندارد تا او قدر خویش ندارد . و عزیز داشتن خویش آن بود که
 با ناکسان نیامیزد ، و با ناکسان صحت ندارد ، و کاری نکند که اندر خورد وی نبود ،
 و سخنی نگوید که مردم ویرا بدان عیب کنند .

شاپور بن اردشیر در وصیت نامه فرزند خود آورده است که : ای پسر
 دون تبت مباحث ، چون کسی را چیزی خواهی داد ، تو خوشیتن را از آن چیز برتر دار
 که آن چیز بدست خویش او را دهی ، یا بفسر مانی که پیش تو آرد و آنگاه دهی که
 چشم تو بروی افتد . چه کن تا عطای تو در حق کسی چنان باشد که آن کس تو انگر شود
 و بی نیاز گردد ، و تبار آن کس تا برید تو انگر باشد از تو ، و تو از شمار زندگان باشی نه
 مردگان .

آورده اند که عمار بن حمزه در مجلس ابو دوانیق بود . روزی که آن روز روز مظالم بود .
 مردی بر پای خاست و گفت : یا امیر المومنین ستم رسیده ام از عمار بن حمزه که
 ضیاع من بغصب بگرفته است . ابو دوانیق گفت : خیز ای عمار و برابر خصم
 بنشین و حجت خویش بگوی . عمار گفت : من خصم وی نه ام ، اگر آن ضیاع از آن

من است بم بوی بخشیدم و من از جای برخیزم، که خلیفه مرا گرامی کرده است و
نشانه است. من جاو و مرتبت خویش بضیاعی نتوانم دادن. هستم از
خوش آمد از بلند عمتی و می (تخلص از عتق الملک)

خیس، پست و فردایه. مقدار، قدر و مرتبت. دون نبت، پست نبت و فردایه. بزیه، نعل است
از صدره زیتین، یعنی زندگانی کردن و باقی ماندن. روز مظلوم، یعنی روز داغی در حق ستم رسیدگان.

شاپور بن اردشیر، یکی از پادشاهان ساسانی است.

علاء بن حمزه از نمایان و مصاحبان منصور خلیفه عباسی بود.

ابو دوانیق، مقصود ابو جعفر منصور دومین خلیفه عباسی است (۱۳۶-۱۵۸).

پریش و تمیرین در باره این موضوع «مرد خویشتن آنگایا بد کنند» انشائی نویسید. افعال مرکب را که درین
قطعه آمده است بیان کنید.

جوان نافرمان مادرش

جوانی سر از رای مادر بشت	دل در دمنش با ذربافت
چو بیچاره شد پیش آورد عهد	که ای سست مهر فراموش عهد
نه گریان در مانده بودی و خرد؟	که شهباز دست تو خواهم نبرد؟
نه در مهندسیه و می حالت نبود؟	کس اندن از خود مجالت نبود؟

تو آنی که از یک کس رنجهای
که امروز سالار و سر پنجای
بحالی شوی باز در قفس گور
که نتوانی از خوشی تن دفع مور
چو پوشیده چشمتی به بنی که راه
مذاند سسی وقت رفتن ز چاه
تو گر سگر کردی که با دیده ای
و گرنه تو بهم چشم پوشیده ای
معلم نیا موختت فهم و رای
سرشت این صفت دهنایتی

سرتافتن ، سرچی ، آذر ، آتش ، سرنج ، قوی دوزمند ، صاحب ، قهر ، تیر ، پوشیده چشم ،

کنایه از کور و نابینا .

پرش و قمرین از حکایت فوق چه پندی آموزید ؟ مایه با مادر پدر خود چگونه رفتار کنیم ؟ مضارع و ماضی

حکایت فوق را مینمایند .

وظایف ما نسبت به پدر و مادر

ای فرزندان بدانید که پدر و مادر شما بسبب وجود و اصل تربیت نفس شما
باشند . چون درباره ایشان مقصر باشید و شرایط و وظایف فرزندی را مراعی
و منظور ندارید ، بحقیقت سزاوار و شایان هیچ نیکی نباشید و نشاید نام آدمی بر شما
و در زمره جوانمردان و رادان و آزادگان شان شمار آرند .

فرزندان ارجمند با پدر و مادر خویش چنان باشید که توقع دارید فرزندان

باشما چنان باشند. کسانیکه پدر و مادر را حرمت و آزر می‌باشند و در انجام وظایف خود نسبت به ایشان وقیفه فرو نگذارند، بر رحمت و خشنودی خدای متعال نزدیکیتر باشند. زنهار تا همت بر حقوق مصروف نذارید و پای از دایره طاعت و مطاوعت آن بیرون نگذارید، که سعادت و جهان در طلب رضای پدران و مادرانست. پدر و مادر را بر ما حقوق بسیار است که هر چند بگوئیم از عهده شکر و سپاس کی از هزار آن بر نیائیم و جز اعتراف بجز و قصور خویش چاره نداریم. ما را در و امان مهر و محبت و رافت و شفقت خود پرورده و اسباب رفاهیت و راحت ما را از هر جهت فراهم آورده. چه بسا شبها که مادر عزیز و گرامی ما خواب خوش را بر خویش حرام کرده و بوابستگی و پرستاری ما مشغول گردیده. در نتیجه زحمت و کوشش و ایثار است که ما میتوانیم تحصیل علم و ادب نائل گردیم و بتمام ارجبند دانش و بنیش فائز و بهره مند شویم. آنانکه قدر و لیسعت تحقیق خویش ندانند، و سپاس احسان بکریان آنان را ضایع و مهمل گذارند، و در تقصد و تفقد احوال ایشان غفلت روا دارند و پیشه بیوفائی و قدری پیش گیرند، هرگز روی خوشی و سعادت را در آینده آمل نمینند و بخیران و زیان دنیا و عقبی دچار گردند. (ق)

مرعی، رعایت شده و بکار برده. زمره، نوع و جنس داشته. زادان، جوانان و کریان. آزر می:

مرد بخت بشهرم ویا. زنهار، آگاه باش بته. عقوق، (بضم یمن) ناسهالی. مطاوعت، بندگی و فرمانبرداری. فائز، کامیاب. تعهد، پستیاری و عهده داری. تفتد، پرسش و پژوهش. خسران، زیان و ضرر. پرکش و قهرین، چند نفیغه از وظایف بارانست بدو و ما در شرح و بید. زیر افعال مفرد علامت (۱)

در زیر افعال جمع علامت (۲)، گذارید. زیر اسمهای مصدر علامت (۳)، گذارید.

وزیر و امانا و خد مکنزار

ملکی از ملوک فارس بر وزیر خود متغیر شد، او را معسول کرد و وزارت را بکسی دیگر نامزد کرد و آن معسول را گفت: خوشی را بجائی اختیار کن تا بتو دهم که تو با قوم و نعمت خویش آنجا روی و مقام کنی. وزیر گفت: مرا نعمت نیباید، هر چه هست ملک را و ادم و بیچ جای آبادان نخواهم که بمن دهد، اگر بر من عی حمت کند از مملکت خویش و بی ویران بمن دهد تا من با برقی بروم و آن ده آباد کنم و آنجا بنشینم. آن ملک فرمود که چندان ده ویران که خواهد ویرا دهند. اندر همه مملکت پادشاه بگردیدند، یک بدست زمین ویران نیافتند که بوی دادند. باز آمدند و خبر دادند که اندر همه مملکت ویرانی بدست نیاید. وزیر این ملک را گفت: ای خداوند، من خود دانستم که در عمل و تصرف من، ویرانه نیست. اما این ولایت را که از من بازگرفتی، بد آنکس ده که اگر وقتی از و بازخواهی،

بچنان توبار سپارد که من سپردم . چون آن سخن معلوم ملک شد : از آن وزیر مغرور
عذرخواست و وزیر خلعت فرستاد و وزارت بوی باز داد . تا بوسه

فارس : معرب پارس بر قسمتی از کشور ایران که مرکز آن فلان شهر است ، اطلاق میشود ولی در کتب پیشینان غالباً بجای

« ایران » جایزه دو مقصود تمام سیزمین ایرانست . قوم : ای خاکسان و بیستگان . نعمت : اینجا دارائی و مال .

مقام : دیشم اول ، مبنی قامت مناسبتر است از مقام بفتح . مرقع : لباس و صدارت . بدست : واجب .

پرسش و تمرین : فایده این داستان را بیان کنید . درین حکایت چند جمله کامل میستوایند نشان دهید ؟

نیکی در باره پدر و مادر

بشنو از من نصیحتی که ترا کار هر دو جهان شود و بنظام

بدنخواهی که باشدت هرگز بد کن خاصه با اولوالارحام

حق مادر نگاه دار و برترس زایزد و ذوالجلال الاکرام

کانکه با مادر و پدر بد کرد بنود جنه همیشه دشمنکام

سنگ را از دو گونه فرزند است آهن و آگینه هر دو بنام

آن یکی با پدر بجرمت زست راست چنانکه پیش خواجر غلام

نزد میسج با پدر پهلوی کنند یح جز درد و سلام

لاجرم از برای خدمت او جز بجرمت نمیکنند قیام

نام در نام هسته ان پوست	تا که گویند در مثل حجم و جام
باز آهین که خام طبعی کرد	راه و زمان گرفت و خوی نام
در پدر می نهد زبان همه وقت	با پدر جنگ باشدش مادام
پدر از دست او بسی گه گه	بفریبی فخر جای و مقام
زان سبب بچه ای بزیاید از او	تندوبی آب و تیزوبی آرام
اتشی اندر روزند که از آن	سوخته گردد ار چه باشد خام
هر چه کرده است با پدر روزی	از پسر باز بیند او نا کام
تا ازین اعتبار گیرد عقل	تا بداند از خواص و عوام
کانکه با بر والدین آمد	هست با عیش خرم و پدر ام
و آنکه او مادر و پدر آزد	اتش و درخش بودن جام

(جمال الدین عبدالرزاق)

اولوالارحام ، خویش و دنان . نام : « جمع نسیم » معنی فرمایند . بر والدین ، نیکی در باره پدر و مادر .

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر خلاق المعانی کمال الدین همیس از شعری معروف قرن ششم

هجری بود و در سال ۵۸۸ وفات یافت .

پرش و تمرین نیکی در باره پدر و مادر چه خواند دارد ؟ آزدون پدر و مادر چه اثری دارد ؟ بنص و شاعر ارادت

تشریح کنید . برای اقسام اضافه چند مثال در این اشعار پیدا کنید .

شاپور ذوالاکتاف

شاپور ذوالاکتاف چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست برآورده بودند، و چون تجد بلوغ رسید وزیران او نامه ها که از لشکر ها آمده بود از سر حد ممالک او بروی عرض کردند. نوشته بودند که مقام ما در این ثغور دراز کشید، و متغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم. شاپور وزیران را فرمود که جواب نویسید که ما را معلوم شد که مقام شما دراز کشید اکنون هر که میتواند بودن می باشد و هر که نتواند بودن و صبر کردن، باز گردد و بوطن خویش رود. وزیران این سخن عظیم پسندیدند و گفتند: بدین تهاون که برایشان کرد و بی نیازی که از ایشان نمود، بجان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت بجا نمایند.

پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت: مرا تا این غایت از نارفتن بجا و مفسدان. عذر آن بود که براد کوچک بودم و قوت سلاح برداشتن و جنگ کردن نداشتم. اکنون تجد بلوغ رسیدم و عذری نماند. وقت پنج کشیدن و جهان گشادن و تسلع و قمع مفسدان آمد. چه کوشش پاسبان دولت است، و تا پنج نکشند آسانی نیابند. و آغاز بجای آن دشمنان خواهم کردن که باز نمانند و فساد ایشان مبتدیر است. بجان بروی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند:

بندگان و سواران را نیم و بر چه شاه فرماید آن کنیم . و همانا چنان صورتی
که بندگان را بیکار فرستد و خود در مقرر غرض خویش می باشد . جواب داد که و شل پادشاه
شل سراسر است و شل لشکر شل تن . و بچپ آنکه تن بی سر بکار نیاید لشکر بی پادشاه
کار را پیش نتواند برد . و این قسم که من پیش می گیرم از لشکر با با خوشی تن نخواهم بردن
جز آنکه کی . و بنه و تجل پادشاهی بر نخواهم داشت . باید که من را بیدان آید تا
آنرا که خواهم با خوشی تن ببرم .

روز دیگر بیدان با ستان داد و یک هزار سوار مردان معروف همه سپهبدان
و سران و سر لشکر جدا کرد . و گفت : باید که شما هر یک مردی را از خویشان
خویش اختیار کنید که سلاح داری بیاید بشرط آنکه مردانه باشد و یک مرد که جنسیت
نکند و هم مردانه باشد ، و دیگران از خیل و شمشیر و نیزان باشند . و
بر این سان سه هزار مرد و هزار بریده با خود بر نشاند و تا ختن برد تا عرب رسید
که سرحد های پارس و خوزستان داشتند . و این مقدمه را نگفت : و این که من
شمار از بهر چرا بر گردیدم و آوردم ؛ گفتند : فرمان شاه راست است . گفت : از بهر
آنکه شما معروفان و توانگران و از غارت کردن ننگ دارید ، و نام و ننگ را
در پیش من با و ل بکار بنمایند . اکنون باید که جز مرگ و کشتن و گرفتن هیچ کار نکنید ،

و البته سومی غنیمت ننگرید. همگان گفتند: فرمانبرداریم و این سخن در ایشان تأثیری عظیم کرد. و تا دشمنان خبر یافتند سواران سلاح پوشیده و شمشیر کشیده دیدند و محسوس از آن دشمنان خلاص نیافتند آلا همه یا کشته یا گرفتار شدند. پس مرد رومی آوردی و هر دو گفتند و بهم می کشیدی و سوراخ می کردی و حلقه ای در هر دو سوراخ می کشیدی. و او را از بهر این دو الاکتاف گفتندی. (فارسنامه ابن بلخی)

شاپور ذو الاکتاف یکی از پادشاهان معروف ساسانی است. بلوغ و رشد در رسیدن سرحد مرز. مقام و اقامت و در بجای بودن. ثغور و جمع ثغر، یعنی مرز و سرحد. متغلبان و چیره دستان.

بطاقت رسیدیم، یعنی طاقت تمام شد و ناتوان شدیم. دراز کشید و بطلان بخاشید و یکشاید و تهاون و

خواری و سبک داشتن. جد و کوشش. زاده و اینجا از زادن، یعنی تولد و ولادت است. قطع و برکنان.

قطع و تفر کردن و خوار گردانیدن. آسانی و راحت و آسایش. مقصد و آراخواه. جنیت و یک گفتن.

پرش و تمرین. جد و کوشش چه اثری در کثوری دارد؟ چرا تا پنج نمشند آسانی نیابد؟ از اقسام فعل

که تاکنون خوانده اید که ایک در این محلیت بکار رفته است؟ درباره این موضوع «تاریخ کشنده آسانی نیانده» انشائی بسید

امید فردا

امروز اگر مراد تو بر نیاید فردا رسی بدولت آبا بر

چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده بگردن فردا بر

(بطائی)

بزرگی چگونه توان یافت

بر آنکو بنیکی نمان و آشکار	دهد پند و او خود بود زشتکار
چو شمع بود کولم و بیش را	دهد نور و سوزد تن خویش را
تن رنج نماندیده را نمان نیست	که با کابلی نمان باز نیست
نشاید می یافت بی رنج و بیم	که بی رنج نماند کس از سنگ سیم
بدریای ژرف آنکه جوید صدف	ببایدش جان بر نهادن کجف
بزرگی کی گوهر پُر بهاست	در اجای در کام نرا زدهاست
چو خواهی سوی آن گهر دست برد	اگر مه شوی گرجا نیت خرد
مخور غم نه اوان ز روی خرد	که کمتر زید آنکه او غم خورد
نشاید بد اندیش بودن بسی	کند زندگی تلخ بر هر کسی
در از است ره باش پر دواخته	همه توشه یکبارگی ساخته

(گر شایسته)

نمان : اینجا یعنی آسایش است . می : بزرگی . ژرف : عمیق . اگر : اینجا یعنی « یا » استعمال شده یعنی و چنان

سوی آن گهر دست بری : بزرگ شوی و یانیت کردی : استعمال اگر بدین معنی در شایسته و در اشار و دیگر شعرا آمده است .

خاندن : جیدن . مخور غم خرد اوان ز روی خرد : بکلمه خصل و فرمان خرد و اوان غم مخور . زید : زندگی کند . بپای خفته :

تمنا و آواره باش .

پرش و تمرین ترکیبات اضافی را در این قطعه نشان دهید .

اسکندر و مرد کاروان

اسکندر یکی از کاروانان را از علمی شریف عزل کرد، و علمی خیس بوی داد. روزی آن مرد نزد اسکندر آمد گفت، چگونه می بینی عمل خویش را؟ گفت: زندگان پادشاه در از بادنه مرد بعل بزرگ و شریف گرد و بلکه عمل مرد بزرگ و شریف شود، پس در بر عمل که هست نکو سیرتی باید داد و انصاف. اسکندر را خوش آمد باز همان عمل را بوی داد .

بایدت منصب بلند بکوش تا بفضل و سحر کنی پیوند
نه منصب بود بلندی مرد بلکه منصب شود مرد بلند

(بهارستان جامی)

عمل و دریا چاشن و منصب دولتی است. خیس و پست و خردمایه. انصاف و عدل داد. پیوند کنی .

مربوط گردی و اتصال یابی .

بهارستان از آثار عبدالرحمن جامیست که از استادان و سخن سرایان قرن نهم است و این کتاب را جامی هنگامی که گلستان شیخ سعید ربیع زنده خویشیاالدین یوسف درس میداد سال ۸۷۶ تألیف و آنرا بهشت روضه تقسیم نمود. بهارستان دارای شری فصیح و روانست و مخصوص فعلی در باره شعرا، پارسی دارد که بسیار مفید و از منابع تاریخ ادبیات فارسی شماراست .

پرش و تمرین منوهای صریح را درین کلیت نشان دهید. عمل چگونه ایست؟ بمش چه فعلی است؟

وظائف فرزندان نسبت به پدر و مادر

بزرگهر گفت: «حق پدر بر پرستش و اطاعت و اشتن است در حال حیات او، و نصیحت او کار بستن بعد از وفات. و فرزندان روز به آن بود که نصیحت پدر کار کنند.

افلاطون گوید: بدترین فرزندان آن بود که میطیع پدر و مادر نشود و بدترین اموال آن بود که کس را از آن فایده نبود.

سقراط گوید: اقبال فرزندان در نگاهداشت دل پدران باشد و آنکس را که فرزندان او اندر جهان باندوی از ضایعان نباشد و بیچکس درجه خیرات کسی دیگر را عالیتر از مرتبه خود نخواهد، مگر پدر که مرتبه فرزندان را از خود عالیتر خواهد.

دو چشمیت بفرزند روشن بود اگر چند من زنده دشمن بود

ز پیش سپهر مرگ خواهد پدر تو دشمن شنیدی ز جان دوستر؟

بزرگهر نام وزیر انوشیروان. روزبه، نیکبخت. افلاطون، از فلاسفه قدیم یونان شاگرد ^(بزرگه الملک)

سقراط و استاد ارسطو.

پرش و تمرین نگاهداشت چه کلمه است؟ مضارعهای قطعه فوق را معنی کنید.

سیرت نیکردان

اگر نیکبختی و مردانه رو	کلی سیرت نیک مردان شنو
بده بردان بنان گندم بدوش	که شبلی ز حانوت گندم فروش
که سرگشته هر گوشه مید وید	گله کرد و موری در آن غله دید
بباوای خود بازش آورد و گفت؛	ز رحمت برو شب نیارست خفت
پراکنده گردانم از جای خویش	مروت نباشد که این موریش
که جمعیت باشد از روزگار	درون پراکنده کان جبع دار
که رحمت بر آن تربت پاک باد	چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که جان دارد و جان شیرین خوش است	میا زار موری که دانه کش است
که روزی بپایش در افقی چو مور	مزن بر سر ناتوان دست زور
ز روز فرو ماندگی یاد کن	درون فرو ماندگان شاد کن
گله کن که چون سوخت درین جمع؛	نخستود بر حال پروانه شمع
با حسان توان کرد و وحشی بعید	بخش ای سپر کا و میزاده صید
که نتوان بریدن تبیع این کمند	عدو را با لطاف گردن ببند
نروید ز تخم بدی بار نیک	مکن بد که بد بینی از یار نیک

شبلی، یکی از بزرگان عرفا و شایخ، حانوت، دکان، نیارست، نتوانست، جمیعت، آسودگی، آرایش دل، ضد پریشانی.

پرش و تمرین از داستان فوق چغیر باید گرفت؟ زیرضات حمایت فوق خطی بکشید معین کنند حمایت فوق دارای چند جمله است.

سعدی از بزرگان شعرا و نویسندگان ایران و مایه افتخار مایه ایران است. نامش شرف پدرش مصحح و از اهل شیراز است. مسافرت های بسیار در عربستان و شام و مصر و غیره کرده و تجربه آموخته. تولدش در اول قرن منعم هجری و فاش بسال شصده و نود و یک هجری و کتاب گلستان و بوستان از زیانیات ابن تها و زرگوار.

عیب جوئی

وقتی، در کلیسائی، رسیدم بجاخ ترسانی. دو تصویر دیدم بر دیوار کاخ، یکرا در چشم خالی بود و یکی را در سر شاخ، هر دو مقابل ایستاده و انگشت ایما کشاده. باخو گفتم: این دو نقش عجب بی حکمتی نیست. باید دانست که ایما ی ایشان در چیست؟ ساعتی سبر بحیب تفکر فرو بردم. معلوم شد که آن دو بیکدیگر زبان ملامت گشوده و مکر عداوت بسته. بخیر از معیونی خود، در مقام عیب جوئی نشته. یکی خال طاهر میگرد و یکی شاخ و هر دو بسم از نادانی در جدل گستاخ.

آن یکی را خال اندر چشم بود. بخیر از شاخ خود در چشم بود.

در ملامت نیک بر بسته کمر	میزد او را طعن بر خال بصر
و اندگر گستاخ گشته در فتن	بخیر از خال چشم خوشیتن
دست طعن انداخته بر شاخ وی	بر بساط عیب جوئی برده پی
گشت از اجمال اشیاء نم عیان	صورت افعال خلق این جهان
که همه مستند با هم عیب جوئی	بخیر از عیب خود در پشت دروئی
گر ترا هوشی است خاموشی گزین	عیب کس منکر عیب خود بین

(جامع الاسرار)

کاخ ، قصر ، ترسا ، میوی ، ایما ، اشارو ، جیب ، گریبان ، گستاخ ، جور و بی ادب .

پرش و تمرین . این حکایت با چه نند وضعیت یا آموز ؟ حکایت فوق را شنید شرح دهید و نتیجه اش بیان

کنید . زیر اسسهای عام نقلی بکشید . بهیات حکایت فوق را معین کنید .

آمینرش با دانا و پر میزار نادان

سعادت احتملا زیر کان است	ز نادان گر رسد سودی زیان است
ز دانیان نی ارز و جهانی	نیز ز صد تن نادان بنانی
مبزر صحبت دانا که دانش	کند تاثیر بر تو از زبانش
ز دانا جان تو دانش پذیرد	چو شمع کان ز شمع نور گیرد
بیا موز آنچه شناسی تو ز نهار	که بر کس نیست از آموختن عار

سخن بشنوز لفظ هر بنسرت جوی از آسانی که خوش آید چنان گوی
 بشاگردی همه انکوشا دگر د بود روزی که هم استا دگر د
 در آن کن جدمادانش پذیری که نادان خیزی ار نادان بیری
 چه خوش گفت آن خردمند سخندان که روی از صحبت نادان بگردان
 درخت انس نادان برنیارد حضورش جز که درد سر نیارد
 زیان پیدا کند گر سود خواهد بدی آرد اگر به سود خواهد
 بهر کاری سر رشته نگه دار غمان نجیب ارگی از دست نگذار
 بهر جانی که خواهی در شدن را گم کن راه بیرون آمدن را
 کنون دریاب چون توفیق داری که توانی گذشته باز آری

(سادات نامه)

اخته و آینه نش . در شدن : دخیل شدن .

مقرین آینه نش با دانا چه سود با دصاحت نادان چه زیانما دارد ؟ هر که ام را جدا گانه شرح دهید .

سخت ترین مصیبت

در محابس کسری سه کس از حکما جمع آمدند : فیلسوف روم ، و حکیم هند و بزرجمهر
 سخن با نیجا رسید که : سخت ترین چنیرا چلیست . رومی گفت : پیری و سستی
 باناداری و تنگدستی . هندی گفت : تن بیمار با اندوه بسیار . بزرجمهر گفت :

نزدیکی اجل بادوری از حسن عمل، همه بقول بزرگمهر رضا دادند و از قول خویش باز آمدند.

(بهارستان طبری)

کسری بجز اول معرب خسرو است و در زبان عربی بر کلیه سلاطین ایران اطلاق می‌شود و در اینجا مقصود

خسرو اول نوشیروان است.

بزرگمهر عربی شده بزرگمهر می‌باشد. و بزرگمهر مطابق داستانهای ایرانی وزیر نوشیروان از خروند

و حکیمان جهان بوده است.

باز آمدند، یعنی برگشتند و عقیده خود را تغییر دادند.

پرش و تمرین حرف اضافه که دین حکایت آمد و عین کنید. نزدیکی جمله است اگر دین حکایت نظر

انرا می بینید نشان دهید؟

ناصر خسرو و شهر بصره

چون شهر بصره رسیدیم از برهنگی و عاجزگی بدیوانخان مانده بودیم. و سئه بود که موی سر باز نکرده بودیم. خواستیم که در گرما به رویم، باشد که گرم شویم، که هوا سرد بود و جامه نبود، و من و برادرم هر یک یک بلیک کهنه پوشیده بودیم. و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در تمام گ گذارد؟ خراجگی بود که کتاب در آن می‌نهادم بفر د ختم و از بهای آن در کی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرما به بان دهم، تا باشد که ما را دکی زیادت تر در گرما به بگذارد که شوخ از خود باز کنیم.

چون آن در کلبا پیش او نهادم در ناگه گریست پنداشت که مادیوانه ایم. گفت برید
 که هم اکنون مردم از گرما به بیرون می آیند و گذشت که بگرما به بدر رویم. از آنجا
 با خجالت بیرون آمدم و شتاب بر فتم. کو دکان بر در گرما به بازی می کردند، پنداشتند
 که مادیوانه خانیم، در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانک می کردند. ما بگوشه ای
 باز شدیم و تعجب در کار دنیا میگزستیم. دیکاری از ماسی دینار مغربی میخواست بیج
 چاره ندانستیم جز آنکه وزیر ملک ابو زک که اورا ابو الفتح علی بن احمد می گفتند، مردی
 اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، بصره آمده با ابنار و حاشیه
 و آنجا مقام کرده، آماج شعلی بود. پس مراد را خال با مردی پارسی که هم از اهل
 فضل بود آشنائی افتاده بود، و اورا با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او تردد
 کردی. و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرتی کند.
 احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر شنید، مردی را با ابسی نزدیک من فرستاد
 که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک من آی. من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و فرقی
 مناسب ندیدم. رقعهای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد از این بنجد مت
 رسم. و غرض من دو چیز بود: یکی بنیوائی، دوم گفتم همانا اورا تصور شود که مراد
 فضل مرتبه ایست زیادت، تا چون بر رقع من اطلاع یابد قیاس کند که مراد

حیثیت تا چون بخدمت او حاضر شوم، بجاالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را بهای تن جامه بدید. از آن دوست جامه نیکو ساختیم و روز سوم بجلس وزیر شدیم. مردی اهل وادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متین و خوش سخن. و چهار سپرداشت بهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را پس ابو عبد الله احمد بن علی بن احمد گفتندی. مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند و پرهیزگار. ما را نزد یک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا نیمه رمضان بخا بودیم. و آنچه آن اعرابی گرامی شتر بر ما داشت بسی دینار، هم این وزیر بربود تا بدو دادند، و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای تعالی بسمه بندگان خود را از عذاب قرض و دین نجات دهد.

و چون بخواستم رفت ما را با نعام و اکرام براه دریگسپیل کرد چنانکه در کراست و فراغ بپاس رسیدیم. از برکات آن آزاد مرد که خدای عز و جل از آزاد مردان خشنود باد. بعد از آنکه حال دنیاوی مانیک شده بود، هر یک لباسی پوشیدیم. روزی بدر آن گرامی شدیم که ما را در آنجا گذاشتند چون از در فریم گرامی بان و هر که آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند. چند آنکه ما در حمام شدیم و دلا و قیم درآمدند و خدمت کردند. و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرامی بود همه

برپای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آیدیم. و در آن
میان حمامی بایری از آن خود میگفت: این جوانان اند که فلان روز ما ایشانرا در
حمام گذاشتیم. و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من زبان تازی گفتم که
راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره ما در پشت بسته بودیم. آنرا دخیل شد و غدا
خواست. و این هر دو حال در مدت بیت روز بود.

و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید نباید
ناید و از فضل و رحمت آفریدگار جلّ جلاله و عظم نواله ما امید نباید شد که خدا می تواند
رحیم است. (سفرنامه ناصر خسرو)

مانده و شبیه دانند. خرجینک: باروان کوچک. بها: قیمت. گرما به بان: حسی.
شوخ: چرک. و شنگین: مینی چرکین است (کلمه شوخ در زبان فارسی تحول نوی یافته و معانی مختلف داده است). تعجب:
تنگنی. مکاری: (بفهمیم) اسم فاعل عربی است مبنی سیکه فاعله دست بر گزین میدهد.

ابوالفتح علی بن احمد: از حکام و وزرای قرن پنجم هجری بود. و در سال ۴۴۳ که ما خسرو به صره رفت
او را دیدار کرد.

اهل: شایسته. حاشیه: اتباع. ترمود: رفت و آمد. مرمت: اصلاح باز آردن و نیکو کردن آنچو
ضلعی در آن را یافته است. اهلیت: شایستگی. تن جامه: لباس و پوشش تن. منظره: دیدار. فصیح: شاد و خوش
گفتار.

کر، کراپ، مسبح، (فتح اول و دوم) یعنی کشیش. گیل کردن؛ دست دادن در دانه سافن است. قیقم؛
 دلاک و خندنگر تمام. وقایع نیز همین معنی آمده است. مسخ؛ جامه کن تمام. خجل؛ شرمسار. شدت؛ سختی.
 جل جلاله و عم نواله؛ یعنی بزرگ است بزرگواری او همه را فرا گرفته است عطا بخشش او.

سفرنامه؛ کتابی است شش بخش شرح مسافرت هفت ساله ناصر خسرو از جاده ای آلاخره سنه ۴۳۷
 تا جمادی الآخره سال ۴۴۴ هجری قمری.

پرسش و تمرین سرگذشت ناصر خسرو در سفر صبر، چه نتایج تاریخی و اخلاقی برای ما دارد؟ کلماتی را که در این
 فصل غریب و نامأنوس می بینید شمار کنید. اسمهای خاص را که در این حکایت آمده است معین کنید.

سنخمرانی سنرای کیست

بر آنکو نکو رای و دانا بود	نه زیبا بود گر نه گویا بود
چه مردم که گویا ندارد زبان	چه آراسته پیکر بی روان
هر آنکس که نادان بی رایی و	نه در کار او سود و نی در سخن
درختیش دان خشک بی برگ و	که جز سوختن را نشاید دگر
بود مرد دانا درخت بهشت	مرد را خرد بیخ و پاکی سرشت
برش گونه کون دانش بشیار	که چشمش چنی کم نگرود ز بار
ز دانا نبرد پرسش و حجت و جو	کسی کوند اندیشه سندانزاد

(مگر شایسته)

نه زجا بود گر نه گویا بود، اگر گویا نباشد زیبا نیست. پیکر، ایفا منی مجتهد است. بُن، بنیاد و اصل. سخن
 اینجا ضم دوم است و این استعمال در اشعار متقدمان شیوع دارد. چنی، مخفف چینی ضرورت شعر و درثر نادر است.
 پرشش و قمرین و ناچه هم منی است در این شان نظیر آن پیدا کنید؟ مردم اسم عام است یا اسم خاص.

خردمندی پدر کورش

کبوجیه پادشاه پارس پدر کورش چون شنید که شاهنشاه ماد پسر اورابا پسر
 بخت مت خود طلب کرده است تا بدودنغ دشمن کند و بابلیان را براند هنگام بدود
 کورش را گفت: «ای فرزند اکنون که قدم در میدان مبارزت میگذاری و لشکر
 پارس بادیهبری آیا از نصیاح و مواعظ من چیزی در خاطر مانده است که رو
 سختی ترا بکار آید و استواری افزاید؟»

کورش گفت: «پندهای ترا همواره آویزه گوش همیش دارم. بخت آنکه
 فرمودی سرآمد همه سعادات آنست که انسان فقط در روزگار شوربختی بیاد خداوند
 نفیقه بلکه در آیام اقبال هم پوئته خدای را حاضر و ناظر داند. مرد خدا شناس
 داند که پروردگارش چگونه کلید کام را در استین او نهفته و زمام شیرفت را را
 در کف او نهاده است آن کلید و آن زمام و بسته کوشش اوست چنین کس
 هرگز از پایی نمی تپند و بکاهی تن درنمیدد و مرد کامل نباید از خداوند چیزی بخواهد زیرا

که اوتیاج را در مقدمات و مقاصد را در اسباب نهفته است . بجگای که سیر انداز
و اسب تازی نینداند و در محالک شیکبانی نذار و نباید از خداوند درخواست فتح و
غیر ذری کند چون بزرگرمی که تخم نیفشانده حاصل توقع کند و نهال نشانده ثمر بجوید .

پدر گفت : « آفرین بر تو باد که خلاصه همه پند ها را در خاطر ثبت کرده ای اکنون
مناسب این حال یعنی لشکر کشی بمالک بعید از تو پرشی چند کنم . بنبرد برد و گداز است ؛
با مردم ، و با چیز ها . بدانکه مصاف دادن با چیز ها و دشوار تر از جنگ با مردمان است
ایا در این مسافرت همه چیز ها که لوازم سفرند آماده داری ؟ اگر حاجات تو در لشکر یا
میانیت از بسیاری سپاهیان و دلیری سرداران سودی نخواهی برد .

کوروش پاسخ داد که : « شاهنشاه ما دمار بسیاری خویش خوانده و وعده داده است
که ما محتاج ما را مهیا کند .

پدر گفت : « پس امید تو به ثروت و قدرت اوست آیا میزان توانگری
و توانائی او را نیک میدانی ؟

پسر گفت : « نه »

پدر گفت : « پس کینه تو بچیرست که از آن اطلاعی نداری مرد باید که بترین
کینه کند نه بر گمان . چه میدانی که شاهنشاه توانائی دارد یا نه ، و اگر دارد خواهد که ترا

مد کند یا نه و اگر کرد ترا بس خواهد بود یا نه ؟ »

کورش پرسید : « پس چه باید کرد ؟ »

پادشاه پارس جواب داد : « ای فسرزندان که در جنگ جز بازو و تدبیر خویش اعتماد نباید کرد . تو اکنون سردار گزیده ترین سپاه و آزموده ترین گروهی بهر جاقدم نمی مردمان رضای تو طلب کنند و مال و مرد براه تو نثار فرستند پیش از آنکه حاجت فرارسد باید تدارک دفع آن کنی هنگام فراخی اندیشه روز تکی از خاطر ببری و پیوسته خویش را بی نیاز داری زیرا که بی نیاز زورمند هر چه خواهد بدست تو آورد ، سپاه آرائی با سپاهی که محتاج خوردنی و پوشیدنی است جوی نیارزد .
ایا نظری به بداشت سپاه کرده ای ؟ »

کورش گفت : « لشکرمان پریشان بسیارند . »

پدر گفت : « پریشان چون زو فکر اند و نا کسی است که لباس را از دریدن پاس دارد تا نیازمند زو فکران نشود پس لشکریان را نیکو بدار و هنگام آسایش و بکاههای خوش آب و هوا فرود آور و این خوشی آب و هوا را بزودی از سیمای بومین توان دریافت و چون لشکریان بایستوند آنان را بوزرش بگمار . »

کورش گفت : « من خود هر روز وزرش کنم . »

شاه فرمود: « باید در اندیشه دیگران هم بود لشکری را نباید بکار و تن پرور داشت سپاهی که هر روز سودی بدوست یا زیانی بدشمن نرساند از وجود او سودی نیست. امید نیز از عوالم موثر لشکر داری است باید مردان جنگی امیدوار باشند اما پسر نیز از وعده دروغ که دولتش روزی بش نیست و عاقبتش بخاری کشد چنانکه سنگ شکاری را اگر یکبار بدروغ بسوی شکار برانگیزی بار دیگر از فرمان تو سرپیچی کند راه مستقیم کامیابی ها آن است که سپاهیان سردار خویش را دوست بدانند و بر این منظور همان راه را باید سپرد که در حق ما را ان می سپاریم تا در دل آنان جای کنیم آن احسان بی منت شرکت در غم و شادی و هدایت در طریق خیر است چون ما را و سپاهیان و دیدند که سردار شب و روز بیا و آنها است و از هر باب در انجراح مقاصدشان میکوشد از بذل جان در خدمت او تقصیر روا ندارند. »

کوروش پرسید که: « چون آتش جنگ بالا گیرد دستور چیست؟ »
 کبوجیه گفت: « پاسخ این پرسش تو آسان نیست برای ظفر بر خشم مرد باید کمین کند و نیروی خویش را پنهان دارد و حیل گری و فریبده باشد از دزدی و غارت مال اعدا پاک ندارد. »

کوروش گفت: « با این صفات مردی نادرست خواهیم بود اگر این اعمال

پسیده است چرا از کودکی ما را از آنها بر خذر داشتی ؟»

پدر خنید و گفت : « رعایت این احوال درباره دستان فرض و در حق دشمنان حرام است اگر نه این بود چرا بکارستن تیر و دین میآموزی ؟ چرا در شکار گراز دمان را در دام و گوزن وحشی را در کستد میافکنی و از پیچ خده و فیری خود داری نمکینی ؟ تا میسر باشد بد را نخم را باید با طاعت خواند و از شر او ایمنی یافت چون خیره سری آغاز نهاد و کار به بارزت انجامید از هر راه باید بر او تاخت و چون ماری سرا و فرو گرفت در آن روز تر دید و سستی بکار نیاید .

توپسروزی ارشیدستی کنی سرت پست گرد و چوستی کنی
(این شعر از فردوسی است)

ماد : نایض غربی و مرکزی ایران قبل از مجانیان . بدرود ، دواع . مواظط ، پند ، شوربختی ، بدبختی ، زمام .

بکسر اول ماستر . اسباب ، علل . ممالک ، جاهای خطرناک . مایحتاج ، آنچه لازم است . اعتماد ، تکیه .

فراخی ، بسیاری لغت . بهداشت ، مسائل خطاندستی . بومیسان ، آنانکه ساکن جایی هستند . عوامل ،

مسائل . دولت ، اینجانبی زمان است . انجام ، برآوردن . نزدین ، نیزه کوچک . مادر ، یعنی حمایت و دست .

پرش : آیا مقصودی از تیاج کوشش بزرگ را در خاطر دارید ؟

کردار خوب طاعت و بندگی

عمر بخشنودی دلبا گذار تاز تو خشنود شود کردگار

سایه خورشید سواران طلب	رنج خود و راحت یاران طلب
در دستانی کن و در مانی	تات رسانند بفرماندی
گرم شواز مهر و زکین سر دباش	چون مه و خورشید جو اند دباش
هر که بنیک کی عمل آغاز کرد	نیکی او روی بد و باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس	هست به نیکی و بدی حق شناس
حاصل دنیا چو کی ساعت است	طاعت کن کر همه به طاعت است
طاعت کن روی تباب از گناه	تا نشوی چون خجلان عذر خواه
عذر میا ورنه چیل خواستند	این سخن است از تو عمل خواستند
گر بنجن کار میسر شد	کار نظامی بکلیک بر شد

(نظمی)

خورشید سواران : کنایه از مردم بزرگ که از بلندی جاه و خورشید سوارند . قیاس : بخش اندازه و قاعده .

روی تافن : روی برگرداندن .

پرسش و تمرین خورشید سواران چه معنی دارد ؟ چرا او یار و برادران را خورشید سوار گویند ؟ اسمهای

مصدر اشعار فوق را معین کنید . زیرا افعال امری بکشید . « در مانده » « فرمانده » « عذر خواه » چه نوع کلمه است ؟

گرم بودن از مهر و سوز زکین یعنی چه ؟ از اشعار فوق چه تمثیلهایی باید بگیریم ؟

طاهر و لیمینین

طاهر و لیمینین در زمان دولت آل عباسی بکال شجاعت و نهایت فصاحت و
 کاردانی و خصم شکنی و لشکر کشی از مردان جهان شمنی بود. روزی مامون اورا گفت و
 از اخلاق برادرم «ایمن» صفتی بگویی. گفت: محمد ایمن در طرافت گام فراموش
 و در ادب نفس تنگ گام بودی، و پیوسته اقدام نمودی در کارهایی که خداوندان
 خرد و کرم و ارباب قدر و منزلت از آن تنگ دارند. فرمود: جنگهای او چون
 دیدی؟ گفت: لشکر بسیار فراز آوردی و مال بسیار بدادی آنگاه تدبیرهای خطا
 همه را بر زبان آوردی. گفت: شما در مقابلۀ ایشان چگونه بودید؟ گفت: ما چون
 شیران گرسنه بودیم که شب همه شب اندیشه کردیم که با داد و دلهای ایشان را بشال
 آجوز اشخاص ایشان بیرون آوریم، و هرزینت و سلاح که بر ایشان میدیدیم چنان
 میدانستیم که از آن ماست و ایشان ساعتی بجا ریت میدارند.

مامون را از آن جرأت و پردلی او عجب آمد و گفت: سپه دار چون توانی باید
 تاج و ظفر طلایه و ساقه لشکر باشد و نصرت روی نماید.

هر دیده ای که آتش کینیت بد و فرو
 دود زوال خود بر آن دودمان نشست

ارباب تواریخ اختلاف کرده اند که او را از ویلمینین چرا خوانده اند بعضی گفته اند که در آنوقت که نامون طاهر را بجر علی بن صبی فرستاد بر لفظ او گذشت که دست راست او دست راست نیست هر که را امان دهد از سطوت من ایمن باشد بدین سبب او را از ویلمینین خوانند. اما بعضی گفته اند: عادت او آن بود که در هر جا شمشیر بدو دست زدی چنانکه گوی دست چپ او در شمشیر زدن از دست راست کارگر تر است بدین سبب او را از ویلمینین گفتند. *دغل از جامع الکلیات عوفی*

طاهر بن حسین بن مصعب بن زریک بن یمان از بزرگان اهل کوفه و پیشک از نواحی هرات و از صیبل زادگان ایران است در شجاعت و جوانمردی و استقلال طلبی مشهور جهان است، وی در خراسان حکومت کرد و روزی نام نامون را از خطبه شنید و اعلان استقلال در داد و در شب آنروز برود و هنگام مردن این عبارت تاریخی را گفت: در مرگ نیز مردی باید.

آل عباس خلفای مشهور عرب که پانصد و پنجاه سال پادشاهی و خلافت کردند و در سال ششصد و پنجاه و شش بدست هاکم که متهم ض شدند و تمدن بزرگ اسلامی در عهد آنان بویژه هرون و نامون قوت گرفت چو ایرانیان در برابرین دو خلیفه راه داشتند و کارها در دست ایشان بود و ازین راه تمدن ساسانی را با حصر اسلامی تطبیق دادند. این خانواده بعباس پسرم عبدالمطلب عم پیغمبری پیوندد و ایشان را بنی عباس هم میگویند.

ذوالمینین: دارای دو دست راست. مستثنی: جداگانه. گام: قدم. ادب نفس: فریبگ از خلق و ادب پرستی. بزبان آوردن: ضایع کردن. اشخاص: جمیع شخص یعنی بدن و جثه. طلایه: بزرگ پیشرو لشکر.

ساقه ، دنبال روشکر . نصرت ، پیردزی . پذیره ، پیشباز و حقات . وجوه ، رویه ها و سبزه ها و قطعا .

پرسش و تمرین محمد این مجاره بوده است ؟ طاهر و یحیی بنین از چه نژادی بوده است ؟ طاهر در هنگام

مرگ چه گفت ؟ بنی عباس در چه سالی منتهی فرس شدند ؟ تمدن اسلامی بدست چه کسانی بوجود آمد ؟ طاهر و یحیی بنین از چه

کلماتی تریب شده است ؟ چرا در نزد یحیی بنین گفته اند ؟

نیکنوایی و خدمت بنوع

در گنج سعادت سازگار است	کلید باب جنت بردبار است
مرجان کس ، مخواش عذر از این پس	که بدکاری بود در بنجاذن کس
مکن قصد حبس گر با وفائی	ز سنگ طبعی بود گرگ آشنائی
چون توانی علاج درد کس کرد	مینفزای از جایش درد بردرد
نمان جو بر برد لریش کم زن	چو مرهم می سازیش کم زن
ز مردم زاده ای با مرد می باش	چه باشد و یو بودن ؟ آدمی باش
گمونا خوش که پانخ ناخوش آید	بکوه آواز خوش ده ناخوش آید
هر آن نخمی که با تو روی بسنود	گر آسان گیریش آسان شود زدود
بهر باد می مجنب از جای چمن بید	بتکین باشی ، همچون ماه و خورشید
بد ، چون داد نعمت کرد گارت	که ندهد بھر تو میراث خوارت

بر آرد رجاست درویش دلریش	بترس از روز حاتمندی خویش
جو انردی سعادت را دلیل است	ز هر کس این صفت ناید بخیل است
سخی طبع این است از دوزخ فنا	بخیل اندر سقر گردد گرفتار
چه بدتر در کرم تا خیر کردن	چه بهتر گر سنه را سیر کردن
بهین کاری که اندر زندگانی است	نکو خواهی کس راحت سانی است
تو گرتوفیق داری هم بر آن باش	نکو خواه و کس راحت رسان باش
بلطف و مرحمت دلهانگه دار	کس از دست و زبان خود میزار
بکار افتاده کار آموز میباش	بهر دلسوخته دلسوز میباش
علاج درد مندان کن بهر درد	که هر کس کاو جراح است کرد بد کرد
چو مرهم خسته را راحت رسان باش	بسخی چاره بیچارگان باش
به پیران بنون کن دستگیری	که در پیه ی بدانی قد پیری
بپوی اندر جوانی راه یزدان	جوان بهتر خدا ترس خدا دان
بپیری خدمت مادر پدر کن	جوانی و جنون از سه بدر کن
مزن طعنه بر ایشان از دل سیر	که گریه یابی زمان گردی تو بهم سیر
که پرورده است مادر در کنارت	پدر بد سالها تیار دارت

باب هفت : درشت گرگ آشنائی ، بغیر اتفاق دوستی کردن . سنان ، سرنیزه و تیسندی به جزیری
 سحر ، دوزخ . زبون ، عاجز و آقا . تمکین ، در اینجا معنی تقارن میکنی است . سخی طبع ، جوان و بخشه و داد .
 تمرین نکات اخلاقی را که از این شاعری نمیشود ، باید . اشارت به نشئه تبدیل کنید .

گرفتار شدن سعدی بدست فرنگیان

از صحبت یاران دشتم ملاتی پدید آمده بود ، سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات
 انس گرفتم ، تا بوقتی که اسیر فرنگ شدم ، در خندق طرابلس ، با جود انم بکار گل بستند
 یکی از روسای حلب که سابقه معرفتی در میان ما بود گذر کرد و شناخت ، گفت :
 این چه حالت است ؟ گفتم

همی گر خیم از مردمان بکوه و بدشت که از خدای نبودم بدگر می پرداخت
 قیاس کن که چه حال بود درین عت که در طویلۀ نامردمم باید ساخت
 پامی در بنحیر پیش دوستان به که با بیگانگان دوستان

بر حالت من رحمت آورد و دیده دنیا رم از قید خلاص کرد ، و با خوشی
 بکلب برد ، و دختر می که داشت بنحاح من در آورد ، بکابین صد دنیا را ، بد
 برآمد ، دختر می بدخوی ، ستیزه روی ، نافرمان بود . زبان درازی کردن
 گرفت و عیش مرا منقض داشت .

زن بد دسرای مرد نکو هم درین عالم است و دوزخ او
 زینهار از قرین بد ز هضار و قفا ربنا عذاب النار
 باری زبان تعنت دراز کرد و همی گفت ؛ تو آن نستی که پدر من ترا از قید فرنگ
 باز خرید ؟ گفتیم ؛ بلی ، من آنم که بده وینار از قید فرنگم باز خرید و بصد وینار بدست تو گنج
 شنیدم گو سپندی را بزرگی را نید از دهن دست گرگی
 بشناکه کار و بر حلقش بیا لید روان گو سپند از وی بیا لید
 که از چن کال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی
 دشت ، نام پانخت کشور شام . بیان قدس ، بیان میت المقدس . طرابلس و بفتح اول و ضم جیم
 و کسر خیم نام بده از کشور شام و نام ولایتی از افریقا و در اینجا مقصود معنی اول است . حلب ، نام شهری معروف
 از کشور شام .

طویل ، رشته و قطار . کابین ، مسرزن . منقص ، شکسته و تیره . زینهار ، امان ، امان ، و قفا
 رتبا عذاب النار ؛ خدایا ما را از شکنجه آتش و دوزخ نگاهدار . تعنت ، بدگویی و عیب جویی .

پرشش و تمرین . نتیج این حکایت را بیان کند . زیر هم خاص ، علامت (۱) ، وزیر اسم عام علامت
 (۲) ، بگذارید . روی منتضای حکایت فوق خلقی بکشید .

داد و رزی و دینداری

دین چیست عدل؟ پس تو در عدل کوب از آن
 عدل از پی نجات تو هر مگر نکوتر است
 عدل است دین و گمانه زیک با در آمد
 فخرست ملک ازین و برادر نکوتر است
 تاریخ کیقباد و خواندی که در سیر
 عدلش فضل عاظمه گستر نکوتر است
 احکام کسروی نشیدی که در سمر
 عدلش غمختل محکمه پرور نکوتر است
 افسانه شد حدیث فریدون و بیوراسب
 زان هر دو ان کدام بختبر نکوتر است؟
 این داد کرد و آن ستم آورد و حاقبت
 هم حال دادگر رستگار نکوتر است

در عدل کوب و گمانه است یعنی در پی داد و در طلب عدل باشد. دو گمانه و توأم، دو سنه زند که یکدیگر از یک ^(خاقانی) دار

نشد شوند. سیر و اینجا یعنی تاریخ و سیر الملوک است. فضل و بزرگی و برتری. سمر و افسانه و داستان.

بیوراسب و ضحاک که در شاهنامه داستان وی آمده است و مطابق روایات چون ده هزار اسب داشته

بدین مخزان خوانده شده و زیر ابیور یعنی ده هزار است.

خاقانی افضل الدین بدیل از مردم شروانست و خاقان کبسه نوچه رفته زند وی احسان از شروانشان حاضر بود با

کبسه شایان و بزرگان همه خویش ارتباط داشت و اغلب او را میخواستند و محترم شمیرند از آمار او دیوان قصائد و غزلیات و تحفه اهل قرین که شرح مسافرت اوست بجز معروفست و فاش پانصد و نود و پنج.

پرش و لمیرین عدد و معدودا که درین قطعه میبینیم متین نمایند. کلمات مرکب را با علامت (۱) نشان دهید.

قاضی مرو و غلام در سکار

نقل است که در مردی بود او را نوح بن مریم گفتندی. قاضی مرو بود و هم ریاست داشت، و او را نعمت بسیار بود. و ختری داشت. بسیار کس از رعیان او را میخواستند، و پدر متحیر بود و نمیدانست که کرا دهد، و میگفت: اگر یکی را دهم، و دیگری را خوش نیاید. بیچاره شد. او را غلامی بود هندو، نام وی مبارک بود. وقتی او را گفت: برو پاسبانی بوستان میکن. غلام برفت و دو ماه در بوستان بود. خواجه روزی بوستان شد، گفت: ای غلام خوشه انگور بسیار. غلام بیاورد. ترش بود. گفت: برو یک خوشه دیگر بیاور. غلام بیاورد و پنجان ترش بود. خواجه گفت: از بستانی بدین بزرگی چرا انگور شیرین نمی آید؟ غلام گفت: ندانم، من انگور این بستان نخورده ام. گفت چرا؟ گفت تو مرا فرمودی که انگور نگاه دار گفتی که انگور بخور. قاضی گفت: خدا تعالی ترا هم بدین نگاه دارد و دانست که غلام دیندار و بیدار است. با غلام گفت: مرا با تو تبیری است. غلام گفت: من کی درم خریدم ام هندو، و تو قاضی، ترا با من چه تبیر؟ قاضی گفت: چنین که من میگویم بشنو، گفت: بفرمای تا بگفتم، ای مبارک مرا دختری است و بسیار کس او را برنی میخواهند از مستران: ندانم

که او هم تو چه میگوئی؟ گفت: ای خواجه کافران اهل خواهند، وجودان و ترسیان
رومی نیکو جویند، و بوقت پیغمبر مصلوات الله علیه دین می جتسند و امروز دنیا بنده
تو ازین چار که ام خواهی اختیار کن. قاضی گفت: دین اختیار کردم و گزیدم.
ای غلام من این دختر را تو میدهم. گفت: ای خواجه من غلامی درم خسته دیده ام
تو چون مرا دختر دهی؟ دختر تو هرگز مرا بشوهری نخواهد. قاضی گفت: ای غلام
برخیرو با من بجانہ آمی. چون بجانہ آمدند قاضی مادر دختر را گفت: ای زن این غلام
بغایت شایسته و پارساست و مرا رغبت چنانست که این دختر بوی دهم تو
چه میگوئی؟ گفت: بروم و از دختر سوال کنم. مادر بیامد و با دختر گفت: دخترت
هر چه شما خواهید و فرمائید آن کنم. قاضی دختر مبارک داد و زرنیر بسیار بدوش ایشان
بهدیگر نشاند. بعد از مدتی مبارک را پسری آمد و عید الله نام او کرد و آنکه نام وی
در همه عالم مشهور و معروفست و در کتابها مرسوم و از زهد و علم او با جهان بود و حدیث
میگویند. (نصیر الملک)

عبد الله، مقصود عید الله بن مبارک است که میان عرفا و دانشمندان شمس بنی سبزواری در وقت نبوت صلی الله علیه و آله

عطار پاره ای از کلمات حکیمان ذوی نقل شده است. مسطور، نوشته شده.

پرنش و تمرین ازین محبت چه نتواند اخذی گرفته شود؟ کدام یک از عرفا و فضلا دین محبت آمده است؟

جوانمردی

ملکی بود در کرمان بنایت کریم، و عادت او آن بود که هر کس از غربا که شهر او آمدی سه روز مهمان او بودی. وقتی لشکر عضدالدوله بیامدند و کرمان را محاصره کردند، او در حصار بود و هر روز که صبح بیدید جنگ کردی و خلقی از لشکر عضد بکشتی، و چون شب درآمدی سبغی طعام بفرستادی چنانکه جمله لشکر خصم را کفایت کردی.

عضدالدوله رسولی فرستاد بنزد او، و گفت: این چیست که تو میکنی؟ بروز ایشان را میکشی و شب طعام میدهی؟ گفت: جنگ کردن اظهار مردی است و نان دادن اظهار جوانمردی، ایشان اگر چه خصم نمند اما در این ولایت اند و هر کس که در این ولایت غریب باشد همان باشد و از مردی نباشد که همان را بی برگ دارند. عضدالدوله گفت: مردی که چنین صاحب مروت بوده باشد با وی حرب کردن خطا باشد و از در حصار برخواست. (جامع الکلیات عونی)

عضدالدوله ابو شجاع فاخر و لقب بشا نشا (۳۷۲-۳۷۸)، از پادشاهان بزرگ و فاضل ایرانی و از اولاد بویه دیلمی است و اصل این خانواده از گیلان و حدود دیلم آمده سالها در ری و فارس و کرمان و بغداد و بلاد غربی اسلام حکومت کردند و دست سلاطین و سلاطین در قفس منقرض شدند. غربا: جمع غریب. بی برگ: بی قوت و بی وسائل زندگی. مروت: مردمانی. حرب: کارزار.

پرش کدام یک از این دو مرد بنظر شما گرامی تر و محبوب تر است ؟ ملک کرمان که مردی دج و انفرادی کرده ، یا عضدالدوله

که جو انفرادی دشمن را پسندیده و از کشادن حصار و گرفتن کشور حی چشم پوشی کرد ؟

زبان نهمان سهویده ورشت

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ	گریبان دریدند ویراب جنگ
تقا خورد و عریان و گریان نشست	جهانمیده ای گفتش ای خود پرست
چو غنچه گرت بسته بودی دهن	دریده ندیدی چو گل سپهرین
سراسیمه گوید سخن پرگزراف	چو طنسبور بمغیر بسیار لاف
بنمینی که آتش زبانت و بس	باکی توان کشتنش در نفس
اگر هست مرد از هنر بهره و	هنر خود بگوید نه صاحب هنر
اگر مشک خالصند ارنگی می	گرت هست خو فاش گرد و بوی
بسوگند گفتن که زر مغرب بی است	چه حاجت ؟ محک خود بگوید که چیست

(سعدی)

تقا ، پرس گردنی . سراسیمه ، پریشان . پرگزراف ، مرد لاف زن پرگو ، یعنی مرد لاف زن سخن پریشان گوید .

درفس ، زود روزا . سوگند ، قسم . زر مغرب بی ، یعنی زر خالص . زر ملک مغرب که در سابق باکی و خوبی سرودن .

پرش و تمرین ، مضی مطلق کایت فوق را نمین نمایند .

قدر آب

ارزش اشیا، عالم بدو خیر است و بسیاری خواستار، و کمی مقدار. هر چه در نقصان گذارد و طالب فراوان دارد قدرش بفرستاید و حرمت و عزت یابد. پس همه خیر در همه جایگان گرامی یا خوار تواند بود بسا چیز که در جانی بجانش پذیرند، و در مکانی برای گانش بزرگبند. آدمی را از زمان و آب ضرورت نیست بسا جایا توان شمر که از وفور نعمت این دو گوهر عزیز را قدری و عزتی نیست و حال آنکه در ناحیه دیگر پاره نمانی با جانی و جرعه آبی با آب و بی برابر دانند.

پس در هر اقلیم قیمت اشیا به نسبت کیابی و مطلوبی آنهاست خاصه آنچه از ارکان معیشت آدمی است و سر آمد آنها آب را باید دانست که حیات تکیه بر آن دارد، و من الما کل شیء حی، و آبادانها از آن خیزد و چار پایان و دود و دام و وحش و طیر را رشته زندگانی بآن پوخته است. حال اگر در کشوری این گوهر عزیز کیاب و دیر یاب باشد بهمان نسبت حاجت بدان بیشتر افتد و مردمان را پاس حرمت آن واجب تر باشد.

کشور ما اگر چه در ناحیه شمال و بعضی نقاط غرب از وجود این مایه حیات کاملاً برخوردار و توالتخراست، نواحی بسیار دارد که محتاج و نیازمند آنست. چون

فصل بهار که هنگام ریزش باران و سیلابهای دمان است سپری شود، و غیر
 کوهسار از برف تپه‌ها ماند، زقه زقه از نه‌های جاری گرد بر آید، و از چشمه‌های
 جوشان دو درخیزد، تپانها قلت گیرند، وجد و لها حشکی پذیرند. در این هنگام
 هنگامه بی‌آبی رودستمایان را بی تاب و شهرهای اقرین اضطراب کند، باغها
 شاداب بهاری پرمرده، و محصولات کشت زاری نیم مرده شوند، قدر آب
 انگاه ظاهر شود و معنی شعر سعدی آن روز معلوم گردد

سل المصانع ربکا تسیم فی الفلوات تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی؟
 و در آن موسم آشکار شود که چرا ایرانیان باستان ابرچنان محترم می شمردند که
 فرشته آن یعنی امرداد را پرستیده و از ملائکه مقبرین درگاه الهی می دانسته اند
 و آنکندن کثافات و انداختن نجاسات را در آب از گناهان بزرگ می شمردند.
 همواره در کشورهایی مثل ایران که بیشتر نقاطش سبب ارتفاع از دریا و عوامل
 طبیعی دیگر محروم از فیضان آبها و ریزش بارانها است، بر مردم مهین پرست
 و عمران طلب واجب و تحتم است که در افزایش این گوهر گرامی و حفظ آن از لوث
 پلیدی بکوشند، و از اتلاف آن در مجاری بی فایده، و اختلاط با مواد مضره
 بازدارند.

رایگان و مفت و نور و بسیاری. و من الما بکلی شیئی نمی ، آیه قرآن است یعنی از آب به چیزی زنده است .
پاس و نظادری . سل المصانع رکتبیم فی الغلوات ، یعنی قدر کجاست ، از سوارانی پرسید در میانها مگر دارند .
امدادی کی از شرفشته بزرگ ایرانان قدیم و موکل آنها بوده است . ملائکه مقبره من ، یعنی درشتان نزدیک
و محترم در بارگاه آلهی که بزبان فارسی قدیم اشاسپندان گفته اند . فیضان ، ریزش . متحتم ، لازم و ضروری . لوث ، پلش .

پادشاه و غلام زیرک

پادشاهی را قحطی عظیمش آمد . گفت ، اگر این حالت بمراد من برآید ، چنین
درم و هم زاهدانرا . چون حاجتش برآمد تشویش خاطر بر رفت و فاء نذرش
بوجود شرط لازم آمد . یکی از بندهاگان خاص کینه درم داد ، تا بر زاهدان بخش کند .
گویند غلامی عاقل و بسیار بود ، همه روز بگردید و شبانگه بخدمت سلطان باز
آمد و در مهابوسه داد و بنهاد ، و گفت ، زاهدانرا چند آنکه طلب کردم نیا فتم .
ملک در خشم رفت و گفت ، آنچه من و انهم درین ملک چهار صد زاهد است گفت ،
ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمی تساند و آنکه میسازد زاهد نیست . ملک بخند
و ندیمان را گفت ، چند آنکه مراد حق خدا پرستان ارادت است و اقرار ، میرا
شوخی دیده را احد اوت و انکار ، و اگر راست خواهی حق بدست وی است .
زاهد که درم گرفت و دینار زاهد تراز و کسی بدست آرد

تا مرا هست و دیگر م باید گر نخوانند ز اهدم شاید

شوخ دیده ، بی شرم و عیا . حق بدست وی است ، حق بجانب و ادا است . شاید ، (معنی)

افسوسناک ، یعنی سخته و اور و لایق بودن .

پزشش و تمرین امر و بجای این جسد «حق بدست است» بفارسی پرسیدگویند ؟ خستجوین حکایت را

بگویند ؟ زیر غم و علامت (۳) ، در جمیع حالات (۴) بگذارید ، بصفتها و موصوفای حکایت فوق را معین نمایند .

ا ب ر

بر آندنگون ابری ز روی نیلگون دریا	چو رامی عاشقان گردان چو بسع بیدان شیدا
چو گردان گشته سیلابی میان آب آسوده	چو گردان گردوی ، تندرودی ، تیره ، اندر و
بیارید و ز هم بگست و گردان گشت برگردون	چو سیلان پراکنده میان آبگون صحرا
تو گفتی گرد ز کار است بر آینه چینی	تو کوئی موی سنجاست بر پیروزه گون دیا
بسان مرغزار بنهرنگ اندر شده گردش	بیکساعت ملون کرده روی گنبد خضرا
تو گفتی آسمان دریاست از بنبری و بررویش	بپرواز اندر آورده است ناله چکان عفت
همی فت از برگردون گئی تاری و که روشن	وزو که آسمان پیدا و که خورشید ناپیدا
بسان چندن سوهان زده بر لوح پیروژه	بگرد و عیبیر بختی بر تخته میسنا
چو دودین آتشی کابی بر او اندر زنی ناکه	چو چشم بیدلی کردیدن لبه شوینا

(دخی)

چو رای عاشقان گردان : چاکو اندیشه و فکر عاشق تغیر و تبدیل است و عاشق ہر زمان اندیشہ ای و خیالی از پدید
و نوبدی و حسہ آن دارد بر ہمس تغیر و تبدیل بود . شیدہ ، شفیقہ ، آسودہ ، ساکن ، راکدہ ، اندر و ، متعلق ، آزاد
و غیرہ . آگہون ، برنگ آب بینی آبی رنگ . زنگار ، بیزی کہ بروی مس و فلز بر آن تولید شود . اندر شدہ ، گردش ،
بگردش اندر شدہ . طون ، زکین ، غقا ، « بفتح اول » مرغیت ، استمانی مانند سیرغ . چمن ، منزل .
پریش و تمرین صفت ہما و موصوفہا درین قلمہ بسید خط انقی نقین کنید .

ابتدا بر ترکان سلجوقی

اندر آن وقت کہ امیر محمود بنا و راہ تہنہ بود ، فوجی مردم از سالاران پیشوا
ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از تہم امرا ایشان بر ایشان ، و از رنجماکہ بر ایشان
ہمی بود گفتند : ما چہا رہنہ ارخانہ ایم ، اگر فرمان باشد خداوند ما را پذیرد
کہ از آب گذارہ شویم ، و اندر خراسان وطن سازیم ، اورا از ما راحت باشد ، و
ولایت اورا از ما منہ انہی باشد ، کہ ما مردمان دشتی ایم و گوشتفدان فراوان
داریم ، و اندر لشکر و از ما انہوی باشد . امیر محمود در حمتہ اللہ علیہ را رغبت و افتاد کہ
ایشان از آب گذارہ آیند . ایشان حکم فرمان او چہا رہنہ ارخانہ از مردوزن کوکوک
و بونہ و گوشتفدان و اشتر و اسب و سواران تمامی از آب گذارہ آمدند ، و اندر بیابان
سرخس و بیابان فراہ و باور و فرد و آمدند ، و خرگاہا ہا بزدند ، و ہما نجاہی بودند .

چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ارسلان ایجاد بپیش او آمد و گفت: این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی. اکنون که سی همه را بکش، دیابن ده تا ناکشتمای نر ایشان ببرم، تا نیز نتوانند انداخت. امیر محمود را از آن عجب آمد. گفت: سیرحم مردی و سخت سطرولی. پس امیر طوس گفت: اگر کنی بسیار پشیمانی خوری و چنان بود که وی گفت. (زین اخبار گریزی)

امیر محمود، مقصود سلطان محمود غزنوی است که در سال چهارصد و بیست و یک هجری وفات یافت. گذاره شویم، بگذریم و بجز کنیم. انجمن نر، شت. سطرولی، با قنات و غنای.

پرشش و تمرین ارسلان جاذب سلطان محمود چه گفت؟ سلطان محمود چه پاسخ داد؟ نتیجی عمل سلطان چه شد؟ دین حمایت چند کلمه نقل مرکب آمده است؟

پرواز از نیویورک به پاریس

شارل لیندبرگ جوان بیست و سه ساله امریکائی در بیستم ماه مه ۱۹۲۷ اقیانوس اطلس را بیک پرش در ظرف بیست و سه ساعت طی کرده بسرعت ساعتی شصت و سی کیلومتر خود را بنحاک فرانسه رسانید و این پرواز شگفت انگیز در اروپا و امریکا بهجانی شگرف ایجاد کرد و نام این قهرمان جوان و محبوب و در دنیا شد. چرلیندبرگ باین افتخار نایل آمد و هوانوردان دیگر پیش از او قرین ناکامی

شدند؟ آیا حفظ حسن اتفاق اورا یاری داد؟ باید در مقدمات کار او مگر نیست .
 لیندبرگ خود را بر یاضتی سخت واداشت، و بر نامه دشواریش گرفت تازه قسط سیم
 نقشه موافق کرد که به نتیجه مطلوب تواند رسید بلکه خود را هم فرا جاد و اخلاقا چنان در ریزد
 کند که از عہدہ تحمل شقی باین گزینی بر آید . روزی که لیندبرگ بی تشریفات رسمی بمقدما
 ظاہری از نیویورک بجانب پاریس روانہا دہر کس کہ می شنید اورا جوانی متہور می شنید
 کہ از روی ہوس دست بخون خود شسته و چنگ در دامن امری محال زدہ است ،
 و چون خبر وصول اورید روزنامہ ہا اورا خوش اقبال نام نہادہ کامیابی اورا
 بہ صدفہ و اتفاق نسبت دادند غافل از آنکہ قبل از حرکت لیندبرگ چہ کردہ بود .
 در یکی از بنا در کالینفرنی با جدی بلع دست بکار زدہ و از آمیزش مردمان جدا
 احتراز جست ، و اوقات را بخواندن کتب فن ہوا نوردی و مطالعہ امور مربوط بکار
 خود صرف کرد . نقشہ کہ برای پرواز طرح نمود متسل بر ہمتہ احتمالات بود ، موافقی را کہ
 امکان داشت پیش بیاید از ہمہ جہت مورد وقت قرار داد ، و خود را برای مقابلہ
 با ہر پیش آمدی آمادہ ساخت .

چون وجہی کہ خود میتوانست در باب وقوع موانع پیش بینی کند پایان سد
 و دیگر شخصاً احتمالی نتوانست بدہد و قریا دہشتی برداشتہ بگردش در آمد ، مشکلاتی را

که مردمان دیر با و ربا و اظهار میکردند، و خطرمائی را که نویسندگان در باب پروا در یابی شرح میدادند، و مقالاتی که در باب امتناع تسلط بر اقیانوسها در جراید منتشر میشد، بخاطرمی سپرد و دلایل آنرا یادداشت میکرد. پس در اطاق خلوت خویش آن استدلالها را مورد آزمایش قرار میداد و چون راه نقض یا چاره دفع هر یک را می یافت بر آن قلم میکشید.

وقتی که کتاب و نقشه و اطلاعاتی که مربوط به پسر و از بحری بود برای لیند برگ فراموش شده شبانه روز خود را در اطاقی بازداشت و تا پاسی از شب بیدار نشد، لمحّه از مطالعه کتب و نقشه ها چشم برگرفت مگر ساعاتی که به تناول غذا و خواب تخصیص داده بود.

پس ازین کار دقیق لازم دید که مسدّد و شوارتری را حل کند و آن آزمایش طاقت بنیه خودش بود. مگر رمی شنید که ممکن است قبل از وصول به پاریس خواب با چیره شود و از پایش در آورد پس در صدد امتحان پایداری خود در برابر این مانع عظیم برانخت بخت بیست و چهار ساعت بیدار و سرگرم کار ماند، آنگاه این مدت بخوابی را بیسی ساعت رسانید. در دفعه سوم و چهارم سی و پنج و چهل ساعت بخت بیدار ماند. بر او مسلم گردید که نه تنها در مدت پروا نمیتواند بر خواب غالب آید

بلکه نیرو و وقت و توجه او هم از آسیب قوت و احتمال مصون تواند ماند.

بعد با انتخاب لوازم سفر پرداخت و با جدی تمام هر چیز را آزمود، و فقط آنچه برای مدت پرواز ضرورت داشت برگزید. مثلاً چنان تریب داد که از همه لوازم علمی و اسباب هندسی جز برپاگاری حاجت نیفتد، درباره سایر وسایل و حوائج سفر نیز همین وقت و اقتصاد را بکار برد.

ازین کوشش و دلیبری و ممارست و خرد گیری پسند برگ بر اقیانوس طلسم چیره شد و پادشاهای سنگت با وی و معنوی نایل آمد.

شگرت، بزرگ و مجب، ریاضت، اشت و تمرین، صدمه، بخت و اتفاق، کالیفرنیا، از ایالات متحده امریکای شمالی، وجه، راهها، استماع، عدم امکان، استدلال، بیان دلیل و برهان، نقض شکستن، در کردن، قوت، دستی، اختلال، پشیمان شدن، بسم خوردن، حوائج، لوازم، اقتصاد و یازدهم و سیزدهم پرسش ما پسند برگ که بود؟ پرواز او را اقیانوس چه بهیستی داشت؟ آیا فقط بخت و آوری کرد؟ برای مطالعه بر نامه پرواز چه تدبیری کرد؟ چرا اسباب بسیار با خود برداشت؟ مقصود از پادشاهش با وی و معنوی چیست؟

نتیجه بدی و یوفانی با مادر

در تصانیف حکما آورده اند که، اگر در دم را ولادت مسمومیت چنانکه دیگر حیوانات، بلکه احشای مادر بخورند، و شکمش بدرند، و راه صحرای گیرند، و آن پوست پاره با

که در خانه کثرت مینماید از آنست. باری این کلمه پیش بزرگی همی گفتم. گفتا، دل من بر صدق این سخن گواهی میدهد و خبر خسین نتوان بودن، در حالت خردی بامادر خویش این معاملت کرده اند، لاجرم در بزرگی چنین مقبل اند و محبوب. (شعر)

پسیرا پدر وصیت کرد کای جو انجست یا دیگر این چند
هر که با اصل خود وفا نکند نشود دوست روی و دو تلمند

(سده ی)

تصانیف و کتابها. احشا، آنچه در دست از عهد در دوده و مانده آنها. لاجسم و ناچار.

مقبل، بخت. دوست روی، کسی که مردم او را دوست دارند.

پرش و تمرین تصانیف یعنی چه؟ چه فرق میان تصنیف و تألیف است؟ آنچه در ولادت غریب گفته اند

درست است یا نادرست؟ سنده و سند و سطر و آل را معین کنید. زیرضار عاقلی بکشید. ما باید با خود بگویند
رفا کنیم؟

زیان خود سری نشیدن نصیحت

هر که سخن ناصحان نشنود، بدو آن رسد که بسنگ پشت رسد.

آورده اند که در آبگیری دو بوط و سنگ پشتی ساکن بودند و بحکم مجادرت،

دوستی و مصادقت داشتند. ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال ایشان

بخراشید، و پسر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود، و در آن آب که میآ

حیات ایشان بود نقصانی پدید آورد فاحش. بطان چون این بدیدند نزد یک سنگ
آمدند و گفتند: بوداع آمده ایم، بدرود باش ای دوست گرامی و رفیق
موافق. سنگ پشت از درد فراق بنالید و از چشم اشک ببارید و گفت: ای
دوستان و یاران، نقصان آب را مضرت در حق من بیشتر است که معیشت من
بی آب ممکن نگردد، و اکنون حکم مروت و قضیت کرم آنست که بردن مرا و جی ایند
و حیلتي سازید بگفتند: رنج بهران تو ما را بیش است و هر کجا رویم اگر چه در ب
و نعمت باشیم، بی دیدار تو از آن متع و لذت نیابیم. اما تو اشارت شفقان و قول
ناصحان بسک داری و آنچه بصلحت مال و حال تو پیوندد، بر آن ثبات نکنی و اگر
خواهی که ترا بریم، شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا فرستیم چند آنکه مردمان را
چشم بر ما افتد، اگر چیزی گویند، راه جدل بر بندی و البته لب گشائی. سنگ پشت
گفت: فرمانبردارم، و آنچه از روی کرم و مروت بر شما واجب بود بجای آید
و من می پذیرم که دم نرم و دل در سنگ شگم. ایشان چو بی باید در زد و سنگ پشت
میان آن چوب محکم بندان گرفت و بطان هر دو جانب چوب را برداشتند و او را
میبردند. چون با و ج هواریسیدند، مردمان را از ایشان شگفت آمد، از چپ در است
او از بر خاست که: بطان سنگ پشت را میبرند، سنگ پشت ساعتی خاموش بود

آخر بیاقت گشت و گفت : تا کور شود هر آنکه نتواند دید . دمان گشادن همان بود
و از بالا در افتادن همان . بطن آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد .

نیکنخواهان دهند پند و یکد نیکنیختان بوند پند پذیر
پند من گرچه نیکنخواه توام کی کند در تو سنگدل تاثیر

انجیس : برک . خدیر : حرص . بط : مرغابی . بکلم : بخت . بیب : مصداقت . دوستی
صادقانه و حقیقتی . سپهر آینه فام : آسمانی رنگ . فاش : نمایان آشکار . بدرد و باش : خدا نفا
باشا و بخت باش . قضیت : حکم . مال : آینه . شخت : عجب و تعجب .

پرش و تمرین این محایت را عبارت ساده بنویسید . سندهای چهار سطر اول را معین کنید

بیا و خراسان

هر نیسی که بن بوی خراسان آرد	چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد	جان پرورد مرا مایه درمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم	باد گونی که بر پرغم کفان آرد
یا سوی آدم سرگشته زفته ز بهشت	روح قدسی مدد روضه رضوان آرد
در نو آیم چون بلبل مستی که صباش	خبر از باغ میگون گلستان آرد
جان بر افشانم صدره چو کی پروانه	که شبی پیش رخ شمع بپایان آرد

شادمان گردم چون دل شده کز زایش بم ملاستگرا و وعده جانان آرد

(تید حسن خنوی)

کابلد، قالب وجد، مجروح، زخماک، پر عشم کفان، مقصود یعقوب و ابن بیتا شاره بدانت که یکتا

یعقوب بوی پیه این یوسف را از مصر شنید و نیروده آوردن گشت. روح قدسی، جان پاک و در اینجا مقصود همان

روح القدس و جبرئیل است. روضه، باغ و بوستان، در روضه عنوان کنایه از بهشت است، و رضوان نگهبان بهشت

گویند. ره، مخفف راه و درین بیت معنی نوبت و بار است. صدره، یعنی صدار.

تید حسن خنوی، معروف بتید اشرف، از مشایخ شعر و سخن سده ایان قرن ششم و معاصر بهرام

خرنوی و سلطان بنجر سلجوقی بوده و بهرامشاه او را از غزنین اخراج نمود و تید اشرف از همین خوشنود

افتاد و همین مناسبت این قصیده را در اشتیاق و آرزوی وطن و بیا و خراسان نظم آورده، و فاش

پانصد و شصت و پنج بحر.

اصفهان

هشتم صفر سال چهارصد و چهل و چهار بود که شهبه اصفهان رسیدیم. انصبر

تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد. شهریت برها مومن نهاده، آب و هوای

خوش دارد. و هر جا که ده گز چاه فرو برند، آبی سرد و خوش بیه و ن آید. و شهر

دیواری حصین و بلند دارد، و دروازه با و جنگ گاهها ساخته، و بر همه بار و کنگره

ساخته. و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آینه

بزرگ نیکو. و باروی شهر گفتند سه فرسنگ دینم است. و اندرون شهر به آبادان که بیسج ازوی خراب ندیدم. و بازارهای بسیار. و بازاری دیدم آن صرافان که اندر و دویست مرد صراف بود. و هر بازاری را در بندی دروازه و همه محلتها و کوچه ها را پنجین در بند ها و دروازه های محکم و کاروانسرای پاکینه بود و کوچه ای بود که آنرا کو طرازمی گفتند، و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو، و در هر یک بتیان و حجره داران بسیار نشسته. و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم کهنار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر فرستیم، بیج باز دیدن یاد که چگونگی فرو آمدند، که بیج جانیکی موضع نبود و نه تعذر مقام و علوفه.

و چون سلطان طغرلبیک ابوطالب محمد بن میکایل بن سلجوق آن شهر گرفته بود، مردی جوان آنجا گماشته بود و نیشابوری، دسیری نیک با خط نیکو، مردی آهسته نیکو لغا، و او خواجه عید می گفتند، فضل دوست بود و خوش سخن و کریم. و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم بیج چنین بخواهند، و او بر آن میرفت، و پرانندگان همه می بوطن نهاده بودند، و این مرد از دبیره ان سوری بوده بود. و پیش از رسیدن با قحطی عظیم افتاده بود. اما چون ما آنجا رسیدیم جوی درویدند، و یک من دینم نان گندم بیک درم می فروختند و مردم آنجا می گفتند هرگز بدین شهر هشت من

نان کمتر بیک درم کس ندیده است . و من در همه زمین پارسی گویان شهری بخوار
و جام مقرو و آبادان تر از اصفهان ندیدم . « سفرنامه ناصر خسرو »

باسون ، دشت هوار و جلگه حصین ، استوار . مرتفع ، برافراشته و بلند . بیابان ، « تشدید یار » یعنی داد
شدگر ، ناخود ازیج که هم یعنی خریدن است و هم فروختن . بازوید نیامد ، یعنی بدید و بنظر نیامد . تعذر ، دشواری .
طغرل بیک ، مقصود طغرل اول ، سرسلطه پادشاهان سلجوقی ایران است . سوری ، مقصود ابو الفضل سوری بن
مقتر صاحب دیوان خراسان است که معاصر سلطان محمود و مغزنوی بود و این شخص غیر از سیف الدین سوری است
که در سال پانصد و چهل و چهار به دست بهرامشاه مغزنوی کشته شد .

پرسش و تمیزین مطالب تاریخی و جغرافیائی این حکایت را شرح بدیده . اسمهای خاص که در این حکایت آمده است

فقیر و شیخ

شیخ شمس فقیری ز جوع بر دپناه بدین امید که از لطف خواهدش خوان داد
هزار مساله پرسیدش از مسائل گفت که گر جواب نگفتی بنایدت نان داد
نذاشت حال جدل آن فقیر و شیخ غیور بر و آتش و مانش نداد تا جان داد
عجب که با همه دانائی این نمیدانست که حق منبده نه روزی بشرط ایمان داد
من و ملازمت استمان پریمنان که جام می بکف کافر و مسلمان داد

آذ بیکدی از شهر و این قرن یازدهم هجری و معاصر ناصر شاه و کریم خان زند است و تذکره آذ بیکدی

در احوال شعر تألیف اوست . جمع ، گرسنگی ، خوان ، خواجی خدا و مجاز سفره خوراک . جدل ، گفت و شنود

ملی در حال مجادله ، غیور ، منتصب . آب ، آبرو . پیرمغان ، اصطلاحی است که شعرای عارف پیشه پیرو مرشدانند

پرسش چه تفاوتی میان پیرمغان و شیخ منتصب درین شعر قائل شده اند ؟

بسوی قطب (۱)

دو مرغ آهنین بال مابسوی سرزمین غیر مسکون قطب که قرنهای مطمح نظر سیاحان
و میدان نبرد کاشفان با قطعات یخ بوده است پرواز در آمدند . چون از درجه
هشتاد و دوم عرض شمالی گذشتیم هوا صاف و ابر برفکی بر طرف شد ، از هر جانب
چند آنکه چشم کار میکرد دشت سفیدی که دیده از یکسانی آن خیره دخته میشد
گسترده بود . من هواپیمای خود را در ارتفاع هزار تا هزار و سیصد گرمی جانیدم
وضع سکوی منجمد اطراف قطب برفکی غیر از آن بود که تصور کرده بودم . بجای
قطعات یخ هموار و مسطح که هر یک چندین کیلومتر طول داشته باشد توده های
ایزخ پاره دیدم که چون قلل جبال بر سوتیغها کشیده و دره های عمیق تشکیل داده بودند

(۱) سیاح و کاشف معروف سوئدی آموئدسن پس از آنکه قطب جنوب را کشف کرد در سال ۱۹۲۵ میلادی بر آن شد که از هوا

سفری بقطب شمال کند پس دو هواپیما بر او انداخت ولی توانست بقطعه قطعی برسد . این شرح از سفرنامه او را

پیرو از آنرا اسپیتز برگ بجانب قطب نقل شده است .

بطوریکه منبر و آدن هوا پیا خطرناک جلوه میکرد و امید من بیشتر بدیده های عزیز و طویلی بود که قبل از حرکت من گفته بودند، و باستی هوا پیا را در یکی از آنها فرود آورم. ولی این دره ها شگافهائی میشنودند که هیچ هوا نوردی نمی توانست بآنها نزدیک شود. یاس کلم کلم بر من استیلا می یافت فقط امیدوار بودم که در اراضی مجاور قطب میدانهای هوای تری دیده در آنها قرار خواهم گرفت. اما ساعتها گذشت و هیچ تغییری در وضع زمین دیده نشد. نو میدی شدت یافت. آلت محرکه عقب هوا پیا هم چندان طمیشان نخش نمود، با وجود این دست و پای خود را گم کردم زیرا که در چنین موقعی راننده هوا پیا باید هر طور هست دل را قوی سازد و خود را بآتش پیش از حرکت مردمان مطلع مار از سرمای بسیار شدیدی به بیم افکندند مخصوصاً من که سبب رانندگی از حرکت کردن ممنوع بودم انتظار تألم شدیدی داشتم لکن هیچیک از مسافران از برودت هوا متألم نشدند زیرا بنا بر تجاربی که از استاد سفر قطبی آموخته بودیم بالا پوش و کفش و دستکش خود را بطرز خاصی تهیه کرده و راه نفوذ سرما را بسته بودیم

بهشت ساعت گذشت و هنوز طیران میکردیم، چون سرعت هوا پیا در حدود ساعتی ۱۵۰ کیلومتر بود چندان خود را از نقطه قطبی دور نمیدانستیم ولی از

آنجا که طی مسافت بسته شدت وضعف بادی بود که از متقابل میوزید درست نمی‌توانستیم
بعد خود را از قطب معین کنیم .

چه بایستی کرد؟ زمین طوری بود که هیچ هوا نوردی نمی توانست بر آن فرود آید
مگر دست از جان بشوید و چشم از مرکب خویش بپوشد . من در این اندیشه بودم که
« امدال » هواپیمای خود را بجانب من آورد و نگاهی بآن کو هستان منجمد کرده سری
بنا امید ی جنبه بایند با آنکه رفیق من « امدال » مرد اسفار و قهرمان اخطار بود .

در این میان چه دیدیم؟ در زیر پای خود صفحه دزخشان یافتیم که نور خورشید را
منعکس میکرد پس از مدتی نظاره مطمئن شدیم که این صفحه تالابی پر از آب کبود است که
امواج سفید بر آن پدیدار است ، هرگز باور نمیکردیم چنین آگیزی غیر منجمد بیابیم .
رفیق من هواپیمای خود را بجانب آن تالاب راند و من از پی او سر ازیر شدم از
نزدیک دیدم که این صفحه اگر چه زبانه های خاک و قطعات یخ بسیار دارد ولی
میتوان در آن نشست . پیرامون آنرا اراضی مرتفع پر چین و شکن فرو گزفته است
که هر چه نزدیکتر میسرسم نیشب و فرازش بیشتر آشکار میگردد و امید فرود آمدن را بعید تر میکند .

ناگاه رفیق خود را دیدم که دوری سخت زده بر روی بازوئی از آن تالاب
نشست . چون دیدم برای من جانی نماند قدری بسبت جنوب رفته در آگیزی خرد

نزول کردم و با سالمترین وضعی هواپیمار ابر آب قرار دادم و با سرعتی بسیار
 خفیف سمت بزرگترین پاره یخی که در جوار تالاب بود متوجه گشته از حرکت باز ماندم.
 چون بمیان صفحه یخ رسیدم با کمال تعجب سگی دریائی دیدم که موی زرخش چون
 محاسنی آویخته بود بدقت هر چه متاثر حرکات مارا موانعت و مراقبت میکرد،
 بنابر آنچه شنیده بودم گمان نمیکردم در چنین مکانی موجودی زنده بتوانم دید. سگ
 دریائی از این حیث تعجبش کمتر از ما نبود البته با خود می گفت این سرگشتگان دریانجا
 چه میجویند و این راه بچه امید می پویند ؟

غیر مسکون ، بل سگند . عرض شامی ، دوری از خط استوا ، تانم ، درونای . بُد ، دوری . ابدال نام رفیق
 آموذمن که هواپیمای دوم را میراند . اسنار ، سفرا ، اخطار ، خطا ، تالاب ، دریاچه را کبیره ، جوار ، همیگی .

پرش مقصود از عرض طول جغرافیائی چیست ؟

خست و حرص پدر - اسراف سپهر

یکی از دبیران بغداد را کار روی در تراج نهاد ، و عطلت و بیکاری او را
 قبذل گردانید . بضرورت از بغداد روی بطرف بصره نهاد و آنجا متحیر بماند و
 حال خود با یحکس نمیتوانست گفت . تاروی یکی از اهل بغداد را که سابقه معرفتی با
 وی داشت در بصره بدید ، خواست که رقعۀ بوی نویسد و چیزی از او اقترح

کند، بدکان رفت و کار خود بگرو نهاد و قدری کاغذ خرید و دوات و قلم از وی بجايت گرفت و بنوشتن رتبه مشغول گردید. بقال چون خط و بلاغت او را بدید، از حال وی پرسید. مرد حکایت خود با وی تفریر کرد. بقال گفت: چرا خدمت کسی نکنی تا ازین مشقت خلاص یابی؟ گفت: اگر کسی خدمتی فرماید قبول کنم و در آن شرایط اخلاص و مناصحت با قامت رسانم. بقال گفت: اینجا مردی است ابوصفا نام ثروتی و افرواد استقامتی فراوان دارد، لکن بجايت بخیل است، نویسنده میخواهد تا داخل خراج او مرتب کند و او را در معاملات مدد نماید. لکن بسبب بغل وی و مشا بهره اندک که میدهد کسی بخدمت وی رغبت نکند و نزد او قرار نگیرد. مرد گفت: هر چه بمن دهد فرسند و قانع باشم. بقال ویرانزد ابو صابر بر دوده درم مشا بهره تعیین نمود. جوان و فقری ساخت و دخل و خرج وی مرتب نمود و مدت شش ماه خدمت کرد، و درین مدت هرگز نان وی ندید، و اندرون خانه اش را مشا به نموده. جوان هر روز کودکی بالباس کهنه دپاژ در خانه وی میدید. روزی از حال کودک استعلام نمود. گفت: پسر من است، و او را بدین صورت نگاه میدارم تا فضول نشود و خوشیتن شناس بار آید. جوان گوید که مرا از وی نفرت و انزجاری شدید در طبع پیدا آمد و غم کردم که ترک

خدمت کنم. بعد از یک هفته بوثاق او رفتم گفتند رنجور است مراد درون خانه بنشیند.
خانه دیدم بسیار بزرگ ولیکن در آنجا فرشی نبود. ابوصابر را دیدم بر بوریانی خفته.
گفتم: «خواجچه آرزو کند؟» گفت: «سیرتره». من از سیم شاهره خود یک سیر بریان با
یک من نان میدهم خریدم نزد وی آوردم و مراجعت نمودم. بعد از یک هفته صحت
یافت و بیرون آمده مرا محبت گفت که سبب شفای من آن سیرتره بود که روز اول
چشمهایش رنجوردم، و روز دوم گوشهای او، و روز سوم زبان، و روز چهارم گونش،
و روز پنجم مغز او. بعد از کاتبه سراسر و نمکدانی ساختم و از استخوان سراسر و سبوسه
که بسو بر آن نهم.

بعد از مدتی که ابوصابر وفات کرد با سرمایه قلیلی که اندوخته بودم بفرستادم
نمودم و بعد از دوسه سال بصره آمدم. بگفتند: «امروز پسر ابوصابر دعوتی کرد»
من بر آن دعوت حاضر شدم دیدم و تی تکلف بسیار در آن ضیافت بکار برده کیکی
از آن هزار سیرتره بود. از آرزو شتره پدر و اسراف و تبذیر پسر بغایت متعجب گردیدم.

(مخوفی)
دیر، نشتی، تراج، برگشت، غفلت، بهیمین، بیماری، مبتذل، خوار و پست، معرفت، آشنائی
و شناسائی، اقترح، طلب، بلاغت، خندانی، مناصحت، خیرخواهی، استظهار، مال، پشت گری،
شاهره، مال، استعلا، پرسش و طلب آگاهی، انزجار، نفرت، وثاق، کبر و اد، عجز و اطاعت.

بوریا، حصیر، میدو، دفع سیم، نان دو لک، آرد و بار بخت، محبت، شایش، شره، عرص، اهراف
و تذیر، زیاده روی و بیود و خرج کردن.

پرش و تمرین عادت هر بسته بود یا پدر؟ شاد این حکایت چه نتیجه و حکمت یا آموزید؟

شب و بلال

چون بر زمین طلعه شب کشت آشکار	افاق ساخت کسوت عباتی شان
پیدا شد از کناره میدان آسمان	شکل بلال چون سر چوگان شیشه
دیدم ز زرخسته برین لوح لاجورد	نونی که گفستی تعلیم گرفته نگار
روی فلک چو بجه دریا و ماه نو	مانند کشتی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	ایهنگ در کشیدن او کرده در کنار
یا بچو یونس آید و بیرون ز بطن جوت	افتاده بر کناره دریا نجف و زار
من با خرد و بجه خلوت ششستم	گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
باز این چه شکل بلعجب و نقش نادر است	کز کارگاه غیب همی گشته آشکار
ایشان باز کجاست که این چرخ شوم چشم	کرده برون بگوشت و می این نغز گوشوار
گردون بازوی که دیده است این طراز	کیستی ز ساعد که بریده است این سوار
گر جرم کو بکست چراشد چنین دوتا	و پر سیکر مست چراشد چنین نزار

گفت آنچه بر شمر دی ازین جمله پنجیت دانی که چیت با تو بگویم با مختصار
نعل سمنده شاه جهانست کاسمان همراه بر سرش نهد از بجه فقار
(هنر ناریابی)
هنر ناریابی از شعرای قرن ششم مداح سلاجه و پادشاهان مازندران و تابگان آذربایجان.

طلعه ، مقدمه ویزک . کسوت عباسیمان ، پوشش سیاه . لجه ، پرآب ترین جای دیا . ماهی یونس ،
ماهی بزرگی که یونس پیغمبر را با مرده اود بلعیده و پس از مدتی باز او را بسال زندان بریدن گذاشت . بطن حوت ، شکم ماهی .
نیخف ، لاغر . بلعجب ، چیز عجیب و غریب و نام طاس نزد . شاد ، هر چیز زیبا و لطیف و شخصی زیبا و لطیف .
شوخ چشم ، کنایه از مردم پرود و جهور . طراز ، عاشیه جامه . ساعد ، از چ دست تا آرنج . سوار ، دست بند .
جرم ، مجموع ستاره و جسم م آن ستاره گویند و ستاره گان را اجرام سماوی گویند . کولک ، ستاره . سمنده ، اسب زنگنه .
پیش شاعر چند تشبیه برای ماه نو آورده است ؟ شرح دهید .

فراکلن

بنیامین فراکلن دانشمند معروف امریکائی پدر و مادر و خویشاوندانی پر پیژ کار
و عاقل و فعال داشت . از غفوان عمر فراکلن تفکر و تنظیم احوال خود عادت
کرد ، طفلی پر شور و هیجان بود ، با وجود این بهتر از هر کس بر نفس خود تسلط یافت ،
و زمام خواهشهای خویش را در دست گرفت . در این باب نخستین تنبیهی که یافت
و در روح او تأثیری ثابت نگذشت ، در سن شش سالگی بود و در عیدی پولی چند در جیب

داشت و برای خریدن بازیچه از خانه بکوی رفت، در راه کودکی دید که سوتکی در دست گرفته هر دم چنان آوازی دلپذیر میکرد که فراخکلن را پای از رفتار باز میماند. پس چو در حیب داشت بان کودک داد و سوت سوتک را خرید با خود بخانه برد به سنوز بخانه در نیامده چندان بانگ ناهنجار کرد که مغز ساکنان خانه را برود. برادران و خواهران و سایر خوشاندان بگرد او فریاد میآوردند پرسیدند: این را بچند خریدی؟ گفت: هر چه داشتم دادم. جمله فریاد برآوردند که این بازیچه عشرين پول نمیآورد و اسبابهای مطبوعی که بان مبلغ میتوانست بخرد بر او شمر دهند. فراخکلن بکفر فرو رفت و کم کم اندوه برشادی او غالب آمد. پس با خود عهد کرد که چون بچیزی هوس کند نخست بگوید که ارزش آن چیست، و چون آرزو غالب گردد حکایت سوت سوتک را بخاطر آورده بر بهوای نفس مستولی شود.

فراخکلن این قصه را با آب و تاب نقل میکرد که سودها از این پند و عبرت برگرفته است. چه در کودکی و چه در پیری در هر کاری و در هر آرزوی سوتک را بنظر میآورد، صورت این بازیچه را بشما به ندگری برای عقل و لگامی برای توسن هوس خویش متذکره دارد. بود. هر وقت بخردن چیزی یا ارتکاب عملی میکرد با خود میگفت در بهاسوت سوتک مالی بسیار نباید داد. و چون باین اعتبار در کردار و احوال دیگران متفکر

میدید که «بشیر بدبختی نوع بشر از اینست که در جستجوی ارزش اشیا بر خطا میروند و همواره در بهار سوت سوتک بیش از آنچه باید میدهند».

پدرش از ده سالگی او را در کارخانه شمع ریزی خود بکار گماشت. دو سال تمام ببردن قفله و قالب کردن پیه و کشیدن شمع از کارگاه بدکان پدر مشغول بود. ولی وی این پیشه را دوست نمیداشت، و در پی حرفه دیگریست که فعالیت و جنبش و دانش او را بشیر بد کند. چون خانواده او در ساحل دریا ساکن بودند و خود و زحماتش هر روز در آغوش امواج بشناوری اشتغال داشتند، یایل بود که دریا نور دشود، اما پدر او را از این اندیشه باز میداشت، و برای انصراف خاطر وی را نزد بخاران و آهنگران و بنایان و شیشه گران و خراطان شباهنگری میگذاشت تا به بیند که ام حرفه با ذوق استعداد او مناسب تر است.

فرانگلن در همه این پیشه ها دقت و مهارتی که خاصه وجود او بود نشان میداد، و بکار بستن همه آلات و افزار صنعتگران را می آموخت، و این ترین موجب شد که بعد از آن هر چه در خانه لازم میشد بدست خود میساخت و اسبابی که برای تجارت علمی ضرورت داشت شخصاً آماده میکرد.

حدت فکر و بلند هیئت او بعدی بود که نمیتوانست در بیکاری و نادانی بماند،

عشق منفرط بطلان کتب داشت، کتابخانه کوچک پدرش را که بیشتر محتوی کتب دینی بود در اندک زمانی مرور کرد. در آن میان کتاب پلوتارک مورخ معروف رومی را که سرگذشت رجال نامی باستانی است بدست آورد و احوال آن نامداران را مشرق خویش مترا داد.

پدر چون عشق فراخن را بکتاب دید برای اینکه مباد انو میدی از این رشته محب شود که بدریا نوردی روی آورد، فرزند را بکار چاپ واداشت. از قضا پسر دیگرش تازه از لندن با مرکب بازآمده دستگاه چاپی آورده بود. در سال ۱۷۱۸ میلادی فراخن نزد برادرش با مرطباعه اشتغال یافت باین شرط که تا هشت سال جز لب نانی از برادر مزدی نخواهد، و در سال نهم اجرت یک کارگر باد داده شود.

فراخن بزودی مهارتی فوق العاده یافت و هر روز از برکت مراقبت و حسن عمل بر استادی او افزوده شد. روزها بکار طبع مشغول بود، و قسمتی از شب را تحصیل میپرداخت، در این مدت از صرف و نحو تا فلسفه هر چه نمیدانست و میسر بود آنوقت در حساب و هندسه و فنون نظری دریا نوردی دستی یافت، و با نظمی کامل تربیت و ماغ پرداخت. چندی بعد همین اسلوب را در پرورش ملکات و اخلاق خویش بکار بست، و بقوت تقسیم ارادی و ریاضت فکری و بدنی تصنیف و تزکیه نفس خویش

نائل آمد.

باین ترتیب فرانکلن مغر خود را محسن همه علوم عالیه زمان خویش کرد و روح
 بتقوی و پرهیزکاری داداشت، و در این باب اسلوبی پیش گرفت که میتوانست دیگران را
 تعلیم دهد. کمتر دوره عمری چون ایام زندگانی این فتنه زنده رنگ زربستونی امریکائی
 میتوان نشان داد. از ریختن پیسه در قابلهای شمع و چیدن حروف در طبق های مطبوعه
 شروع کرد و نخستین روزنامه های امریکا را انتشار داد، اولین کارخانه های کاغذ
 سازی را در آن سرزمین دایر کرد، و انوار حضارت و تمدن را بر آن کشور بکشت.
 اتحاد قوه الکتریک را با برق آسمان کشف کرد. عضو اکادمی علوم پاریس و سایر
 مجامع علمی اروپا شد، و از جانب امریکا که مستعمره انگلستان بود در لندن نمایندگی یافت.
 و هنگام شورش مردم امریکا بر دولت انگلیس وی در فرانسه و اسپانیا با استدلال
 پرداخت، و در پهلوی ژرژ واشنگتون برای استقلال مہین خویش جان بازی کرد.
 عاقبت پس از طی هشتاد و چهار سال از عمر شریف در حالتی جان سپرد که فضیلت
 عالم قدیم و جهان نواز وی با احترام نام میردند، و او را هیچکس نمیدانستند که در کشف
 قوانین طبیعت خدمات بزرگ کرده، و در آزادی و عمران مہین گرامی خود در بنهای
 سود بخش برده است. عظمت او بحدی بود که چون بدو زندگانی گفت نه تنها همه

ملت امریکا غرق ماتم گشت بلکه مجلس مونسان فرانسه همه افراد آن کشور را مکلف بجزا داری و سگوکاری او کرد.

عنوان : آغاز . مقبله : بیدار شدن و بشمار شدن . ناهنجار : ناموزون و بیرون خارج . مستولی : غلبه و زور آورد . بمشابه : بمنزله . مذکر : یادآورنده . توسن : آب کرکش . حرفه : پیشه . طباعت : صناعت چاپ . نظری مقابل عملی است . در برداشتن یک قیمت نظریت یعنی عملی . دیک قیمت عملی است که میسر آن بجا رست . تزکیه : پاکیزه و بی آلاش کردن . اسلوب : شیوه و طرز . بوستون یکی از شهرهای امریکای شمالی در جانب ایالت ماساچوست . حضرات : ندان . اکادمی : فرهنگستان . مجمع علمی . استمداد : طبایری . در زوایشکتون مرد بزرگی که مالک متحده امریکای شمالی را استقلال بخشید . جهان نو : مقصود امریکاست .

گفتار حکیمان

حکیمی را گفتند که : آدمی بخوردن کی شتابد ؟ گفت : تو انگر هرگاه که گرسنه باشد ، و در ویش هرگاه که بیابد .

حکیمی با سپر خود گفت : باید که بامداد از خانه بیرون نیائی تا نخست لب بطعام نرسی زیرا که سیری تخم حلم و بردباریست ، و گرسنگی مایه شک مغزی و بیکاری .

پنج چیز است که بهر کس که دادند زمام زندگانی خویش در دستش نهادند : اول صحت بدن . دوم ایمنی . سیم وسعت رزق . چهارم رفیق شفیق . پنجم فراغت . و بر کس

که ازین چنینها محروم گردند در زندگانی خوش بر روی وی بر آورند. (بهارستانهای)
 بکساری، بخیردی و سخاوت، زمام، بکسر اول، مهار، وسعت، فراخی و فراوانی، شفیق و مهربان.
 بر آورند، یعنی بستند.

مقام پادشاه

اگر نبودی عزم ملوک حدل شمار	نه خاک داشت قرار ذیہ چرخ داشت اُ
اگر غریمت شاهان روزگار نبود	سری ببالش آسودگی نداشت قرار
اگر نبودی عزم جهانگشای ملوک	مدام بود پراشوب و فتنه ملک و دیا
اگر نبودی شمشیر خسر و ان جهان	جهان نداشت قرار و ستم نبود نزار
ملوک مظهر حقند در جلال و جبال	ز قهر و لطف ملوک آیتی است لیل و
بهار جود ملوک ار نبود کی بودی	درخت آرزوی روزگار عشرت بار؟
اگر ضعیف ملوک عالم بود	نی زود و کس آیینۀ جهان ز غبار
اگر چه عزم سکن در مثل بود لیکن	بر غریمت شاه جهان فسانه شمار
ز رای شاه سخن گونه عزم اسکندر	که خاک را نبود پیش آسمان مقدار
سخن ز عزم فریدون و عزم کبیر و	چه میکنی سخن از شاه روزگار بیار
از آن بعد وی آسوده اند خلق جهان	که چشم فتنه بنجواب است و نجت اویدار

دمار از سر شیران برآرد از شمشیر
چنین نماید شمشیر خسروان شمار

بهای شیرازی

دار، گرزش و دوران، نزار، لاغر، صیتل، ننگ زردی، حرم، دوراندیشی.

بهای شیرازی، از شعرای معروف سده سیزدهم هجری است که در هزار و دویست و نود و هفت یافت.

ایرانیان در میان مغل

نزد اگتای از ختاباز گیران آمده بودند و باز بهای عجایب از پرده بیرون میآوردند؛ از آن جمله یک نوع صور هر قومی بود، در میان سپهری را با محاسن سفید کشیده، بدستار سرد و نبال اسب بسته، بر روی کتان بیرون آوردند. فرمود که: این صورت کیست؟ گفتند که: از آن مسلمانان یاغی که لشکریان ایشان را بدین میت از شهر با بیرون آوردند. فرمود که باری فرو گذارند و از خزانه نفایس جاها و موصعات که از بغداد و بخارا میآید و اسبمان عربی و دیگر اشیای قیمتی از جواهر و زردنقره و غیره پاکه درین حدود باشد، حاضر گردانند و از آن متاعهای ختانی نسیه بیاورند. بیاوردند و در برابر یکدیگر نهادند. تفاوت میان آن اجناس بی قیاس بود. فرمود که: کمتر درویشی را از مسلمانان نزدیک چندین برده ختانی بر سر ایستاده باشد و پیش کدام از امرای بزرگ ختانه یک مسلمان اسیر نبود، و این معنی حکمت الهی تواند بود که بر مرتبه و منزلت هر قومی از اقوام آیام مطلع است، و یاسای گنجرخان نیز با این معنی موافق افتاده، چه دست

خون مسلمانان چهل بالش ز رفسه موده و از آن ختانی درازگوشی، با چندین دلایل و براین
روشن چگونه اهل اسلام را در معرض استخفاف توان آورد؟ واجب است شمارا
بجزای فعل رسانیدن، آما این نوبت جان شمار انجشیدم از حضرت ما بازگردید
و من بعد جرخسین حرکات اقدام نمایند. (جامع التواریخ)

ختا، چین شمالی، عجایب، شختنا، صور، پیکر، نفاس، جمع نفیس، گرانها، مرصعات، جزای
جرا، نشان، بی قیاس، بی اندازه، تازی، اینجا مقابل ترک است، برده، ایر، یاسا، لغت یعنی
بنی حکم و قانون، بالش، هشت شغال و دودرا، استخفاف، سبک داشتن و خوار کردن حضرت، پشگاه.
پرش و تمرین، چنیای از این حکایت بدست میاید؟ صفات معمولی که درین حکایت نشان میدهد؟
افس رسانیدن صفت فاعلی و تفضیلی درست کنید؟

طوطی و زراغ

طوطی را با زراغی در قفسی محبوس کردند. طوطی از برج مشاهده او مجاهد میبرد
و میگفت: این چه طبیعت مکروه است و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شامال
ناموزون؟ یا غراب البین یا لیت بینی و مینک بعد المشرقین. **قطعه**
علی الصبح بروی تو هر که برخیزد صبح روز سلامت برو مسابا
بد آخری چو تو در صحبت تو بایستی ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد؟

عجبترا آنکه زانغ هم از مجاورت طوطی بجان آمده بود و طول شده، لاجل گویان،
گردش گیتی همینالید و دستهای تعابن بر یکدیگر همی مالید، و میگفت: این چه بخت
گنونت و طالع دون و ایام بوقلمون؟ لایق قدر من آنستی که باز انغی بر دیوار باغی
خرامان و جلوه کنان همی فرستی. (بیت)

پار سارابس انیقدر زندان که بود، هم طویله زندان
تا چه گناه کردم که روزگار بقوت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خود رای و باغش
یاوه درای درین قفس مبتلی کرده است؟ (قطعه)

کس نیاید بپای دیواری که در آن صورتت نگار کنند
گر ترا در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند
این مثل بدان آوردم تا بدانی، چند آنکه دانا را از نادان نفرت است
و دصد چند آن نادان را از دانا وحشت. (صدی)

تج، رشتی، مجاهد، نعمت، درنج، معقوت، دشمن گرفته، شمالی، صورت، صفات، غراب لیس،
نومی از دماغ که نشستن او را بجای سبب فراق میداشتند و معنی جارت عربی چینی است، ای زانغ خرق کاشکی فاصد میان
من و تو باز از فاصد میان مشرق و مغرب بود. صبح، مسا، شام، بد اختر، بیخت، تعابن،
دخس، حسرت، گنون، برشته، بوقلمون، زنگارنگ، هم طویله، هم تقار، همیش، سلک، رشته

پرش و تمرین ازین علایت سعدی چه نتیجه میگیرید؟ بر قلمون چه حیوانی است؟ چرا اسب چه چیزیکه تغییر میکند و رنگ بزرگ میشود بر قلمون گویند؟ زیر صفتهای علایت فوق نقلی بکشید. ماضی های مطلق و ماضی های استمراری از این معنی کنید.

اسباب ظفر

اسباب ظفر و پیروزی بر دشمن بسیار است؛ یکی کینه که در سینه لشکر بغایت رسد، دوم ترس و بیم که در دل سپاه دشمن افتد. سوم امید صلح که نیتهای ایشانست کند و کینهها گم گرداند. چهارم که رسولی عاقل و سخن دان برود اگر روی شستی بنید بنهان لشکر جانبین از دشمن آشتی خواهد تا او بد نیت شود و از کارها تغافل نرزد و نهانش خلاف آشکارا شود. و رسول نباید که سلیم طبع و شمرگین بود یا می دوست یا خواسته دوست، پارسا و سخن گوی و دوست دار پادشاه باید تا از شمار لشکر دشمن و نیک و بد و دخل و خرج او بر رسد و معلوم گرداند و دشمن را تبرساند.

اسباب؛ اینجا بعضی لازم و موجبات کار آمده. رسول؛ فرستاده. تغافل نرزد؛ غفلت نکند. سلیم طبع؛

ساد و دل نرم خوی. بر رسد؛ تحقیق کند.

پرش و تمرین موجبات ظفر و پیروزی بر دشمن چندانست؟ فرستاده و رسول باید و دارای چه صفاتی باشد و طیفه او چیست؟ بد نیت مفرد است یا مرکب؟ کارها مفرد است یا جمع؟ تبرساند چه فعلی است؟

را تاح الصدور کتبی است در ذکر دقایق و تاریخ سلسله سلجوقیان، از آغاز کار ایشان و سلطنت ظفرنگ

محمد بن یحیی بن یعقوب تارز کا طغزل سوم و اہمتر ان میں اس سلسلہ بدست سلطان کشن خوارزشاہ، تالیف ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی کی کہ در ادخسہ قرن ششم بنام کھنیر و بن قلیج ارسلان از سلاجقہ دوم تالیف شدہ است .

مشورت

حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ، پیغمبر اکرم را امر فرمود کہ با اصحاب خود در ہر امری مشاورت کند . بزرگان گفتہ اند کہ پیغمبر صلوات اللہ علیہ با آنکہ از ہمہ خلق داناتر بود و بوحی الہی استنہار کفی داشت حق تعالیٰ او را بشورت امر فرمود، تا در میان امت منتفی شود، چہ در مشاورت فوائد بسیار است ؛ یکی آنکہ کار ہا را باصلاح و سداد نزدیک گرداند . و دیگر آنکہ کسی کہ بی مشاورت کاری کند، اگر نیکو نیاید، زبان طعن بر او بجھشایند، و اگر از مشورت آن کار را فائدہ و نتیجہ ای نباشد، باری او را موعظہ دارند . دیگر آنکہ ذہن شخص واحد با طراف و جوانب مہتمم، احاطہ نمی تواند کرد، چون جمعی باشند و ذہن ہا برگارند، ہر یک را چیزی بخاطر رسد، و رانی کہ بصواب نزدیکتر باشد، بر ہمہ ظاہر گردد . پس بر خردمند لازم است کہ در ہر کاری کہ پیش آید و در ہر مہتمی کہ روی نماید، بی مشورت عہلا شروع نکند، و مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و میتر شناسد، و یقین بداند کہ تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صائب تر و پرفائدہ تر خواہد بود .

و چون در وقوع حادثات و حدوث واقعات، از مشاورت گزیر نیست، باید مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود، که تدبیر این طایفه صائب است و بتبع تدبیر صائب کردن لازم و واجب.

بهرام گورپسر خود را وصیت کرده؛ در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون صیدی است که بدست یک کس نیاید، و اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود. و هر حادثه صعب که پیش آید و تدبیر از پیش توان بردن، بخیرگی دیگر میل کن، که آنچه تدبیر تمیز شود بشیر و تیر تمیز پذیر نباشد کار بار است کند عاقل و نابالخن که بصدر لکرها جرأت میسر نشود

(اخلاق محسنی)

مشاورت؛ مشورت و کنکاش کردن. وحی؛ اشارت. پیغام و سخن پوشیده و در دل افکندن. استظهار؛

پشت گرمی. سنت؛ (بفهم سین) رسم و روش. سداد؛ (بفتح سین) حکمی و استواری. میسر؛ تیز و بنده و آسان.

صائب؛ درست و راست و بدون خطا. صعب؛ دشوار.

پرسش و تمرین حکمت اینکه پیغمبر اکرم (ص) مشورت بود چیست؟ در مشورت چند فایده است؟ در این تعلیم

قسم فل آمده است؟

کعبه معظمه

کعبه معظمه در شهر مکه است و آن جایگاه را که کعبه بنا کرده اند کعبه نام کرده اند. و آنرا ابراهیم علیه السلام بنا کرد. طول او بیست و هفت گز، و عرض او بیست و یک گز، و بالایی او از طول زیاد است، و سه ستون از چوب در وی و دور وزن. و درون خانه یک مرد بالا در صحیفهای مرموز گرفته، و باقی دیوار تا سقف بزرگ کرده، و سقف در طلسم سیاه گرفته، و در هر زاویه دو محراب از نقره کرده و برابر کاسه آدم علیه السلام در دیوار نشاند و چنانکه مردم بر دوش یکدیگر ایستند و زیارت آن کاسه کنند. و قندیلهای بسیار زرین و غیره آویخته و از درون خانه راه بام کرده. و فراخی درش چهار گز است و بالایش شش، و درمی دو پاره بر نشاند از نقره و بزرگ و سوار نقش کرده و حواشی جمله در نقره گرفته و دو حلقه نقره بر در زده و دو قفل بر زده.

اول کسی که کعبه معظمه را جامه در پوشانید بزرگی بود شیخ نام، و بعد از او سعد بن ابی معاذ. چون نوبت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه بر رسید جامه‌ای عالی در و پوشید. پس عثمان بن عفان جامه قطنی پوشید. پس عبد الله بن زبیر دیبا پوشید، و چوب عود بسیار سوخت و کعبه را بمشک و گلاب بیندود و قندیلها را روغن زیت روان کرد از بیت المال. و چون عمر خطاب مداین بستد و دهل

بزرگ زرین یافت و کعبه فرستاد و در آنجا بیاوخت و ستون میانین را در زر گرفت. و عبد الملک بن مروان و دشمنه، و ولید بن عبد الملک و قح در آنجا بیاوختند. و ابو العباس صالح جامی از یاقوت سبز آنجا بیاوخت. و ابو جعفر منصور قاروره فرعون را آنجا فرستاد. و ملک بخت صنی زرین بر مأمون خلیفه فرستاد و گفت که بت را بتو فرستادم و بدین تو ایمان آوردم. مأمون آن بت را کعبه فرستاد و گفت در وجه عمارت صرف کردند. (از عجایب البلدان ابوالمؤید بلخی)

کعبه محلی است در حجاز که مسلمانان جهان هرگاه استطاعت یابند آنرا زیارت کنند و حاجی شوند.

ابراہیم، پسر آذر از مردم اور و جد بزرگ بنی اسرائیل و از پیغمبران بزرگ. بالای او؛ یعنی ارتفاع او. روزن؛ سوراخ یا جانی که از آن روشنی وارد خانه شود. مرد بالا؛ بلند و قدیک مرد. صیغه؛ بزرگ کرده. بطل گرفته. زایه؛ گوشه. قنیل؛ جامی که از شیشه یا بوری یا فلز سازند و در آن روغن ریزند و سیله دهند و روشن سازند و بهترین چراغهای قدیم قنیل بوده است. سواد؛ قلم زینهای سیاه که روی زر و نقره نقش نمایند. شمع؛ لعبت پادشاهان بین. عثمان؛ سوین خلیفه. عبد الله بن زبیر؛ بعد از زید خلیفه شد. بسیندود؛ اندود کرده. و کاهل بام را اندود گویند. هداین؛ پایتخت ساسانیان که قصر معروف بایوان در آن بود و بدست تازیان افتاد. عبد الملک و ولید؛ از خلفای بنی امیه و سفاح و منصور و مأمون از خلفای بنی عباس.

پیش و مرین «کعبه نظم ذکر کذاست» مسند و مسند ابیه را درین عبارت بیان کنید

عقاب مغرور

روزی ز سرسنگ عقابی هوا افتاد
بهر طلب طعمه پروبال باریاست
از راستی بال منی کرد و همی گشت
کا مروز همه ملک جهان زیر پاست
بر اوج چو پرواز کنم از نفس تیز
بینم سرموئی، هم گم کرد در تیر پست
گر بر سر خاشاک یکی شیشه بجنبد
جنیدن آن شیشه عیان در نظرهاست
چون من که تواند که پردرد همه عالم
از کس از قفس و سیمخ که غفقاست
ناکه ز کین گاه یکی سخت کافی
تیری ز قضای بد انداخت بر و راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز
از عالم حلوش لبلیش فرو کاست
بیچاره طمان گشت در افتاد چو ماهی
وانکه نظر خویش گشاد از چپ از راست
ایش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن
این تندی این تیزی و پرش ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد، پر خویش آن یو
گفتا: ز که نالیم؟ که از ماست که بر ما
خسر تو برون کن ز سر این کبر منی
دیدم که منی کرد و عقابی چه براو خاست

عقاب، قراوش، اوج، بندی، قنص، و بضم قاف اول و سکون قاف دوم و ضم نون، نام مرغی هردوم
(۱) منظره اولی

داستانه است گویند هزار سال عمر کند و در وقت مرگ در میان پریم نشیند و بال زند و از بالش آتش جستن کند و پیرها فرود خسته گردند و
آن بیان بسوزد و بعد در میان آن خاکستر غمی پیدا شود که سبب وجود قنص دیگر شود. سخت گمان و قوی بازوان و نیرینه دند.

علوی، اکبر مین، بندی، سفلی، بنیم مین، پستی.

پیش و تیرین ازین حکایت چه دستور تو باید بگیری؟ صفات و صفات ای آفرین کنی. زیر حرف

مضامین بکشید.

نقل حکایت فوق نثر

روزی عتابی مغرور که از جور و دروغ کار خدای و سپهر تبار غافل و بخیر بود، بر تختگی نشسته. چون گر سنگی بروی غالب گردید و اشتها طالب بطمع طعمه و قوت پروبال خویش بیاراست و بهو ابر خاست. همیشه قدری صعود نمود و جهانرا در زیر بال و پر خود دید کبر و غرور آغاز کرد و زبان بلاف و گراف باز کرد: من متمر غانم و برتر از جملة ایشان، اگر موری ضعیف در تنگ چاهی حرکت کند در نظر من عیان است، و چون پشه لاغر و نحیف بر روی گیاهی بنشیند در چشم نمایان، هیچکس از مرغان نیرومند و تنومند از شاه باز و کرکس و سیمرغ و ققنس، چون من طیران نتوانند و جرات و یارای برابری و همسری ندارند.

عتاب مغرور درین گفتار و پندار بود و بعجب و خود پسندی گرفتار، که ناگهان صیادی سخت کمان و اهراف ساخت و تیری جانسوز بطرف وی بنداخت؛ آن تیر بر بال عتاب رسید و از اوج افلاک بحضیف خاکش کشید. بیچاره چون با

برخود میپسندد و بر خاک میغلطد، و ازین منعی بجایست متعجب بود که از قطعه چوب و آهن
این جنبش و پرش چگونه حاصل گردید و او را از ذره غرور و غرّت بنحاک محنت و ذلت
کشید. چون بیدیه وقت در آن تیز نگریست، یکی از پرهای خود در آن مشاهده کرد
اسی سرد از دل پرورد بر آورد و با نهایت حسرت و تأسف و حیرت گفت:
زهی تیره روزی و بدبختی پر و بالی را که بدان برخورد می بالیدم و بسبب مزیت و
قدرت و شوکت خویش میپنداشتم، مرا بورطه هلاک انداخت و بدین حجت
و مشقت دچار ساخت. از دست که بنالم که بالم موجب و بالم گردید و از بیگانه
چگونه شکایت کنم که این آسیب و خطر از آشنا مرا رسید.

ما باید از این افسانه پند گیریم و بنظر عبرت و دقت در آن بگیریم و هرگز گرد و غرور
و پند از نکر و بیم و حصول سعادت را در تواضع و حسن اخلاق دانیم. (ق)

فدا، غدار، بخار، سپهر، آسمان، صعود، بالارفتن، گزاف، پیروز، گوی، عجب، خودپسندی.

خفیف، پستی، ذروه، (بکسر و هم اول)، بلندی، وبال، (در دوسر)، ناگواری، بدنامی.

تمرین مضارعه افغانی های محلیت فوق را مقین کنید. اقسام جور را تعیین نمایند.

وفاداری - حق شناسی

در اخبار یعقوب لیث چنان خواندیم که وی قصد شایو بر کرد، تا محمد بن عبد الله

طاہر امیر خراسان را فرو گیسود و ایمان روزگار و دولت وی بمقیوب تقرب کردند
 و قاصدان مسیح فرستادند بانامہ، کہ زود تر بپادشافت کہ از این خداوند مایہج کار
 نیاید بجز لہو، تا ثغر خراسان کہ بزرگتر شغریست بیاد نشود. سہ تن از سیران کهنستر
 و ناما تر سوی یقیوب نگرستند و بدو بہج تقرب نکردند و در سرای محمد طاہر بودند، تا
 انگاه کہ یقیوب لیث در رسید و محمد طاہر را بہ بستند و این سہ تن را نیز بگرفتند و نزد
 یقیوب آوردند. یقیوب گفت: چرا بمن تقرب نکردید چنانکہ یار انسان کردند؟
 گفتند: تو پادشاہ بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد، اگر جوابی بحق بدسیم خشم
 گیریم بگوئیم. گفت: نگیرم بگوئید. گفتند: امیر خراسان روز ما را دیدہ است
 ہرگز؟ گفت: ندیدہ ام. گفتند: ہیچوقت ما دابا او و او را با ما بہج مکاتب
 و مراسلت بودہ است؟ گفت: نبودہ است. گفتند: پس ما مردمانیم پر و کین
 و طاہر میانرا خدمت سالہای بسیار کردہ و از دولت ایشان نیکو بیضا دیدہ و
 پایگا ہما یافتہ و را بودی ما را راہ کفران نعمت گرفتن و بخالفان ایشان تقرب کن،
 اگر چہ گردن بزنند؟ یقیوب گفت: نہ. گفتند: پس احوال انیت و ما در دست
 امیریم و خداوند ما بر افتاد با ما آن کند کہ ایرد عتہ ذکرہ بہ پسند و از جو افروزی و
 بزرگی تو سزد. یقیوب گفت: بخانہ ما باز روید و امین باشید کہ چون شما از مردانرا

نگاه باید داشت و مارا بکار آید. باید که پیوسته بدرگاه من باشید. ایشان این و شاکر بازگشتند و یعقوب پس از این جمله آن قوم را که بدو تقرب کرده بودند، فرمود تا فروگرفتند و هر چه داشتند پاک بستند و برانند و این سه تن را برکشید و اعتماد با کرد.

یعقوب لیث، از این پادشاه سلسله صفاری بود. محمد بن عبد الله طاهر آخرین امیر از امرای طاهریه ^(تایخ بهی)

بود که مغلوب یعقوب گردید. مصرع: تندرو. شفره: سرته. مکاتبت: کاغذ نویسی. کفران نعمت: ناسپاسی.

عزاد کرده: یاد نام او را بجهنده بزرگ است. برگزیدن: بلند کردن و بالا بردن.

ابو الفضل بهی از نویسندگان و مورخان بزرگ قرن پنجم هجریست در زمان سلطان محمود غزنوی و سلطان مسعود پسرش

از اعضاء و الاشاره و محل اعتماد آن دو پادشاه بوده تایخ مسودی که معروف بتایخ بهی است از تألیفات اوست.

پرش و تمرین نیتبراین حکایت را بیان نماید.

نیکخونی

آورده اند که یکی از پادشاهان هند ادگان گرجستان از پدر خشم کرد و پیش یکی

از اتابکان آذربایجان آمد و رنجور شد. اتابک بیعادت او رفت. اتابک را

گفت که: چون این انعام که در حق من کردی در حق هیچکس نکرده. مرا لازم میشود کافی

از این جنس کردن، و چون پیش من هیچ از دین من عزیزتر نیست، من بجهت تجشتم

اتابک، بنفس خویش از سران برنجیزم و کلمه شهادت بر زبان آورد و مسلمان شد.

(باصلاح از دهه تاج)

آتابکان آذربایجان، مقصود سلسله پهلویان است که شمس الدین ایلک گز آغاز و بر آتابک اوزبک ختم می‌شود و از سال پانصد و پنجاه و پنج تا سال شصت و میت و دو در نواحی آذربایجان و بلاد غربی ایران که آنرا عراق می‌نامیدند قدرتی بهر ساینده بودند، و هر چند بقیه سبجیان نام سلطنت داشته اند ولی در حقیقت زمام امور ممالک غربی ایران بدست این خاندان بوده و پس از برافتادن طغرل سوم و استیلائی که خسرو ارشد شاه بر روی و بعد از قدرت دین سلسله محدود گردیده و آخر الامر مفتراض یافته اند. بعیادت و پرورش حال و پاری آن بیار پرستی است تجسم و برج بردن و تحمل شقت. کلمه شهادت و اشهد ان لا اله الا الله.

پرش و تمرین پندی که ازین داستان بدست بیاید بیان ننماید. رنجر چه کلمه است؟ مفرد است یا مرکب؟ حروف اضافی این داستان را تعیین کنید.

برو باری

آورده اند که قاضی القضاة غزنین زاهد و فاضل و استاد علما و یگانه روزگار بود. و در همسایگی او دانشمندی بود، روزی در مجمعی قاضی القضاة را بدگفت و بتلا قاضی رسید. گفتند: ما را اجازت ده تا او را بیاریم و با او با خانانش چنین و چنین کنیم. گفت: تا دیب او بنوع دیگر باید کرد، بگذارید تا مشب در آن اندیشه رود. چون شب درآمد، جبه و در آه و دستار می نیکو در بقیه نهاد و بروی فرستاد، و گفت: چنان شنیدم که در فلان مجلس ما را ذکر خیری کردی

وثنائی گفتی، این مکافات آن است. بامداد علما درس در خدمت قاضی القضاة نشسته بودند، آن دانشمند بیاید و در پای قاضی القضاة افتاد و زبان شبنا گشاید. علما درس عجب مانندند. قاضی گفت: تاویب و زجر چنین کسان بدین نوع باشد. و تا آخر عمر در خدمت قاضی القضاة بود. (در تہج)

غزین، شهریت در افغانستان که پایتخت غزویان بوده است. دانشمند، بیابانی کسی است که علم ندهد. و این استعمال در نظم و شعر قدیم متداول بوده است. تلامذہ: شاگردان. چنین چنین، کنایه از عمل و کار دایست که نخواستند انجام دهند. جبهہ: لباس آہن دار فرج که بالای لباسها پوشند. دراعہ: بضم اول و تشدید دوم، فوط باشد که بر دوش می انداختند. دستار و حمامہ: زجر و بازداشتن.

نحوہش میخوارگی

دشمن ہوش است می ای شومند	دوست مغلوب دشمن کم پسند
جملہ حیوانات چشم است و گوش	خاص انسان شد ز بہر عقل ہوش
باد و صد خرمن زر کامل عیار	نیم جو ہوش از فرد شد روزگار
بخرد آن تہر کہ عمری خون خورد	تا خورد آن نیم جو ہوش و خورد
نی کہ گیرد یکد و جرعہ می کبک	نقد و انش را کند یکسر تلف
پانہ از حد و انانی برون	رخت خویش آرد بہر حد خون

عمرهای خورودی و بخود شدی بنده فرمان نیک و بد شدی
ز انهمه میخواری و خرم دلی حاصل تو چیست جز بی حاصلی؟
انچنان صد سال دیگر گز خوری پی بخیری غیر ازین شکل بری
عیش پیرین را که کردی شناس سال دیگر را بر آن میکن قیاس

خاص : برگزیده و مخصوص . کمال عیسار ، سر و پیش خوش . تلف : از دست رفت و تباه . جزین : (سلامان اسال علی)

دیوانگی . پیرین ، سال گذشته .

قنوی سلمان و اسال یکی از شنویدهای هفت اورنگ جبرئیل جامی است .

پریش و قهرین زیانهای میخواری را شرح دید . در شازوق چند کلمه اسم ذات و چند کلمه اسم معنی است ؟

تا کنون چند قطعه نظم یا نثری در ذمت میخواری خوانده اید ؟ هر کدام را در خاطر دارید و وصف کنید .

صفت شهر مصر

شهر مصر بر بالائی نهاده ، و جانب مشرقی شهر کوه است آمانه بلند و بر کرانه شهر
مسجد طولون است ، بر سر بلندی ، و دود یوار محکم کشیده که جزدیوار آمد و میافارین
به از آن ندیدم . و آنرا امیری از آن عبا بیان کرده است که حاکم مصر بوده است .
و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی در روزهای جمعه .

و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند ، پند از ندکوهی است ، و خانه های هست

که چهار طبقه از بالای یکدیگر است، و خانه هائی هست هفت طبقه و از بازار گانی معتبر شنیدم که: بسی سراماست در مصر که در او حجره هاست برسم تنقل یعنی بکرایه دادن که مساحت آن سی آرش درسی آرش باشد سیصد و پنجاه تن در آن باشند، و بازارها و کوچه ها در آنجا است که دانا قنادیل سوزد چون که میج روشنائی در آنجا بر زمین نیفتد و رگبذر مردم باشد.

و در شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پوئیده است. و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در هر جای خطبه و جماعت باشد. و درین بازار مسجدی است که آنرا باب الجوامع گویند، و آنرا عمرو عاص ساخته است. بر روزگاری که از دست معاویه امیر مصر بود. و آن مسجد چهار صد عمود رخام قائم است. و آن دیوار که محراب بر او است، سراسر تخته های رخام سپید است، و جمیع قرآن بر آن تخته ها بختی زیبا نوشته و از بیرون به چهار حد مسجد بازار هاست، و درهای مسجد در آن گشاده، و دمام در آن مدرسان و مقرران نشسته. و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد است. و هرگز نباشد که در او کمتر از پنجاه رخلق باشد، چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان که چک و قبالة نویسند و غیر آن.

و آن مسجد را حاکم از فرزندان عمرو عاص بخرد، که نزدیک و رفته بودند و گفته که:

ما تمنا بجم و درویش، و مسجد پدر ما کرده است، اگر سلطان اجازت دهد بنسیم، و سنگ
دشت آن بفروشیم. پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید، و همه اهل مصر را
بر این گواه کرد، و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بگرد، و بفرمود. و از جمله
چراغانی نقره گین ساختند شانزده پهلوی، چنانکه هر پهلوی از یک ارش و نیم
باشد، چنانکه دایره چراغان میت و چهار ارش باشد، و بقصد و اند چراغ دروی
میافروزد در شبهای غریز. و گفتند وزن آن میت پنج قطار نقره است، هر قطار
صد طل و هر طل صد و چهل و چهار در هم نقره است، و گویند که چون این چراغان
ساخته شد هیچ در در نمی بکشد از درهای جامع از بزرگی که بود، تا داری فرو گرفتند و
آنرا در مسجد بردند و باز در را بنشانند. و همیشه در این مسجد ده تو حیرر گین نیکو بر بالای
یکدیگر گسترده باشد و هر شب زیاده از صد قذیل افروخته و محکم قاضی القضاة در
این مسجد باشد.

و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که بنهاد و بصره نباشد و اهل بازار مصر هر
فروشنده را است گویند و اگر کسی مشتری دروغ گوید پاداشی سخت بنید و اهل شهر
عظیم تو انگر بودند در آنوقت که آنجا بودم. (سفرنامه ناصر)

بالائی: بندی. کرانه: کنار. آمد: بجهیم نام شهریت که اکنون دیا بگویند. میان قرین: پنج نیم شش.

مشهورترین شهبه‌های دیاربکر. امیری از آن قبایلیان که حاکم مصر بوده است تصور احمد بن طولون است. تفادیل و جمع قبایل
یعنی چراغان. قاهره و پایتخت مصر از بناهای خلیفه فاطمی المعزالدین آمد و از این جهت «قاهره معزیه» میگویند.
آدینه، جمعه. عمرو بن عاص فاتح مصر و یکی از حاکم معروف عرب در زمان معاویه بود. معاویه بن ابی سفیان
در سال چهل تا شصت هجری سلطنت کرد. عمود، ستون. رخام، سنگ مرمر. معمری، آموزنده و سه‌ان.
حاکم، یعنی ابوعلی منصور ملقب به الحاکم با مرآت از خلفای فاطمی مدت خلافتش ۳۸۶ - ۴۱۱ هجری قمری.
کرده است، ساخته است. اجازت، دستوری. عزیز، ارجمند و گرامی. فرو گرفتند، برداشته و گنجه.
زورق، کشتی کوچک.

پرسش و تمرین آنچه در صفت شهر مصر گفته شده است از خارج بیان کنید. به مطالب این فصل را بشنویید.
در روزی نشاء نماید.

نوع پرستی - ترجمه بر بجا یگان

چنان تخط سالی شد اندر مشق	که یاران فراموش کرد و عشق
چنان آسمان بر زمین شد بخیل	که لب ترکم دند زرع و نخیل
بخوشید سر چشمه‌های قدیم	نماند آب جز آب چشم یتیم
بنودی بجز آه بیه زنی	اگر بر شدی دودی از روزنی
چو درویش بی برگ دیدم درخت	قوی بازوان نیت و در مانده سخت

نه برکوه سبزه نه درباغ شمع	منج بوستان خورد و مردم منج
در آن حال پیش آدم دوستی	از و مانده بر استخوان پستی
و گر چه بکنت قوی حال بود	خداوند جاه و زرو مال بود
بدو گفتم ای یار پاکینه خوی	چه در ماندگی پشت آمد بگوی؟
بغیرد بر من که عقلت کجاست؟	چو دانی و پرسی سالت خطاست
نه بینی که سختی بغایت رسید	مشقت بحد نهایت رسید
نه باران هسی آید از آسمان	نه بر میرود و دود فریاد خوان
بدو گفتم آخر ترا باک نیست	کشد ز هر جانی که تریاک نیست
گر از نیستی دیگری شد هلاک	ترا هست، بطراز طوفان چه باک؟
گله کرد و رنجیده در من فقیه	گله کردن عالم اندر سفیه
که مردار چه بر ساحل است ای رفیق	نیاساید و دوستمانش غریق
من از بس خوانی نیم روی زرد	غم بینوایان زخم زرد کرد
نخواهد که بنده خردمند ریش	نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
منقص بود عیش آن تندرست	که باشد به پهلوی بیمارست
چو بینم که درویش میکنم نخورد	بکام اندرم تقمه زهر است و درد

قطعه: نیایی . دشت ، «نتیجہ ال دکریم باکر وال دفعیم» نام پانچ کثور شام . نخل ، «دخان فرما بخوشید»
 بخشید ، از مصدر خوشیدن منی بخشیدن . شمع ، مختلف شاخ و شمع منی سکه کو نیز استعمال شده . فریاد خوان ، متعلم و
 داوخواه دزاری کنندہ . بط : مرغابی معرب بت فارسی . نقیہ : دانشمند . مجتہد . ریش : زخم . منقص : تیرہ و شکستہ .

شش مضمون اشعار فوق

سعدی که از بزرگترین نویسندگان و چکامه سرایان ایرانست و مایه افتخار ایرانست
 در کتاب بوستان میفرماید :

هنگامی که من در شهر دشت اقامت داشتم ، خشت سالی اتفاق افتاد و قطعه‌ای
 شدید پدید آمد ، آسمان بر زمین نخل گردید و ابر رحمت بر لب تشنگان باغ و راغ و زرع
 و نخل نبارید ، سرچشمه های کهن بخیلید و آبی بجز اسف چشم نمایان جاری نگردید . ملغان
 بخوردن برگ درختان و مردم برای سد جوع بخوردن ملغان پرداختند . عاشقان
 و بباخت را آتش عشق در دل خاموش گردید و پدران و مادران را محبت فرزندان
 از خاطر محو و فراموش . درین حال ، بایکی از دوستانم اتفاق ملاقات افتاد که
 صاحب ثروت و مال و جاه و جلال بود . دیدم بغایت ضعیف و نحیف گردیده و
 جز پستی بر استخوانش باقی نمانده . گفتم : ای رفیق موافق و دوست صادق چه
 واقع شده و چه درماندگی پیش آمده که ترا بدینگونه زار و زار و پریشان روزگار

می‌بینیم؟ رفیق پنجم بر من مگر سست و گفتم: ای غافل بخود چه جای این سؤال بجای و گشتار خطاست؟ مگر نه بینی که سختی بغایت رسیده و مشقت و زحمت بحد نهایت کشیده؟ در هر جایی جانی بنانی میدهند و کسی التفات نکند و در هر گوشه خانه بخوانی می‌فروشند و کسی بدان توجه ننماید؟ گفتم: ای یار فرخنده سیرت و پسندیده سیرت آنرا که در خانه تریاک از زهرش چه پاک؟ بحد الله دولت و مکنّت حیاداری و عیش و نعمت گوار او چنان رفیق چون این سخنان بشنید، بجان برنجید، برآشفست و چنانکه دانشمندی در سببی نظیراً در من نظر کرد و گفت: آنکه در ساحل است چگونه راحت و خوشدلیش حاصل است چون یاران خود را در غرقاب بلا و طوفان رنج گرفتار ببینند؟ مرا ببین و آن تهیدستی قرین اندوه و دردمکرده و دردی زردن ساخته، بلکه اندوه و تیار بنویامان و مستمند آن رخم را چنین زرد نموده، جو افرد چون مجنسان خود را در زحمت و رنج بیند کی فارغ بال و آسوده خاطر نشیند؟ مگر نبینی فریاد بیچارگان و گرسنگان بر آسمان بلند است و نوع تو دوچار انواع شکنجه و گزند؟ کسی که غم بیچارگان نخورد و چون خود در نعمت و دولت باشد از حال فقیران و نیازمندان خبر نگیرد، اگر چه بصورت آدمی است ولی در نزد خردمندان حیوانی است و دراز سیرت انسان. (ق)

فلا و گرانی . فرخنده ، مبارک ، نیکو . سرسریت ، باطن ، آنچه در باطن پنهانست . تریاک ، کبریا ، دای
 آنچه زهر و مغرب آن تریاق است . کفایت ، بخت ، قوت ، توانایی و ثروت . همتا ، گوارا . عطا ، (فتح مین) ، رنج و زحمت . بیمار
 و ملوژی و غم و پستاری . مستمند ، بیزار ، بیچاره . این کلمه مرکب است از پست ، یعنی بیچارگی و عاجزی و «مند» یعنی صاحب
 خودارنده . بال : دل .

پرسش و تقرین درین باب چه باقی بمانده است یا رفیق سعادتی ؟ ازین حکایت چه نتیجه و سرشقی باید
 بگیریم ؟ زیر صفت های حکایت فوق علی بکشید . کلمات مرکب آنرا معنی نمایند . درین حکایت چند اسم معنی است ؟

بهرام گور

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود ، و بر وایتی نوزده سال و چند ماه ،
 و بدیگر شصت سال ؛ و چنان بوده است که احترامش را سان او را گفتند ؛ بیست
 سال پادشاهی تو باشد . بهرام شصت سال پنداشت و ایشان بیست و سه گفته بودند .
 شکار کردن و صفت راست اندازی و دلاوری او سخت معروفست پیش
 مندر بن امر و العیس شد بعراق . و اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دو شیر
 افتاده نهادند بر تخت ، و بهرام با گرز برفت و شیرانرا بکشت و بر تخت نشست و تاج
 بر سر نهاد ، و این قاعده خود او بنهاده بود که ایرانیان از ستم پدرش ویرا می نخواستند .
 و اندر پادشاهی و داد و عدل از همه نیاکان بنفرد و دوازده سال و دوازده روز پادشاهی

نبوده و نباشد و لیست مردم رعیت از آن نشاط و راهمگری که در ایام و بی‌دیدی
بیچ روزگار نبوده است .

همواره از احوال جهان خبر داشتی و کسی را بیچ رنج و ستوه نیافت جز آنکه مردمان
بی راهمگری شراب خوردندی . پس بفرمود تا بملک هندوان نامه نوشتند و از وی خیارگران
خواستند . پس از هندوان دو از ده هزار مطرب بیاوردند زن و مرد و دویلیان که هسنوز
بجایند از نزد ایشانند ، و ایشانرا ساز و چهارپا و داتا را یگان پیش مردم اندک مایه
را همگری کنند . و از حالها و قصه ها که او راست خاصه بن خویش بار عیت و مقامان
صحبت داشتی و تنها بهمانی ایشان زرقی و کام دل راندی و بعد دانستن ایشانرا تو را گنج
کردی و این بیچ پادشاه نکرده است .

ناگاه خاقان بزرگ طمع کرد و در پادشاهی ایران و با سپاهای بخراسان آمد .
پس بهرام با هفت هزار مرد و بر آذ با یگان بیرون شد و هر سوار می‌طبل بازی داشت
و سنگ شکاری و بسیاری یوز و شکره و دام و همه چیز و پیش همه کس چنان بود که
بگریخت که چندان هزار سپاه خاقانرا بدین مایه مردم چه توان کرد ؟ و بهرام هم
راه شمار کنان برفت و بی اندازه از هر جنس زنده بگرفت و با خود بُرد ، و ناگاه
بشب آمد و بر آه قومس برفت و پیرامون سپاه خاقان آن هفت هزار مرد را پرکنده بداشت

تا همه طبل می زدند، و شکارها را یله فرمود کردند، و یوز و سگ بجشادند، و سپاه خاقان از آواز چندان طبل باز و شورش شکار پیدا شدند بدان شب اندر که جهانی سپاه آمد دست تیغ در یکدیگر نهادند، و سپاه بهرام تا روزگشت خبر طبل نزدند. چون روز روشن شد ترکان اندکی ماندند و ایرانیان حمله بردند و ایشانرا پسری کردند و چنان بزرگ فحقی برآمد بدین حلیت، و از آن پس کسی طمع ایرانیان نیارست کردند. (از بعضی تواریخ بقصص) بهرام گور، بهرام پنجم پسر بزرگدوارشانشایان عادل و دلیر ایران است. اختر شناس، پنجم، راتنه؛ تیراندازها، سه. مندر بن امروز اقلیس؛ پادشاه عرب دست نشاندۀ ایران در حیره و مرز عراق. خطر کردن؛ کار بزرگ و پر خطر خستیا نمودن. نیاکان؛ اجداد. شادخوار؛ خوشگذران. بستوه؛ عجز در اندکی. رامشگر؛ معرب. خنیاگر؛ آواز خوان و نوازنده. لولیان؛ لولی طایفه معروفی که بکوبی و سوزمانی معروفند. رایگان؛ مفت و جهانی. اندک مایه؛ بی بضاعت و نادار. طبل باز؛ طبلکی است که در موقع پراندن مرغ شکاری آواز میسوزاند تا آواز مفت و جهانی. اندک مایه؛ بی بضاعت و نادار. طبل باز؛ طبلکی است که در موقع پراندن مرغ شکاری آواز میسوزاند تا آواز گیرد و بهمان آواز باز گردد. یوز؛ نوعی پتک کوچک که مانند سگ برای شکار پرورش دهند. سگه؛ مرغ شکاری. قوش و قوس؛ شهری بوده است نزدیک دامغان که حالا خراب است. پیرامون؛ اطراف. یله؛ ران.

پسری؛ پایال. نیارست؛ نتوانست و جرات نکرد.

اندرز بزرگمهر

بخورد و به پوشش باپکی گرای بدین دارنده مان یزدان بپا

هم از پیشه ما آن گزین کا ند را و	ز نامش نگرودن خسان آبرد
همان دوستی با کسی کن بلند	که باشد نبختی ترا یا ر مند
تو بر انجمن خاشه بر گزین	چو خواهی که یکسر کفند آفرین
چو گوئی همان گو که آموختی	با موفق در جگر سوختی
زبان در سخن گفتن آثر کن	خرد را کمال و زبان تیر کن
چو رزم آید پیش همیشا ر باش	تنت راز دشمن نگه دار باش
بزر نی نگه دار هنگام را	بروز و شب گاه آرام را
تو بادی و آبی سسته بجا ک	فراموش کن راه یزدان پاک
مگرد ایچگونه بگرد بد	بنیکی بیارای اگر بخردی
دوبیری بیا موز فرزند را	که هستی بود خویش و پیوند را
چو خواهی که رنج تن آید ببه	از آموزگار ان میرتاب سر

پوش ، خدا و بار ، گرای ، افضل گردیدن ، یعنی توبه شود ، یا ر مند ، کمک و یاور ، آثر ، حاضر و تیار ، زنی ،

دردی متن ، دقت ، هنگام ، دقت ، بیارای ، یعنی آریسته شود حاضر باش ، میرتاب ، برگردان .

نیکنامی و کوشش

دگر گفت کا ند رسرای سپنج نباشد خرد مند بی درد و رنج

چه سازیم تا نام نیک آویزم	وز آغاز فرجام نیک آویزم ؟
بدو گفت شود و رباش از گناه	جهانرا همه چون تن خویش خواه
هر آنچه خیز کانت نباشد پسند	تن دوست دشمن بدو در بند
زنیه و بود مرد رار استی	زستی دروغ آید و کاستی
هر آنکس که در کار پشی کند	همه رای او هنگ بشی کند
بنیافت رنج مکن خوشین	که تیمار جان باشد و رنج تن
چو داری بدست اندرون جلسته	زروسیم و اسپان آراسته
میان گزینی بانی بجای	نباشد جز از نیکیت رهنمای
بگیتی به از مردمی کار نیست	بدین با تو دانش به پیکار نیست

پسند ، مروتی ، فرجام ، عاقبت ، نتیجه ، تیمار ، غم ، میان گزینی .. الخ ، یعنی گریزان و مستدل باشی یا نه

خواهی ماند ، مردمی ، انسانیت .

پرسش پسند و فرجام و مرد و مردی چه اسمائی هستند ؟

اطاعت قوانین و پرورش خود و خانواده

بپرسید دیگر یکی به شمنند	که اندر جهان کیت کاوی گزند
بیازد بتدبیر و جان پرورد	وز او خویش و پیوندا و بر خورد

چنین داد پانچ که آن کرخت
ره پاک یزدان بدانت حبت
دل خویش را آشکار و نهان
سپارد بفسه مان و جهان
تن خویش کم پروراند باز
بر اوخت بند در پنج و آرز
نگهدارد او مردم خویش را
فراید همی توشه درویش را
سپارد بفرهنگ فرزند خود
که گیتی بنادان نباید سپرد

(فردوسی)

بیازد، آهنگ و خند کند. آرز، حرص. فرهنگ، ادب.

پیش در شعر نگهدارد او مردم خویش را فراید همی توشه درویش را، میتوان گفت چه کم است و چه کمه فعل است

و کدام ترکیب اضافی است؟

فایده عاقبت بینی - بیان غفلت و نادانی

آورده اند که ملبلی در باغی بر شاخی آشیانه ساخت و برای چند روزه مقام
مسکنی پرداخت. ببل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده و بر بط نعفات و لیرب
در آواز آورده. موبرجع نعفات لیل و نهام مشغول گردیده و هزار دستان در چمن
باغ با و از خوش غره گشته. ببل با شاخ گل رمزی میگفت و باد صبا در میان
غمزی میکرد. چون آن موزیعف ناز گل و نیاز ببل مشاهده مینمود، بزبان حال
میگفت: ازین قیل و قال چه گشاید؟ کار در وقت دیگر پیدا آید. چون فصل بهار

و موسم خزان درآمد، خارجای گل را گرفت و زراعت در مقام بلبل نزول کرد، باد خزان
 دروزیدن آمد و برگ درخت ریزیدن گرفت، رخساره برگ زرد شد و نفس هوا سرد گشت.
 از کله ابر در میرنجیت و از غربال هوا کا فور می بخت، ناگاه بلبل در باغ آمد نه گل دید و نه
 بوی سنبل شنید، زبانش با هزار دستان لال مباد، نه گل که جمال او بیند و نه سبزه
 که در کمال او گردد. از بی برگی طاقش طاق شد و از بسینوای از نو آفرماند. بیادش
 آمد که نه آن روزی موری در زیر این درخت خانه داشت و دانه جمع میکرد؟
 امروز حاجت بدو بر م و سبب قرب دار و حق جوار چنبری طلب کنم. بلبل گرسنه دو
 روزه پیش مور بدریوزه رفت و گفت: ای عزیز سخاوت نشان بختیاری است و
 سرمایه کا مکاری. من عمر عزیز خود را بفلت میگذاشتم و تو زیر کی میگردی و ذخیره میاند
 چه شود که امروز نصیبی از آن کرامت کنی؟ مور گفت: تو شب و روز در قال بودی
 و من در حال. تو نمخله در طراوت گل مشغول بودی و دمی بنظاره بهار و نمیدانستی که
 هر بهار بر این خزان و هر راه را پایانی باشد. (صدی)

پرداختن و آهسته آهسته کردن. مبدل و نام سازی است. نفعت و آواز. هزار دستان و بلبل. غره.

منور و درخشان. غم و غنچه. کله و کجراول، پشند و سایبان. نو و آواز. دریوزه و گدائی. کا مکاری.

پرش و مریں ایں رعایت چہ تو باید گرفت ؟ در رعایت فوق تمام جور ہمیں کہنید .

قاضی و ورنیش

بطبرستان ابوالعباس رویانی قاضی القضاۃ بود و وی مردی مستور بود ،

با علم و ورع و پیش بین و صاحب تدبیر . وقتی محابس او مردی پیش او بکلم آمد و بر

مردی بصد دینار دعوی کرد . قاضی از آن خصم پرسید ، آن مرد انکار کرد . قاضی

آن مدعی را گفت ، گواه داری ؟ گفت ، ندارم . قاضی گفت ، پس ویرا سوگند

دہم . مدعی بگریست زار زار و گفت ، ای قاضی ، زینہار ، اورا سوگند دہ کہ

او بر سوگند خوردن بدروغ و لیراست و باک ندارد . قاضی گفت ، من از سرت

بیرون تو انہم شدن ، یا ترا گواہ باید یا ویرا سوگند رسد . مرد پیش وی در خاک میگزید

و میگفت ، ای قاضی ، زینہار کہ مرا گواہ نیست و وی سوگند بخورد و من مغبون و

مظلوم بمانم ، زینہار بگردن تو ، تدبیر کار من بکن . قاضی چون زاری مرد بدید ،

بدانست کہ اورا راست میگوید . گفت ، اینجا جہ قصہ وام دادن او خود چگونہ بودہ است ؟

از اصل کار مرابا زگوی تا بگرم کہ این کار چگونہ رفته است . مظلوم گفت ، زندگانی

قاضی دراز باد ، چند سالہ دوست من است ، اتفاق افتاد کہ طالب فرعہ ای

شد ، قیمت آن صد و پنجاہ دینار بود و مایہ این مرد کم از صد دینار بود و بیچ و بی

نیدانست و شب و روز در این اندیشه میگذرانید. روزی تماشاسته بودیم من و وی تنهاهی گردیدیم، زمانی نشستیم. این مرد با من سخن آن مزرعه میگفت، دل من بروی بسوخت، که میت ساله دوست من بود. با وی گفتم، ای فلان تراز نیست تمامی بهای، و مرا نیز نیست و بیچکس ندانی که در انیعی فریاد خواهد رسید، اما مرا در همه جهان صد دینار است و بسالهای دراز جمع کرده ام، این صد دینار ترا دهم، تو باقی بر سه آن نمی و مزرعه را بخری و در آبادانی بکوشی و سود بگیری وزیر من بازدهی، و سگند خورد که زر تو باز دهم. من آن زر را از میان بگشادم و بدادم، من بودم و وی و خدای عزوجل. اکنون چهار ماه بر آید که زر من باز نماند. قاضی گفت، کجا نشسته بودی در این وقت؟ گفت، زیر درختی. قاضی گفت، پس زیر درخت که بودی، چرا همی گویی که گواه ندارم؟ آن خصم را گفت، تو چه میکنی و این حکایت و جای و موضع درخت چگونه است؟ خصم گفت، دروغ میگوید. من خود این موضع و درخت ندیده ام و نیدانم که این مقام کجاست و من هیچ زردیسم در آن موضع و در غیر آن موضع از و بوا نم نگرفتم. پس قاضی خصم را گفت، تو بسیم بخا بنشین و مدعی را گفت، دل مشغول مدار، بزیر آند درخت رود و در رکعت نماز کن و چند بار بر پیغمبر صلوات فرست و آند درخت را بگویی که قاضی تو را میخواند، بیا و گوا

به خشم متنبی کرد که قاضی بدید و بزخوشین پوشیده کرد. مدعی گفت: ای قاضی، ترسم
 که آند زخت بفرمان من نیاید. قاضی گفت: این مهر من ببر و درخت را گوی که این مهر
 قاضی است، همگوید که بیا و گواهی که بنزدت بده اندرین باب، مهر قاضی بستد
 و برقت و مرد دیگر پیش قاضی نشست و قاضی بکلمای دیگر مشغول گشت، خود بدین
 نگاه نکرد و نظر از او بنیداخت، تا یکبار در میان حکمی که می کرد، روی سوی آن مرد کرد
 و گفت: فلان آنجا رسیده باشد یا نه؟ آن مرد گفت: نه هنوز. قاضی بکلم مشغول
 شد. آن مرد مهر بد زخت نمود و گفت: قاضی ترا میخواند. چون زمانی نشست، آذرخش
 جوابی نیامد. غمناک شد و باز گشت و پیش قاضی آمد و گفت: ای قاضی، رقم مهر
 نمودم و نیامد. قاضی گفت: تو غلطی، که درخت آمد و گواهی بداد. روی بخم کرد
 و گفت: حتی این مرد بده و گرنه مزرعه را بفروشم و زر بوی دهم. مرد گفت: ای قاضی،
 تا من اینجا نرفته ام، هیچ درخت نیامد. قاضی گفت: راست همگونی، هیچ درخت
 نیامد، اما اگر تو آن زر از وی نسته بودی زیر آند زخت، وقتی که من از تو پرسیدم
 آن مرد رسیده باشد یا نه، تو گفتی نه هنوز، چرا گفتی که کدام درخت، من ندانم وی
 کجا رفته است؟ مرد الزام کرد و زر بستد و بنجد او ند حق داد. (اصلاح از نه برست)

قاضی القضاة کسی بوده است که بر جمعه قاضیان کشوری ریاست داشته و آنان را عزل و نصب میکرد و این کار

معتبرین شایسته در دوره های اسلامی بوده است و قاضی القضاة را خلیفه یا پادشاه بدین سمت میگماشته اند و آغازین مثل از خلافت بنی اقباس و زمان منصور بوده است. دستور: اینجا یعنی اینجا و اینجا است و همین معنی در اشعار حافظ و در بارستی استعمال شده است. حکم: قضا و ادوری. بگردن تو، یعنی حق من بگردن تو. وحی: راهی و طریق. بها: فارسی قیمت است. از میان بگشت دم: از گمراهی بگردم، رسم چنان بود که زروسیم را در میان نختست بر کمر می بستند و این جور اشاره بدین نکته است. برخیزستن پوشیده کرده بروی خود نیاورد. غلطی: یعنی در غلطی داین استعمال متداول بوده است.

با باداد

باد صحبت که مشاطه جعد چمنست	یادم عیسی سپوید نسیم سمنست
نکته نامدشت نایافته است مشک	اشراره جگر سوخته ای همچو منست
نفس سرد و سحر گرم ردا ز بهر چر است؟	یادم آمد ز پی آنکه رسول چمنست
یار این شیوه نو چسبیت که از بخش باد	طره لاله پراز نایافته مشک خمنست
باد بادست تهی بر سر خن تاج نیست	ابر باد امن پر بر در گل نوبه زنت
خرقه مجروح کند از سر حالت گل و صبح	کاین بآن عاشق و آن بدم این منفقتست
دیدۀ مروه زگر سبب بی جان بگرد	بسوی لاله که از زنده اندر گفتست
بید یا سچ زن با غبت و صاقله ربابی	ابر ناورد کن و صاقله زوین گفتست
بوی شیر از دهن سوسن از آن میاید	که هنوزش سر پستان صبا در دست

ده رباست و گوید سخن و حق با دوست با چنین عمر که او راست چه جانی نخست

(میربلیقانی)

مشاطه و آرایشگر که کنون سلاطین گویند. جعد و بفتح اول و سکون دوم، موی پیچیده و گره دگر که آنرا بسیاری در غزل و

شک گویند. نکست و در اصل معنی بوی دناست و اینجا معنی مطلق بوی استعمال شده. گرم رو و تند رو. طره و بفتح اول و تشدید

راوی موی پیشانی. فوبه و نوبت و معنی نقاره است که بر درهای سلاطین در شبها نوازند و بر در سه ای ایران بزرگ باشد

میگفته اند و گویا همین جهت آنرا نوبت خوانده اند. خرقة و کبر اول و لغت معنی جامه وصله کرده و پاره زده است و در اینجا

مقصود لباسی است که بزرگان و شایخ عرفا از پاره های مختلف بهم دوخته و پوشیده اند. مجروح و اینجا معنی پاره کرده و درین

آدمه و از اصطلاحات عرفاست. حالت و درین شعر معنی نشاط و خوشی آمده بهسم از اصطلاحات عرفاست و بنا به سبب آنکه عرفا در

مجلس حال از سر حالت خرقة خود را میدریخته اند این الفاظ را بحیر با هم آورده است. مفتتن و بفتح اول و بفتح سوم و جام

خرقیه دول داده. یاجج و کبر سوم و تیسیم پیکان و از نو تیسیم ی که نام شایان بروی نویسند. حلقه ربای و حلقه ربای

فوقی از درفش بوده که بوسیله نیزه حلقه را از زمین میرود اند و حلقه ربای کسی است که نیل را انجام دهد. ناورد و جنگ و زمین

نیزه کوچک که سر آن دو شاخ باشد.

میربلیقانی از شعرای معروف قرن ششم و شاگرد خاقانی است که با تائب محمد بن ایلدگز و قزل ارسلان

برادری از آتابکان آذربایجان معاصر بوده و فاش پانصد و هشتاد و هفت.

ز نهار دوار و ز نهار خوار

فضل بن ربیع میگوید که چون نوبت خلافت بمأمون رسید و اثر رضا و خشم

بر دوست و دشمن ظاہر کرد من از بیستم تہمتی کہ افترا کرده بودند روی در کشیدم و سه سال پیوستہ ستواری و منروی بودم. چون عہد غرلت و تنہائی از غایت بگذشت و از آن بنگ آمدم جان در فنا نمودم و از آنجا کہ بودم بیرون آمدم و خواستم کہ بجائہ دوستی روم و با وی صلاحی و مشورتی کنم کی از پیوستگان مامون را چشم بر من افتاد چہی بر پی بر من نہاد در خانہ پسر زنی کہ نیتیم و در زیر تختی کہ در آنخانہ بود خریدم و بختیم. وی بر اثر من بردار آمدہ از حال من پرسید. پسر زن گفت کہ : من این مرد را ندیدہ و نام او نشنیدہ ام. جوان کہ فضل ربیع را دید بود گفت : درینا اگر کش در یافتی حل مامون از وفای غ کردانیدی. پسر زن یکدینار بدو داد و او را بہانہ ای باز گردانید. پس مرا گفتم : ای فضل سرخوش گیر و از خدا تعالی بپذیر کہ چون از این واقعہ خلاص یابی روی از در ماندگان نتابی. من از نیکو عہدی آن زال شاد شدم و از آنخانہ بیرون آمدم بکوشگی رسیدم نیک و دلگشای در سایہ دیوار آن کوشک ستم بستم تا سطحہ ای بر آسایم. اتفاقاً کوشک سید شاہک بود کہ مامون بکفر قنن اورا نصب کردہ بود از ہول او ہوش از من برفت ہر چند کہ کشیدم تا از آنجا بگریزم میترنشد. در آنساعت سید شاہک در رسید مرا بدن صفت دید گفتم : سبحان اللہ من تیرا در بصرہ میجویم و تو در خانہ منی. مرا بخواند و در پیش خود بنشاند و

گفت: مان بخور و اندوهِ مخور. من گفتم: یا سید مان مردگان بخورم یا مان زندگان؟
 سید گفت: مان زندگان، من ترا بجان امان دادم و دل از بهر تو بر عقوبت مأمون
 نهادم. پس مراسم شبانروز همان داشت و از مرگ تو هیچ فرو نگذاشت. بعد
 از سه روز از کوشک ادبیرون آدم و بخانه باز رگانی رفتم که مرا بروی حقوق نعمت
 بود مرا در خانه برد و مکر بند من گنجست و هر دو دست من بدان محکم بست و در حال
 نزدیک مأمون رفت و قصه با او گفت. مأمون سید شاپک را بفرستاد تا مرا
 بنزدیک مأمون برد چون چشم مأمون بر من افتاد از هول عرق من روان شد ترسنا
 سلام کردم. چون زمانی بر آدم پیش خواند و بنزدیک خویش بنشاند، و گفت و
 حکایت کن که در این سه سال کجا بودی؟ و چه دیدی؟ من آغاز کردم نخست از کرامت
 و نیکوکاری پیرزن بر شمردم، پس بکرمّت و جوانمردی سید شاپک آدم و قصه او را
 شرح دادم پس بجزئی و بدعهدی باز رگان باز گفتم. مأمون در حال پیرزن را بخواند
 و دو هسنار و نیار بدو داد و سید شاپک را بر کشید و ولایت بصره بدو بخشید.
 و باز رگان را بفرمود تا سیاست گردند و حال بدکرداری او بخلعان نمود و منادی
 فرمود هر که نیکو عهدی کند و بر در ماندگان زنیار نخورد و سزای نعمت و نواخت برد.
 و هر که در حق دوست و و نیعت خود قصد کند و او را بجان در سپارد و سزای او بخت

ویاست باشد. پس مرا گفت، ای فضل تو عفو بت خود چشیدی و مکافات خویش دیدی
من ترا آزاد کردم و ولایت و اطاک تو تو بوازدادم. (آداب محراب و انجم)

قص بن ربیع وزیر هارون کی از رجال مشهور قرن سوم هجری است. اقرا، دروغ بستن. متواری و پنهان بنزد
مخوشه گیر. از غایت بگذشت، از حد بگذشت و از اندازه سپه و نشد. بر اثر و در پی دنبال. زایل و سپهر زن.
جول و ترس و بیم. کمرست و بنظم را، یعنی کرم و بزرگواری. برکشید و یعنی پایه و منزلت او را بلند گردانید.

پرش و تمیزین درین حکایت چند کلمه اسم مرکب آمده است؟

پادشاه مین و حاتم طائی

نذاخم که گفت این حکایت مین	که بوده است فرماندهی در مین
زمان آوران گوی دولت ربود	که در گنج بخشی نظیرش بنود
توان گفت او را سحاب کرم	که دستش چو باران فشاندی درم
کسی نام حاتم نبه دی برش	که سودا ز رفی از و بر سرش
که چند از مقالات آن باد سنج؟	که نه ملک اردنه فرمان نه گنج؟
شنیدم که جشی ملوکانه ساخت	چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت
در ذکر حاتم کسے باز کرد	و گر کس ناگفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کنیه داشت	یکی را بنون خوردنش برگاشت

نخواهد بسبکی شدن نام من	که تا هست حاتم در آیام من
بکشتن جوانم در پانی گرفت	بلا جوی راه بنی طی گرفت.
کز و بوی انسی فسه از آمدش	جوانی بره پیش باز آمدش
بر خویش برد آن شیش میهمان	کنوروی و دانا و شیرین زبان
بدانیش را دل بسبکی ربود	کر کم کرد و غم خورد و پورنش نمود
که نزدیک ما چند روزی بپای	نهادش سحر بوسه بردست و پای
که در پیش دارم مستی عظیم	بگفتا نیارم شد اینجا مقیم
چو یاران کیدل بگو شتم بجان	بگفت از نمی با من اندر میان
که دادم جوانم در پرده پوش	بن دار گفت ای جوانم در گوش
که فرخنده را است و نیکو سیر	درین بوم حاتم شناسی مگر؟
ندانم چه کین در میان خاسته است؟	سرش پادشاه مین خواسته است
نهین چشم دارم ز لطف تو دوست	گرم ره نمائی بدانجا که دوست
سرانیک جدا کن به تیغ از بنم	بخندید بر نا که حاتم نمم
گزندت رسد یا شوی نا امید	نباید که چون صبح گردد سفید
جوان را بر آمد خردش از نهاد	چو حاتم باز ادگی سر نهاد

بخاک اندرافتا و برپای جبت گش خاک بوسید و که پا دوست
 بنیخت شمشیر و ترکش نهاد چو بیچارگان دست برکش نهاد
 که من گر گلی بر وجودت زخم بنزدیک مردان نه مردم زخم

صاحب ، ابر . سودا ، خشم . بادسج ، بیوه کار . بنی علی ، اهل قبیلۀ عاتم ، زیر عاتم از قبیلۀ مدی (سده)
 یکی از قبیلۀ های عرب بود . پورش ، مذرخواهی . مقسیم ، ساکن . فرخنده ، بارک و نیکو . برنا ، جوان .
 ترکش ، تیردان ، جبهه تیر . کش ، بیل و سینه .

پرش و تمرین خلاصه و نتیجۀ این داستان را شفاً بیان کنید . مفتی های حکایت فوق را معین نمایند و ترجمه
 متصل علامت (۲) ، در زیر ضمیر متصل علامت (۴) بگذارید .

دواندرز

درد است که آدمی را از بهر است در هر کاری که هست تا او را در آن کار
 و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد ، قصد آن کار نکند و آن کار بی درد او
 میسر نشود .

مست
 انجمله هوسها و مقصود ما چون نردبانی است و چون پاهای نردبان جای اتقا
 نیست ، از بهر گزند شتن است ، خشک او را که زود تر بیدار و واقف گردد تا راه
 دراز بر او کوتاه شود و درین پاهای نردبان عمر خود را ضایع نکند . «نکات بروی شهر نیلانی»

درد : اینجا بسنی جتوی از روی عشق و ابریم قیامت و بنی در آثار مولوی و سایر عرفا بسیار استعمال شده است . خشک و ای خوشا . مقالات مولوی عبارت از مواظط و نصایح و تحقیقات عارفانه و حکایات ای که مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی در مجالس خود برای هم نشینان و یاران خویش بیان کرده و آنها را ظاهر افسانه زندوی بهار الدین محمد معروف بسبط ولد ، متوفی ۷۱۲ ، بقید کتابت در آورده است .

پرسش و تمرین پای با یکدیگر جمعی است چه آنرا بهوان و جنب بسته اند ؟ گذشته چه کلام است ؟ ضایع کند چه قسم فعلی است ؟

لطف تعبیر

شنیدم که هرون اثرشید خوابی دید ، بر آنجمله که پنداشتی که همه دند انهای او بیرون افتادی بیکبار . بامداد خوابگر ازیر آنجواند و پرسید که : تعبیر این خواب چیست ؟ معتبر گفتم : زندگانی امیر در از باد ، همه اقربای تو پیش از تو بمیرند ، چنانکه کس از تو باز نماند . گفتم : این مرد را صد چوب بزنید چرا بدین دردناکی سخن اندر روی من گفتی چه اگر همه اقربا پیش من بمیرند آنگاه من که باشم ؟ خوابگر ازیری دیگر فرمود آوردند . این خواب با وی بگفتم . خوابگر ازیر گفتم : بدین خواب که امیر گفتم ، دلیل کند که خداوند در از زندگانی تر از همه اقربای خویش بود . هرون گفتم : تعبیر از آن بیرون نشد ، آما از عبارات تا عبارت بسیار فرق است ، این مرد را صد دینار بدهند .

برون آتشید پنهین غلیظه جاسی است و فاش صد و نود و سه . خوابگزار ، کسی که خواب نمیرکند . معتبر ، دهنم آدل
 و فتح و دم و بار کسور شد ، خوابگزار است . افسر با ، دیکر را ، خوشاندان . دلیل کند ، ولایت نماید ، میرساند .
 پرش و تفرین زندگانی اسم ذات یا اسم معنی ؟ درین جمله که برون آتشید خوابی دید بر آنجو که پنداشتی
 که پند زندانهای او بسیار و نفاذی ، چند سنده و جود دارد ؟

بهار

ریاحین اندر و چون حور صین است	ز زینت باغ چون خلد برین است
شعار بوستان دیبای صین است	نثار آسمان نولوی لالاست
بر آن گل سپحو یاقوتی نگین است	خمیده سپحو خاتم شاخ گلین
دو صد چند آنکه فار و زرافین است	بهار افکنده در صحرا ز نعمت
کمال قدرت ایزد چنین است	جهان پیر بنا کرد ایزد
سرای صد هزاران آفرین است	چو رای شاه گیتی روی گیتی

(آتشید و طوطی) خلد برین ، بهشت بند . ریاحین ، گیاهان و گلهای خوشبو . لالا ، دشتان . شعار ، جاس و لباس گلین .

درخت گل . قارون نام یکی از شر و تنده ان عهد موسی است که گنجهای فراوان داشت چون نمرمان حضرت زقار
 مکر و دغا و خود را بنفستار و مستمند ان عطا نمود با مر خداوند تعالی با گنجهای خویش بر زمین فرو رفت . دین ، پنج
 دلا و نسه و غیره را در زمین پنهان کنند و آنرا دینینه نیز گویند

رشد و طوطا از شر او نویسندگان قرن ششم هجریست، به زبان عربی و فارسی نظم و نثر دارد و ریاست نشاء
 آتینوز از شر او بوی متعوض بود با انوری و خاقانی معاشرت و فاش بهال باغ و شاد و سده و مدت پنجاه
 خود و هفت سال بود.

صله رحم یا خویشاوندی

مراد از صله رحم نیکوئی کردن است با قربا و خویشان، چون فرزندان و برادران
 و خواهران و برادرزادگان و خواهرزادگان و اعمام و اخیال و اولاد اعمام
 و اولاد اخیال مانند آنها، و مجمل هر کسی که او را خویشاوندی بوده باشد. لیکن مراعات
 خویشان هر چند نزدیکی باشد بیشتر باید نمود و صله رحم مهربانی است و احسان
 و سخنگی و شایسته در حین ملاقی، و بذل مال با اندازه و سعت و توانائی خود و حاجت
 ایشان، و بخشودن عطایا، و فرستادن هدایا، و برآوردن خواهشها، و حضور بخانه
 و عیادت و پرسیدن بمیاران، و رسیدن باحوال و تفقد و خبرگیری و شاد
 در غم و سرور، و غفوار سفهای ایشان، و بر دباری و چشم پوشی و عدم مواخذه بر قصور
 ایشان، و پوشیدن عیبهای ایشان، و اجلال و توقیر بزرگ ایشان، و ترحم بر
 کوچک ایشان، و نصیحت و ارشاد و هدایت و تعلیم و تادیب و زیارت و ذکر
 خیر و محبت در موضع خود، و امثال آن. و قطع رحم گستن و منافرت و دوری

و مهاجرت و ایذا و امانت و امثال آنست . و قطع رحم از جمله گناهان کبیره است
و نصوص در فضیلت صله رحم و مذمت قطع رحم بسیار است . و خدای در قرآن مجید چند
بار صله رحم امر فرموده و از گستن آن نهی نموده است . و پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید که
قطع صله رحم فانی می آورد . و نیز میفرماید : سه چیز است که صاحب آن میرود
و بال آن نبیند . یکی ظلم ، دیگر قطع صله رحم ، سه دیگر سوگند دروغ . و طاعتی که گواهی
آن زودتر حاصل شود صله رحم است ، و صله رحم بر عمرهای افزاید و خاندانها را
بزرگ میسازد ، و اموال ایشان نمومیکند ، و صاحب ثروت میشوند ، و سوگند دروغ
و قطع رحم دیار را خالی میسازد و شخص را منقطع انسل میگرداند . (در نه الاوار)

آقربا ، نزدیکان . اعیان ، مولا . احوال ، داینها . طاقی ، دیدار و برخورد . حضور جایز ، تیش بخا
کردن . تنقذ ، جریاشدن . محبت ، تجدید کردن . نصوص ، نصایحی که فرموده خدا در قرآن . سه دیگر ، ستم .
دیار ، سه زمین . منقطع انسل ، گسته شدن پویند و سه نزدان .

پرسش صله رحم یعنی چه ؟ چگونه باید صله رحم بجای آورد ؟ خویشاوندی اسم است یا صفت . برکت یا منفرد ؟

صاحب عباد و میهمان با همت

وقتی صاحب عبادانان همی خورد باندمیان و کاتبان خویش . مردی قلمه از کا سه
برد داشت ، موی در قلمه او بود و آفرودنیدید . صاحب او را گفت : آنموی از قلمه

بردار، مرد قلمه از دست فرو نهاد و برخاست و برفت. صاحب فرمود که: باز آید.
باز آوردند. پرسید: چرانا نیم خورده، از خوان برخاستی؟ آنگذ گفتم که، مرا نا
انگس نباید که موی اندر قلمه من بسیند. (قابضنامه)

صاحب جہاد مقصود کافی الکفایہ اسمعیل بن عباد، وزیر نویدالدولہ و فخرالدولہ دیلی است؛ کہ اورا بناسبت مصاحبی
مولانی و مستکہ بابو الفضل بن العیید وزیر رکن الدولہ داشت بمصاحب ملتبت کردہ اند پس از آن کلمہ صاحب بر
وزرا، اطلاق میشدہ است. صاحب جہاد یکی از وزرا علم دوست و فضل پرور بودہ و نظیر او در تاریخ کمتر دیدہ شدہ است
و فاش ۳۸۵. کاتبان، دبیران و نویسندگان دیوانی، فرو نهاد و بزین گذاشت و بخورد.

پیش و تفرین صاحب جہاد کہ بودہ است؟ اورا بچہ بناسبت صاحب گفتہ اند؟ رفتار ہم از می پسندید
یا سخن نمی شنید؟ حروف اضافہ کہ در این حکایت است نشان دهید. در این حکایت چند سنہ الیہ وجود دارد؟

بهار

روز عیش و طرب دستان است	روز بازار گل و ریحان است
تودہ خاک عبیر آمیز است	دامن باد عبیر افشان است
وزلاقات صبار روی خدیر	راست چون آژودہ سومان است
لالہ بر شاخ زمرہ گوئی	قدحی از شبہ و مرجان است
تا کشیدہ است صبا بخوبید	روی گلزار پر از پیکان است

فلک از ماله سپهر ساخت مگر	با چشمان حجل پیمان است
میل طفل نبات از پی قوت	سوی گردون طبیعت زان است
که کنون ابرود هر روزیشان	هر که را نفس نباتی جان است
باز در پرده احسان بلبل	مطرب بزرگه بستان است
کز پی تنیت نوروزی	باغ را باد صبا مهمان است
ساعت شاخ ز شطاطه طبع	غرفت اندر گهر الوان است
چهره باغ ز نقاش بهار	بنگونی چو بهارستان است
ابر آبستن در یست گران	وز گر انیش گهر از زان است

(انوری)

غیر: بکر، تالاب، استخر، آژود، خلّوسان، شبّه، مهره سیاه و خرمهره. از پی: از برای. ساعد:

بازو. شطاطه: آرایشگر، بزرگ کنند. الوان: رنگها.

انوری از شعرای بزرگ قرن ششم هجریست که در زمان سلطان سنجر سلجوقی و مدّاح این پادشاه است.

مدّش از قریه منه از توابع ایورد بوده و وفاتش بسال ۵۸۲ در شهر بلخ اتفاق افتاده.

افروختن آتش در برف

در سرزمین آلاسکا که سورت سرمای آن شهره آفاق است، صیادیان
خویش دور ماند و بر اهی غیر معمول رفت، بطح خاک را فرشی از برف بنمزد و گرفته

و آفتاب میل بغروب کرده بود و شدت برده هر لحظه محسوس تر میشد.

صیاد مکانی مناسب برای افروختن آتش یافت و از کنار رودخانه اندکی خار و خاشاک و برگ خشک گردآورد و انگشتانش آنقدر حس نداشت که چیزی بچسبند تا چاره هر چه میدید شتشت بر میگرفت و خاشاک و برگ پوشیده را با خفه سبز جمع میکرد و هر چند میکوشید نمیتوانست آن خزه های تر را از هیمة جدا کند. پس ناچار بختی قطعات بزرگتر را در کناری نهاد تا چون آتش جانی بگیرد نوبت بآنها برسد گیش درین مدت بر سر دم نشسته و چشم با و دوخته بود از دید گانش برق محبت و امید میدرخشید.

چون این مقدمات انجام یافت مرد در جیب خود بختجوی قطعه پوست خشکی که بمنزله قواش زنه بود مشغول شد، میدانست که این پوست را در جیب دارد و از میان آستر لباس صدای آنرا می شنید اما انگشتانش بی حس بود و با وجود سعی بیغنی که میکرد نمیتوانست آنرا بگیرد، در این اثناء میدید که رفته رفته پاهایش خنک میشوند و این اندیشه او را در اضطرابی سخت میافکند اما خود داری کرده با عزمی راسخ و طمانینه کامل بکار خود مشغول میشد.

با دندان دستکش را حرکتی داد و دستهارا چندین بار بر پهلوی خود کوفت

و بازوان را به پیش و پس جنبانید و کمتر برخاست و نشست و در عین این ورزش
بر سنگ خود حسرت میسرود که در پوستین طبیعی خویش آسوده نشسته و از سرما پاک ندارد.
عاقبت از فرط جنبش صیاد دریافت که انگشتانش اندک حسی یافته اند نخست ظاهر
مطبوع در سرما انگشتان احساس کرد آنگاه دردی شدید شبیه بسوزش یافت با وجود
این سرور بود دستکش را از دست راست بیرون کشید و دس در جیب فرو
برده تبخض پرداخت. باز حمت بسیار قطعه پوست خشک و قوطی کبریت را از
بیرون کشید ولی سرمای هولناک انگشتانش را بیجان کرده بود.

در وقتی که مجدداً گردن کبریتی از میان دانه های دیگر مشغول بود قوطی بر زمین
مدهتی سعی بهوده کرد که دانه های پراکنده از میان برف بردارد ولی انگشتانش
بگرفتق آنها موفق نمیشد.

صیاد با اینکه میدید پایا و بینی و گونه هایش در شرف انجماد تام است خاطر را از
اندیشه مرگ فارغ میکرد و بار اوده ثابت در پی کبریتها بتکا پو در میآمد و چشمان را با جلد
پلخ بر آن دانه های نافرمان دوخته بود گونی بجای حس لامسه میخواست از با صره د
بگیرد بزر حمت پنجه برهنه را با بالای توده کوچک کبریت آورد و آنرا فرو بست با بآ
دیگر سعی در بستن دست کرد زیرا که انگشتانش فرمان نمی بردند میان آنها و مرکز

اراده خطارتباط منقطع بود. دستکش را بدست کرد و هر دو پنجه را بر کبریتها نهاد و با پنجه
طاق فرسای سر آن چوبهای خرد را بهم نزدیک نمود و باد و کف دستی آنها را برداشت
چنانکه گویی از چشمه آب مینوشد.

دستهارا نزدیک دهان برد و فشاری سخت نیخی را که از تنفس او بسته شده و
بشیه دهان بندی بود در هم شکست و لبهارا حرکتی داد و بوسیله فلین خود یکان یکان کبریتها
از برنی که با آنها جمع کرده بود جدا نمود عاقبت یکدانه را بیرون آورد ولی بر زمین افتاد
تدبیری نیکو بخاطرش رسید بر روی کبریت خم شده آنرا با دندان برداشت و بسته
بر آن خود کشید پس از بست مرتبه مالش بنیاید آخر الامر گوگرد او فروخته شد و صیقل
همچنان آنرا در حال فروزش با دندان قطعه پوست خشک نزدیک کرد ولی دود گوگرد
بگلوش فرو رفت و بریه داخل شد و عطسه بی اختیار برانگیخت و دندانها باز شد
و کبریت بر زمین افتاده خاموش گشت.

مرد دفعه هر دو دستکش را دورا میخند و بادستهای برهنه قوطی کبریت را گرفت
پس آنگاه پنجه را بسته و همه دسته کبریت را بر آن خود مایلید شعله از آن برخاست
و هتفا کبریت قوطی سیکار بر او فروخت. نسیمی که آنرا خاموش کند نبود مرد سر او
گرفت که از دود گوگرد محفوظ باشد پس آن شعله تن را پوست خشک نزدیک کرد

ناگاه در کف دست خود نورشی بسیار سخت احساس نمود و آن از گوشت و تنش بود که میوخت هر لحظه در شدت می گرفت اما مرد تحمل نمیکرد و آتش را نزد یکتر بوست خشک میبرد و آخر موفق نشد و از فرط درد آتش را رها کرد بی از دانه ها در برف فرو رفته صدا ضعیفی کرده خاموش شدند و چند دانه آفتاب بر پوست افتاده آزارش متعل ساختند. مرد ثناب تمام هر قدر چوب و خاشاک و برگ میتوانست گرد آورده بر آتش میافکند زیرا که مرگ و زندگی او بسته با اشتعال یا انطفاء این شعله ضعیف بود. احساس میکرد که خون تدریجاً از جلد بدنش بیرون گریخته و لرزی سخت اندام او را گرفته است ناگاه خزه سبزی بر آتش افتاد مرد کوششها کرد که بسراخت آزار او را کند اما در حال لرزش و تنش آتش را بر هم زد و قطعات برگ و خاشاک بر یک بجای افتاده از اشتعال فرو ما شدند.

صیاد سعی کرد که آنها را گرد آورد ولی لرز امان نمیداد از سر بر گها و خارها این رشته دود بهوارفت و دست او از آتش کوتاه گشت کلم کلم بجال اغما افتاد و خوابی او را فرو گرفت که بدان شیرینی در همه عمر ندیده بود سگ در برابر صیاد نشسته منتظر بود آخرین روشنائی شا میگاهی فرو مرد و شفقی خاکستری رنگ از کرانه افق بالا آمد سگ هیچ حرکتی از صاحب خود برای تجدید آتش مشا به نمیکرد.

شب فرارید و سورت سرما زیادت گشت سگ فریاد نکشید ولی خنثی ارضیاد
 ندید پس بجانب او خزیدن گرفت و چون بوی مرگ استشام کرد با بوی برانگیز خود را
 واپس کشید لمحہ چند در همان مکان ماند و سر بجانب احترام لرزانی کہ در ہوا می سر
 میدرخشید کردہ بزوزہ کشیدن و عطف کردن پرداخت پس از ہمان راہی کہ آمد
 بودند باز گشتہ چندان کوشید کہ رفیقان صیاد را یافتہ آنا را بر سر جسد بخند آورد و
 کار از کار گذشتہ بود .

آلاکاشبہ جزیرہ است در شمال غسربی امریکا متعلق بملک متحدہ امریکای شمالی . سورت : شدت . برد
 سرا . ہسیمہ : ہیزم . تو : چوب پوست خشک دخت است کہ سابقہ برای افزودن آتش میان سنگ چخاق و
 آہن آتش زہ قرار دادہ آتش متعل میگردند . طمانینہ : آرامش . در شرف انجامداد : در حال رخ بستن . انما : بخود .
 پرسش : حال انما چیست ؟ آیا قصہ دیگر از دفای سگ میدانید ؟

ہرام کور و حمیت اعرابی

حمیت در معنی غیرت است در حمایت حال خود یا دیگری . و کمال غیرت آنست کہ
 چون کسی پناہ بوی آورد ، اورا ز ہزار دادہ و بھمن حمایت خود در آورد ، و تا ممکن بود ہزار
 دادہ خود را ضایع نگذارد ، و در عرب دستور بودہ است کہ چون کسی در سایہ دیواریا
 مطلق خیام ایشان در آمدی اورا جوار دادندی ، بی آنکہ باز بان زنہار خواستی ،

وزیناری خود را بدست کسی باز ندادندی، و بسیار مال در اینکار صرف کردندی، بلکه
خونهارنجیت شدی و از سر این کار دزگدشتندی. و بعضی جانوران را که بنجیمه ایشان پنا
بردی یا بچراگاه ایشان در آمدی، حمایت کردندی.

آورده اند که بهرام گور وقتی که در دیار عرب بانمان مندر میسبود، و نمان او را
بامردش ریزگود تربیت میفرمود، روزی در شکار قصد آهونی کرد و آهوا پیش او
در ریمده بهر طرف میگرنجیت، و بهرام از عقب او میاخت. و آهوا گشتی
بی طاقت گشته بخواه قبیله ای رسید، و بنجیمه عربی در آمد. اعرابی او را بگرفت و بر سینه
بر بست. متعاقب او بهرام بدرنجیمه رسید. تیر بر بکان نهاد و نعره زد که اسی صباخانه
شکار من اینجا آمد، او را بیرون آر. اعرابی ندانست که کیست. گفت ای جوان
از مروت نباشد که جانور را که پناه بخانه من آورده باشد، بدست کسی باز دهم تا بکشد.
بهرام درشتی آغاز کرد. اعرابی گفت: سخن دراز مکن که تا این تیر که بکان داری بر
سینه من نرنی و مرا نکشی، دست تصرف تو بدین آهوا نرسد، و آن دم که مرا بکشی مردم
قبیله من ترا بحتجوی آهوا خواهند گذاشت. بر جان خود رحم کن و از سر این آهوا گذر
و اگر توقعی داری، این اسب تازی نژاد که بر درنجیمه بسته است با زین و بجام مطلقا
بتو دادم، سوار شو و اسب خود را جنبیت کن و بمقام خویش باز گرد. بهرام را این چنان

خوش آمد، و با اسب او التفات نکرد، و غمان بگردانید و بموکب خود بازگشت. و آنروز
که تاج سلطنت برفرق همت او باز نهادند و عرب و عجم را طوق فرمان او برگردن
اطاعت افکندند، بهرام آن اعرابی را طلبید و تربیت بسیار کرد و او را در عرب
بحیر الغزال لقب کردند یعنی زنهار دهنده آهو و حمایت کننده او.

کسی را که آری بزنها خویش نگه دار انداز کار خویش
بمردی حمایت از و و ایگیر بر دانی کار او در پذیر
یکی قطره آرد بدیر پناه ز صدر صدف سازدش تکیه گاه
بصد تربیت نامدارش کند یکی گوهر شاهوارش کند

صحن و قلع و پناه. قل و سایه. خیام و جمع خیمه. جوار و کبرجیم، یعنی نینار دادن و امان دادن و امن بخشی،
کردن. زینهار و پناه دهنده و امان داده. بهرام گور و پسر یزدگرد اول کی از پادشاهان ساسانی است و یزدگرد
دور ابرای تربیت بنده بن امر القیس که از ملوک حیره بود سپرد و منذر پسر خود نهاد تا بخدمت و موافقت او بگذاشت.
ثمان بن منذر یکی از ملوک حیره است. متعاقب از عقب و دنبال. انجام مطلقا و کام نابین. التفات و میل
و توجه. صدر و سینه.

اخلاق محسنی، کتابی است از تألیفات طایفین و اخلاکاشنی در حکمت عملی و اخلاق و آنرا در سال نهصد و هجری

تقری بنام شاهزاده ابو الحسن فرزند سلطان حسین با تقرات تألیف کرده و مشتمل بر چهل باب است.

پزشک و مریض چیست عیبت چیست؟ کمال عیبت چیست؟ در عرب چه رسم بود؟ این رسم پسندیده است یا خیر؟
مگر که بود؟ مریض او که بود؟ برای این بحایت پنج نتیجه اخلاقی ذکر کنید. اخلاقی را که صیغه ماضی مطلق و استمراری ناقصه
تعمال شده است تعیین کنید.

اندر زحکمانه

ببین راوی آن دان که بی درد و خشم	بخشی نداری بپاداش چشم
کنونامی اگرستی آنرا سزاوارست	که کردار او خوب و گفتار راست
در دم ترک کسی مرد در شکست و آزار	که هر ساعتی مرگی آید فراز
توانگر تر آنکس که خرسندتر	چو و الا ترا نکوهش مندر
بنسیر و تر آنکس که از روی دین	کند بر دباری که خشم و کین
بمان سخت تر ز آهنگ و خار و تنگ	مدان جز دل ز رفت بی نام و تنگ
ببین گوهری هست روشن خرد	که بر هر چه دانی خرد بگذرد

راوی : کرامت و جوانمردی . که کردار او خوب و گفتار راست . غرض آنست که کنونامی برای کسی است که کردار
و خوب و گفتارش راست باشد و درین مصراع فعل باشد حذف شده است . در دم : افسرده و غمگین . خرسند : راضی و قناعت
فانج : چو و الا ترا نکوهش مندر : چنانکه بستر مندر و الا تراست و چو در اینجا معنی چنانکه میدهد . بنسیر و تر : نیرودند
و در اولین کلمه فاعله معنی وصیقت میکند . چنانکه در بخرد و بنام . بمان : اینجا معنی بچسبیدن آمده . ز رفت : بضم اول مسک

یعنی که بر همه چو دانی فرو بگذرد، یعنی خود از همه چو تصور کنی بتر است.

چهار سخن از چهار پادشاه

چهار کلمه است که چهار پادشاه پرداخته اند گویا یک تیر است که از چهار مکان انداخته اند.

اول شاه کسری گفته است: هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسا گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام.

شاه قیصر فرموده است که: قدرت من بر ناکفته بیش از آنست که برگفته یعنی آنچه نگفتم بتوانم گفت و آنچه گفته ام نتوانم نفی.

خاقان چین در این معنی چنین سخن رانده است که: بسیار باشد که پریشانی گفتن سخت تر بود از پریشانی نفی.

ملک هند بدین نکته زبان گشاده است که: هر حرف که از زبان من جسته است دست تصرف مرا از خود بسته است و هر چه نگفته ام مالک اویم اگر خواهم بگویم اگر خواهم نگویم. (بهارستان جای)

کلمه در اینجا یعنی سخن سودمند است. پرداخته اند؛ گفته اند و بیان کرده اند؛ و نیز پرداختن با انجام رسانیدن

و تکی کردن و فارغ شدن است.

گویایک تیر است که از چهارگان انداخته است ، کنایه است ، یعنی یک مغرور است که چهار کس بیان کرده اند . دست نرفته
 هزار خود بسته است ، کنایه است یعنی مرا نسبت بخود ناتوان گردانیده است .

غفلت و هوای نفس

شد جوانی ز سالکان طریق	با یکی سپهر کار دیده رفیق
پیر چون آفتاب پُر مایه	وان جوان از فحاشی چون سایه
میسرید نذر که ناگاہی	گشت پید پر آب و گل راهی
پرستانه میسنداد قدم	آن جوان از پی ایستاده درم
کش مبادا شود در آن مابین	از گل آلوده جامه یاغیلین
پیر چون آن بدید گفت ای	خرئی بیسم آب و گل تا کی؟
چند داری نگاه جامه زگل	دل نگه دار ای مُغفل دل
از گل و آب جامه بتوانی شست	که شود پاک تر ز بار نخست
لیک چون دل بغفلت آید	خونت از دیدگان بپالاید
چون خلاف هو می کنی پیشه	بر ہی از هر سزا ر اندیشه
بر یک اندیشه مستقیم شوی	در حسیم وفا مقیم شوی

سالکان : روزندگان و برهه دان . درم : هفت و نیم . مابین : میان . غلین : کفش و دوزخ مغفل ؛
 (سلطان ذبیح جان)

کول نامان دلی تجربہ . برہی و را دوزا دشوی .

پرش و تمرین ازین حکایت چہ نتیجہ اخلاقی گرفت میشود؟ منظومہ فوق را بتدل بہ نظر کنید . درین اشارہ چہ کلمہ
بسم ذات و چہ کلمہ بسم ہستی است ؟

قلم

قلم را دانایان مشاطہ ملک خواندہ اند و سفیر دل ، سخن تابقیلم بود چون جان
بی کالبد بود و چون قلم باز بستہ شود با کالبد گردود ، ہمیشہ بماند ، و چون آتشی است
کہ از سنگ و پولاد جہد و تا سوختہ نیابد بگیرد و چراغ نشود ، کہ از روشنائی یابند .
و مردم اگر چند با شرف گفتار است چون بشرف نوشتن دست ندارد ناقص بود
چون یک نیمہ از مردم ، زیرا کہ فضیلت نوشتن است فضیلتی سخت بزرگ ، و دبیری
انست کہ مردم را از پایہ دون پایہ بلند رساند تا عالم و امام و فقیہ و منشی خواندہ
شود ، و ہنجان مردمان بفضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردود ، و برایشان سالار
شوند ، و آئینہار ملک و قانون و قاعدہ ولایتہا بدو نگاہ دارند و ترتیب دہند .
و سہ چیز نیکو باید تا خط نیک آید ، و اگر ازین چیز کی نیکو نباشد اگر چہ خطاط و استاد
باشد خط نیکو نیاید ؛ یکی قلم ، دوم دہاد ، سوم کاغذ ، و خلی کہ از خطاطان آموختہ
باشند ہرگز حروف و کلماتش از حال خویش نگیرد و چہ قاعدہ تقادیر حروف و

کلمات در دل وی مصور شده باشد، هرگاه که چیزی خواهد بشت دست بدل است
 کند خش بچنان آید که آموخته باشد بنا در حرفی یا کلمه ای بد آید. و خط نیکو چون صورت
 تمام چهره و تمام قد است که آنرا نیکو رو خوانند و خط بد چون روی زشت و قامت
 نامتعادل هراند اش نه در خور یکدیگر . (نوروزنامه)

باز بسته شود؛ بقید کتابت در آید. سوخته؛ کهنه در گوشت که بدان تشنه آتش نگیرد و بهی عرق خوانند. و ده
 پست. امام؛ کبر اول پیشوا. داد؛ اینجا معنی مرکب است و قد با همین معنی استعمال میگردد و اندک تغییر کند.
 مقدار؛ اندازه.

نوروزنامه کتابی است در ذکر آئین ایرانیان در جشن نوروز منسوب بحکیم عمر خنیام.

پرسش و تمرین اسبهای نکره را نشان دهد. زیر صفتی مغوی خط بکشد.

یاری رومیان جنبه برپرویز و جنگ کتومی با بهرام چوین

همی تاخت تا آذر آبادگان سپاهی دلاور از آزادگان

سپاه اندر آمد بتنگ سپاه به بستند بر مور و بر پشه راه

وز آنسوی رومی سواران شاه برفتند پویان بدان بارگاه

به بستند بر پیش خمر و میان که ما جنگ جویم از ایرانیان

بر آن کار همه داستان گشت شاه کز او آرزو خواست رومی سپاه

خروشی برآمد ز هر دو گروه	چو خورشید بر دسزار تیره کوه
یکی خنجر آنگون برکشید	چو بهرام جنگی بدان بنگرید
همه پهنه دشت لشکر کشید	بایرانیان گفت صف برکشید
که دار و نگه میسر و میمنه	همی گشت گرد سپه یک تنه
جهان دید یکسر ز لشکر سیاه	گم کرد خسرو بر آن رزمگاه
هسی تیغ بارید گفتی زابر	رخ شید تابان چو کام هر بر
ببالا گشتند از آن رزمگاه	تیا طوی و گستم و بندوی شای
چپ و راست قلب جراح سپاه	از آن کوه لشکر همی دید شاه
برفقد گردان پر خاشجوی	چو برخواست آواز کوس از دوروی
سپهر از بر خاک دشمن شده است	تو گفتی زمین کوه آهن شده است
جهان پیش چشمش کی بشیر بود	دل و جان خسرو پر اندیشه بود
از آهن بگردار کوهی سیاه	که بگست و کوت، از میان سپاه
گم کن که آن بنده دیوساز	بخمر و چنین گفت کای سرفراز
چو او کامران شد تو بگر بختی	که با او بایران بر آو بختی
که تا از میان بزرگان کجاست	بین از چپ لشکر و دست راست

کنون تابیا موزمش کارزار
ببیند دل زور مردان کار
چو بشنید خسرو ز کوت این سخن
دلش گشت پر غم ز رزم کهن
که او گفت کز بنده بگرختی
سیلح سواران من و ریختی
چنین گفت پس «کوت» را شنید
که رو پیش آن کرد ابلق سوار
چو بشنید ترا پشت آید بجنگ
تو مگر ز تالاب نخانی زنگ
چو بشنید کت این سخن بازگشت
چنان شد که با بادا بنابر گشت
بمیرفت جوشان و نیزه بدست
با آورد که رفت چون پل مست

(فردوسی)
خسرو پرویز از جنگ بهرام چوین بروم رفت و از قهر روم یاری خواست و با سپاه روم دارا و آذربایگان شد.

بهرام چوین، از بزرگان دهلوی و همسر زاده ری و سپهسالار ایران که بعد از هراز چندین تخت نشاند.

یکی از دلاوران نامی ایران است.

تیاطو، پسر قیصر و برادر زن خسرو پرویز. گستم، دانی خسرو. بندوی، برادر گستم.

کوت، از هزارگان روم و همسر او کسی که با هزار مرد برابر بوده است.

شید، غرشیده. هزبر، شیر. بالا، پشته و کوه کوچک. قلب سپاه، وسط لشکر. جناح، بالهای لشکر.

کوس، طبل. پر خاش، جنگ. برآوختی، یعنی طرف شدی و جنگ کردی.

کشته شدن کوت‌نهره بدست هم‌بام

بمیرفت جوشان نیزه بدست	باورد که رفت چون پیل مست
«یلان سینه» بهرام را با لنگ کرد	که بیدار باش ای سوار نبرد
که آمد یکی دیو چون پیل مست	کندی بقتراک و نیزه بدست
چو بهرام بشنید تیغ از نیام	بر آستخت چون بادو برگفت نام
چو خسرو چنان دید بر پا خاست	از آن کوه سر سر بر آورد راست
نهاده بکوت و بهبهرام حشم	دو دیده پر از خون دل پُر زخشم
چو رومی به نینه در آمد ز جای	جهانجوی بر جای بفشر دپای
چو نینه نیامد بر او کارگر	بروی اندر آورد جنگی پسر
یکی تیغ زد بر برو گردنش	که تا سینه برید جنگی تنش
چو آواز تغیش بخسرو رسید	بخندید کان خشم بهرام دید
تیا طوس جنگی بخواباند چشم	کز آن خنده خسرو آمد خشم
بخسرو چنین گفت کای نامدار	نه نیکو بود خنده در کارزار
چو کوت‌نهره بایران روم	نه میند هرگز با باد بوم
بخندی همی ز آنکه او کشته شد	چنان‌که ان که بخت تو برگشته شد

بدو گفت خسرو من ارگشتنش	نخندم بسی بر بریده تنش
مرگفت کز بنده بگر سختی	بنودت هنر تانیبا و نختی
ازین بنده بگر سختی نیست ننگ	که زخمش بود انجمنین روز جنگ
وزان روی بهرام آوار داد	که ای نامداران فرخ نژاد
یلانینه و رام و ایزد گشپ	مر این کشته را بست باید با سپ
فرستید از ایدر بشکر گمش	بدان تا بدیده به بسیند شمش
تن کوت را سخت بر پشت زین	بتنگی به بستند مردان کین
دوان اسپ با مرد گرد نفر از	همی شد بشکر که خویش باز
دل خسرو از کوت شد در دمنده	گشادند از آن کشته بند کمند
بر آن خستگیش اندر آگند شک	بفرمود پس تا بدوزخ شک
بگر باس در دختش همچنان	زره در بر و تنگ بسته میان
بنزدیک قیصر نه ستاد باز	که شمشیر این بنده دیو ساز
بدینگونه برده می روز جنگ	اگر زو هنر میت شدم نیست ننگ

آورد که جنگ لاه. یلان سینه. از سه داران بهرام چوبین. قزاق. ترک اسب دوزین بند.

نیام و خلاف شمشیر. بر آسبخت. بر کشید. کوه سر. قند و سرکه. زخم. ضرب. بخوابد چشم. چشم بر گرداند.

کوت هزاره ، پهلوان لشکر دوم ، آباد بوم ، سرزمین آباد و گنایه از ملک متدن . نبوت نبرائی آخسه ، هنر داشتی
 و جنگ کردی . آودیقن ، جنگ کردن . یلان سینه و رانم ایزد گشبه ، از دلیران ایران . از ایدر ، از اینجا .
 خشنی ، جای زخم ششیر . آگند ، انباشت . دیوساز ، دیوانه .

تو انگری مردم و دادگری پادشاه

حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خویش نوشته است که :

در سال چهار صد سی و نه هجری قمری سلطان مصر را پسری آمد ، فرمود که مردم مرا
 کنند . شهر و بازارها بسیار استند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعضی دم
 آنرا باور نکنند و استوار ندارند ، دکانهای بزازان و صرافان چنان بود که از
 وجوه و نقد و جنس و جامه های زربفت و قصب ، جانی که کسی نمشتی نبود .
 و همه از سلطان امین اند که هیچکس از عوانان و عتازان نمیترسید ، و بر سلطان اعتماد
 داشتند که بر کسی ظلم نکند و بمال کسی هرگز طمع نکند .

و آنجا ما را دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت کنم مردم عجم را آن قبول نمیند .
 و مال ایشانرا حد و حصر نتوانستم کرد . و آن آسایش که آنجا دیدم ، هیچ جای ندیدم .
 و آنجا شخصی ترسیدم که از متولان مصر بود ، چنانکه گفتند کشتی ها و مال و ملک او را
 قیاس نتوان کرد . غرض آنکه یکمال آب نیل و فائک و دغله گران شد . وزیر

سلطان این ترسار انخواند و گفت : سال نیکو نیست و بر دل سلطان جت رعایا بار است
تو چند غلّه توانی که بدی خواه بهبا و خواه تبرض . ترسا گفت : بسات سلطان دوز
من چندان غلّه تمیادارم که شش سال نان مصر بدم . در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر
بود که آنچه در میثابور بود و در خمس ایشان بجد بود . و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسرا
چند مال باید تا غلّه او این مقدار باشد ، و چه این رعیتی و عادل سلطانی بود که در اقام
ایشان چنین حالها باشد و چندین مالها ، که نه سلطان بر کس ظلم و جور کند و نه رعیت حق
پنهان و پوشیده دارد . (سفرنامه ناصر خسرو)

قصب ، بافتد ابریشی و کتان . حران ، حاصل و ناموردیوان . غلار ، سمن چمن و سبزه گزار . حد ، کرانه
دنداره . حصه و شماره . ترسا ، سیسی مذهب . مقول ، مالدار . قسطنض ، اوم . لامحال ، نفع نیمی
ناچار و ناگزیر . خمس ، بضم خاء یعنی پنجگ .

تمرین مطالب این حکایت را از اول تا آخر خوب در نظر بگیرید و بشوید و هر روزی تکرار کنید . صحنه های
معلق و استمراری که در این حکایت آمده است معین کنید و بگویند که کدام یک از این صحنه ها در شمار معمول نیست .

غروبیه و طلوعیه

چو خورشید در قیروزد شعر زد گهر نفت شد بیمه لاجورد
ستاره چو گل گشت و گرد و چن باغ چو پروانه پروین مه چون چراغ

جوید اشد آنچا در مشک زنگ ستاره بر او سپوشت پلنگ
 چنین تا پدید آمد آن زرد جام که خورشید خوانی مراور ابهام
 بنیداخت آن چادر لاجورد بگستر و بردشت یا قوت زرد
 چو از کوه بفروخت گیتی فروز دوزلف شب تیره بگرفت روز
 از آن چادر قیر بریون کشید بزدان لب ماه در خون کشید

شعر : پنج شین معنی موی دریا بخاراد پارچه مونی است که بسیار نازک باشد و آنرا شعرای هم گویند . فتح اول :
 (ضمیمه دسی)

مگر بخت : مگر بخت ، پارچه که جواهرات را در آن ببافند . بیرم : بر وزن محرم پارچه ای بوده است که از زیت .

اداره و ضبط کشور

ملک بی مرد مضبوط نباشد ، و مرد بی مال بدست نیاید ، و مال بی عمارت
 حاصل نشود ، و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد . و از مقتضای این کلمات
 نتیجه عقل معلوم میشود که سرمایه جهانگیری مالست ، و اکیسر مال عدل و سیاست
 و نیاز این دو صفت و منافع این دو خصلت خاص و عام را شالست و دورو
 نزدیک را حاصل ، که فرید دهلما و تو اتر ارتفاعات و اچای موات و تیموتاسباب
 میشت خواص و تمید کسب ارباب حرفت از عوام ، و عمارت نواحی عالم بعدل
 مخصوصست ، و حفظ مساکن و ضبط ممالک و زجر متعدیان و قهر مفسدان و امن طراف

سیاست منصوص، و خود کدام منفعت از این عظیم تر است که اولیا منصور باشند و
اعدا مقهور، و دستان آسوده و دشمنان فرسوده. (در احوال القدر)

گل و بنم اول کشور مضبوط و تجمد داشته و دانه شده. سیاست و ابروی حق بدبیر. کسیر و
کسر اول و سوم. عده ای از کماکان میگرداند که ممکن است مس و قلع را بطلا و نقره تبدیل نمود و ماده ای را که سبب تبدیل آید
باشد کسیر بخوراند و در اینجا یعنی سرمایه کمال و علت وجود استعمال شده است. قوا تر و پایانی شدن. ارتفاعات و
در اینجا یعنی غلظت آمده است. موات و زمین بار و مقصود از چهار موات آباد کردن زمینهای است که زراعت نشده
باشد. تهیه و دفع اول و دوم و قسم و تشدید سوم. آمادگی و فراهم شدن. تمهید و زینت سازی و فراهم کردن
وسائل. ارباب حرفت و پیشه واران. مساکل و راهها. تجسس و دفع اول و سکون دوم، نمی کردن بازداشتن.
معتقدیان و استکاران و تهاذیان. منصوص و تعیین کرده و تصریح شده.

پیش و تفرین کشور چه وسیله اداره میشود؟ عدل چه فایده دارد؟ نتایج تدبیر و سیاست چیست؟
چنین و آن چه حکم است؟ آسوده و منور سوده اسم است یا فعل؟ عقل اسم خاص است یا اسم عام؟ اسم معنی است
یا اسم ذات؟

مرگ ابوسلم خراسانی

چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابوسلم هم بر قاعده اول دیر میسر کرد.
و بی استحضار خلیفه کارها میکرد، و ابوجعفر منصور برادر ابوالعباس سفاح بر آن

منکر میبود، و لکن ابوالعباس سفاح گفت من قصد کشتن او کنم زیرا که مردمان بدان سبب علامت کنند. و چون سفاح بمرد منصور نشست نیت کرد که ابومسلم را بکشد. وقتی ابومسلم گفت حال من با عباسیان چنانست که مردی از صاحبان استخوانهای شیر دید جانی افتاده، دعا کرد تا خدا تعالی آنرا زنده کند چون شیر زنده شد، آنرا در آغوش گرفت ترابر من حق عظیم است لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الله تعالی باشی که بار دیگر دعا کنی تا خدای مرا بمیراند یا شیری دیگر آفسه نیندازد من قوی تر و آن سبب مضرت من شود، پس مصلحت من آنست که ترا بکشم. عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در قهر من باشد.

و بعاقبت ابوجعفر منصور ابومسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مقرر شد.

(حدائق الانوار، نام قمر)
مقرر شد، قرار گرفت، استحضار، آگاهی. ابوجعفر منصور و دین خلیفه بنی عباسی. ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه عباسی. مستجاب الدعوه، کسی که دعایش نزد خدای مستجاب میشود.

پیش از این ابومسلم که با وجود علم بفتاق و یوفاتی بنی عباس با آنها مخالفت کرده و خلیفه بنی عباس را ترک گفت نزد شما

مقرر تر است یا ابوجعفر منصور که چنین مرد بزرگی را بنا به مصلحت خود از میان برد؟ از دین خلیفه بنی عباسی که بود؟ شیر بمرد

صاف چه گفت؟ چرا آن بنگ مرد صاف کرد؟ آیا گنبد با مرد صاف بود یا باشی؟

فردوسی در پیری یاد جوانی میکند

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفت رتازی و از پهلوانی
 بچندین هنر شست و ستال نامم که توشه برم ز آشکار و نهانی
 بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
 بیا جوانی کنون مویه آرام بدین بیت بو طاهر خسروانی،
 « جوانی من از کودکی یاد دارم درینا جوانی درینا جوانی »

بو طاهر خسروانی از شعرای معروف زمان سامانیان و بعد از رودکی و اودا فرغیة اول مستن چهارم هجری
 وفات یافته است. منشی شعر بو طاهر، گوید بقدری زود پسته ی برسن روی آورد که سن پختی از جوانی درک نکردم تنها
 یادگاری که از جوانی دارم یاد آیام کودکی است در نه آیام جوانی من در رنج و زحمت و کسب علوم پستی شد و بر باد رفت.

مادر و اشنگتن

واشنگتن آزادی بخش ممالک متحدۀ امریکای شمالی پیش از آنکه بر مسند ریاست
 جمهور قرار گیرد لازم داشت که بزیمارت مادر خویش رود که در دیسی منزوی بود و هرگز نسل
 ترک آنرا نداشت. این زن که در جوانی بویه شده بود تمام همسم خود را صرف تربیت
 اولادش کرده و مخصوصاً در پرورش و اشنگتن اهتمامی خاص بخرج داده بود.
 این بانو فعالیت و طایمت، حدت و بشاشت را در طبع خویش جمع داشت و رفعت

جلوه خصال حمیده را در آئینه قلب کودک مستعد خویش منعکس ساخت، و فرزند را مصمم کرد که تن و جان و عقل و هوش خود را فدای خیر امر بکند. از اینجا است که گویند مردان بزرگ آفریده مادران خویشند. در سال ۱۲۸۴ که دانشگتون سلاح بگذاشت و بیدار مادر ستافت مادرش او را از ارتفاع مقام و قبول عامی که حاصل کرده بود منصرفه باو گفت: فرزند بسیار بختی که تکلیف خویش را چنانکه شاید انجام داده ای. در این ایام ضیافتی عظیم برای پذیرائی منجی کشور داده شد. دانشگتون با مادر بیا میهمانی رفت مادر دانشگتون لباسی بشیوه قدما پوشیده و با وجود هفتاد سال عمر با قد افراشته و قدمی ثابت مجلس درآمد. چون حاضران او را در این سادگی و وقار دیدند که بر بازوی پسر نامورش تکیه کرده و قدم بر میدارد، بگی برقت آمدند هر کس از آدمی نجش امریکارا در این وضع میدید که با فروتنی و احترامی هر چه متاثر معطی حیات و آموزگار تقوی و هیاکننده افشارت خود را بمجل بیا ران خویش میرد از فرط شوق و بهجان دل آب در دیدگان میگردد آیند.

این ملاقات که دانشگتون قبل از رخن بنیویورک و گزقن زمام امور جمهور از مادر خویش کرد آخرین دیدار آنان بود هنگام وداع مادرش باو گفت: دیگر مرا نخواه دید برو فرزند نیکو خصال من، همواره نیکو کار باش. آنگاه مدتی در از فرزند گریان

خود را در آغوش گرفت و با و دعای خیر کرد. پس از اندک زمانی آن بانوی بزرگوار بحال نزع افتاد و در حالی که نام دانشگتون بر زبان داشت قالب تپتی کرد. نام او که پروراننده ملکات فاضله فرزند میهن پرست چون دانشگتون است در صفحه زر نگار پیوسته بر نیگونی یاد میشود.

منزوی، گوشنشین، بیوه، زنی است که شویش مرده باشد. حدت، تند و تیزی. ارتفاع مقام، بلند شدن پایگاه. ضیافت، میهانی. بهنجی، نجات بخش. معطی، عطا کننده و دهنده.

مناظره رایت و پرده

این حکایت شنو که در بغداد	رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه و رنج رکاب	گفت با پرده از طریق عتاب :
من و تو هر دو خواه تا شنیم	بنده بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم	گاه و بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده نه حصار	نه بیابان و باد و گرد و غبار
قدم من بسی پیشتر است	پس چرا عزت تو بیشتر است ؟
تو بر بسندگان مه رونی	با کنیزان یاسن بونی
من فداه بدست شاگردان	بفر پای بند و سرگردان

گفت : من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آستان دارم
 هر که بیوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد
 (گلستان سعدی)

خواجه تاشان ، یعنی خدنگار یک خواجه و همکار و همکار

مناظره رایت و پرده نشرو بوجه دیگر

آورده اند که وقتی باین رایت پرده ، مناظره اتفاق افتاد . رایت که از صند
 آفتاب سوزان و گرم و غبار بیابان ، صبر و طاقتش بیابان آمده و بغایت خسته و
 فرسوده بود ، با پرده بطریق عتاب گفت :

من و تو هر دو ، بنده یک بارگاه و خدنگزار یک پادشاهیم . من هیچگاه
 از رنج و تعب نیاسایم و در سفر انواع شقت و خطر تحمل نمایم ، حصارهای محکم و حصن های
 حصین را بجشایم و مصائب و متاعب پیکار را با غمی راسخ و استوار استقبال نمایم
 پیوسته خصمان آهنگ افکنند نم کنند و با نهایت سختی بجانم حمله و هجوم آرند و هر
 همشان بر و اثرگون کردن من مقصود است . در مقابل این همه خدمت و مجاهدت و
 مقامات شدا ند و نواب ، چنانکه باید غرقم ندارند و حق احترام و اکرامم نگزارند
 ولی تو ، که نه معرکه پر خطر کارزار دیده و نه رعد کوس و لا دران شنیده ، نه رنج سفر
 کشیده ، و نه گرد میدان نبرد چشیده ، موجب چیست ؟ پاس حرمتت بدارند از کارگاه

حوا عز از دقیقه فرو گذارند، خاک از رویت بملایمت بنفشانند و در موافقت و پرستش
بمبالغه نمایند، پیوسته بانبندگان نیک خو قرینی و با کنیزان با هر مهنشین.

پرده در پاسخ گفت: ای رفیق تو در این عقیده بخظارقه ای و بیو ده چنین گمگین
و آشفته ای و ندانی که بغزت و حرمت از من پشی و بجاه و منزلت بیش. تو
علامت استقلال دولت و ملت و امارت جلال و عظمت کشوری. دلیران
آزاده و جانبازان غیور بجا فطرت همت گمارند و در راه پرستاری و حرست
از بذل جان و تن دریغ ندارند. تو در پناه حمایت گروه میهن پرستان جان شانی
و من دستخوش مشتی تن پروران و خیانتکاران که خبر تملق و فریب سخن نگویند و غیر
از راه خیانت و ناراستی و دورویی راهی نپویند. همه کارهای زشت را در پس
پرده کنند و من بچاره را بگنجا به نام نمایند. ای راییت ترا با من چه شباهت و
مرا با تو چه مناسبت است؟ تو مایه کوشش و کار و شوکت و افتخاری و من علت
قبلی و کابلی و بیجا صلی. تو سر فخر و شرف بر آسمان افراشته ای و من گردن خوار
و بندگی بر آستان گذاشته. ای راییت برو و من بعد قدر خویش بدان و برین
بیو ده خشم بگیر و قصاب مران. (ق)

رایت: م. منظره: بایکیر در اندیشه ای و مکرری بحث گفتگو کردن. قصاب: درشتی و مکر. نقب: نج

دزمت . حصن . قلع . حصین . محکم . استوار . متاعب . رنجها و آزارها . پیکار . جنگ . راسخ . پایدار .

مقاسات . رنج بردن . نواب . مصائب و اتفاقات ناموار . کوس . بلبل بزرگ بجلی . آمارت . نفع دل .

مکن خاطری حزن

بر لوح جان نوشته ام از گشته پد روز ازل که تربت پاکش عمیر گین
کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی شوخی مکن بچشم حقارت در بوسین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود خاطری حزن

خواجہ عارفیتہ از علما و عرفا و شعرا ایران است در ۷۷۳ وفات یافته و تبرادر کرمان بود

معاصر خواجه حافظ و آل مظفر است . شوخی . جسارت و پرروئی . حقارت . کوچکی . حزن . اندوهناک .

نظام الملک و مرد عالم

در وصایای خواجہ نظام الملک مذکور است که من همیشه خائف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزدی واقع نشود . در زمان سلطان ملکشاہ مالی بر عالمی متوجه بود آن عامل وفات نمود و باغی در تصرف داشت فرمودم تا آن باغ را بدیوان گرفتند . اطفال او تظلم نمودند که آن باغ از میراث والدہ ما رسیدہ و تمسکات شرعی عرض کردند . فرمودم که چون گماشتگان دیوان انکور آن تصرف نموده اند باغ را بظلمان گذارند . بعد از آن در خاطر من مجلید

عوض انگوزینر بدیشان بایستی داد.

تا چند روز بر این گذشته شبی خود را در عرصات دیدم و با من خطاب و عتاب کردند که حق یتیمان چرا باطل کردی؟ پس موکلان عذاب مرا بکشیدند و بخوارنمائی آوردند بغایت مظلم و موحش و میسب، و پایان آن ناپدید، خواستند که مرا بنیدازند فریاد برآوردم که این چه جانیت؟ گفتند، مناک و یل. نعره از من برآمد و از یسب بیدار شدم و چند روز از بیم آن مناک بیمار بودم، و بعد از آن تصدیه نمودم و فرمودم که عوض انگوز اطفال را بدیشان رسانند و هرگز این خواب را با هیچکس نگفتم و در دولت ملکشاه کار من بآن منتهی شد که تا امری بغایت ظهور نرسید و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع گشتی آن حکم از پیش من صادر نشدی. فی الجمله بخصوصیتی که مرا بایکی از عالمان بود روزی باو گفتم: ای شیخ حالی دارم در بیجا صعوبت و خوف آن روز و شب بر من غالبست. فرمود: کد است؟ گفتم: امروز همراه که در مشرق و مغرب واقع است مرا حکم آن میباید کرد و فرمود: ای خواجه اگر این عقد در راه نبودی وزیر از اولیاء الله بودی، چرا که حکم حق کردن واجب است احکام حق نمودن را موازی عمل تقنین داشته اند. اما مشکل آنست که مردی برای حکم انگوز بخواریل میکشند و نعوذ بالله اگر حکم باغ نیز بودی در قرآن قشای

و برگزوبی خلاصی نشیدی .

چون این سخن گفتم و تشو بوسیدم و دانستم که اراذل آمده است . (از رفته و از رفته)

خواج نظام الملک حسن بن احق طوسی از دانشمندان و وزرای نامدار ایران است و در قرن پنجم هجری در سلطنت

سلطان ملکشاه سلجوقی رسیده است . خائف ، ترسان ، معاطات ، داروسته ، عالی ، نامرد دولت

که برای حکومت و جمع ایالت برود . تنگ ، قار و سست . عرصات ، صحرای شمر . مناک ، گودال حق و زلف

مظلم ، تاریک . محش ، حشاک . میب ، میت ناک . ویل ، پای است در دوزخ . تصدق ،

دادن صدقه و صدقه پذیر دادن بغیر از آن . در راه خدا . تقصیر ، جستجو . غایت ، دستها . صعوبت ، دشواری . عهده

گروه . اولیا . الله . درستان خدای . موازی . برابر . ثقیلین ، خلق دو جهان .

عدل و سیاست هر فر

پور کسری که داشت هر فر نام	دل بدش گرفته بود آرام
چون برون آمدی ز شهر سپاه	این منادی زدی بهر سر راه
که غمان در کف هوس نهید	پای در کشتزار کس ننهید
فی المثل هر که خوشه ای شکند	پر کاهی ز حنہ منی بکند
همچو خوشه بتیسه دوزندش	خرمن از برق تیغ سوزندش
از قضا آنکه نایب پسرش	بودی در ابر بهر بخیر و شرش

اسب در شتر از دهقان راند	روزی از بهسرتی سلطان ماند
بیاست گریش گوش برید	زین نیانت خبر شاه رسید
بنداتی ماش پروانیت	یعنی آنکس که گوش برنیت
گوش اگر بر سرش نباشد به	بهر عبرت گرفتن که و به
پیش شاه و سپاه معتبرے	همچنین از سپاه او دیگرے
بتماشی رز نظمه میکرد	بر کنار رزی گذر میکرد
خوشه غوره ای ز تاک شکت	ناکه از پهلوش جنیت جت
کای بر افتاده از تو کیش منغان	صاحب باغ برگرفت فغان
جستی آزارم این چه دینداری است	اصل دین منغان کم آزاری است
* تاکنم از تو پیش شاه گله	* میروم ای بدین خود دو دله
زهره اوز بیم شه بدرید	ز دسپای چو نام شاه شنید
گردش آویزه خوشه های گهر	کمری داشت بر میان از زر
پیش آن مرد باغبان بنهاد	دست زدوان کمر و ان گجناد
بین که دادم چه خوشه مات بدست	که بتاوان خوشه ای که شکت
باشد ایضا ز گوهر منشور	اگر آن بود خوشه انگور

رگ جانم ز تن گسینته گیر / خونم از تیغ شاه رخسته گیر

پور، فسه زنده. سناوی زدن و سناوی کردن و نذا کردن و با و از بند آگاهی دادن و گیر و دیر و فرد و بزرگ.
 رز، دخت انگر و باغ خاصه باغ انگر. جنیت و یک و کتل. کمر و کربند. تاوان و غرات. منشور و
 پرانده. سلسله الذهب، نام یکی از شهنوهای هفت اوزنگ عبدالرحمن طایبی است.

پرسش و تمرین / پور کسری چه نام داشت و چه فرمانی را اعلام کرده بود؟ برای هجرت مردم چه کرد و سیاست او چه
 داشت؟ پسر از سیاست پادشاه شمس دیگری باز خلافت فرمان او کرد یا نه؟ باغبانی که خوشه ناکش را شکسته بودند چه گرفت؟
 کی که خوشه ناک را شکسته بود چه گفت و چه کرد؟ سیاست هر مز چه اثری داشت؟ عدل و سیاست پادشاهان چه نیای نیک
 در بر دارد؟ حمایت فوق را نشسته تبدیل کنید و کلماتی را که در این منظومه بصیغه اسم فاعل و اسم مفعول فارسی آمده است بکشید.

لطیفه ادبی

در عهدیکه سلطان شاه خوارزمشاه لشکر خطا بخراسان آورد و بهر و تختگاه ساخت، و
 سرحد های ممالک غور را زحمت دادن گرفت، لشکر خود را بدانه شیر سرخس آورد و
 رسولی بنجد مت سلطان غیاث الدین فرستاد و تمقسات نمود. سلطان فرمود که بجهت
 آن رسول جبینی ساختند و مجلس عشرت چها کردند و رسول را اعزاز می فرمود و شتر آب
 داد تا در حالت مستی مزاج سلطان شاه از فرستاده او معلوم شود. و بجهت خاصه سلطان
 غیاث الدین آب آنار شیرین در صراحی کردند و چون دو در معهود سلطان میر سید را را

آب انار در جام خاص میرنخستند و سلطان میدادند و چون رسول سلطان شاه را قوت
حرارت شراب دریافت، بر سر زانو نشد و از مطرب این رباعی درخواست رسول
سلطان شاه گوید:

آن شیر که باش او دمانه است مقیم شیران جهان از وهر اسند عظیم
ای شیر تو از دمانه دندان بنمای کین ما همه در دمان شیرند زیم

چون رسول این بیت باز خواست و مطرب در نو آورد و بسرود برزد. لکن سلطان
غیاث الدین تغیر گشت و ملوک غور از جای بشدند. خواجه صفی الدین محمود که از سران
وزرای درگاه بود و در لطافت و خرافت آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی، بر
پای خاست و روی بر زمین نهاد و در جواب رسول این رباعی از مطرب باز خواست:

آن روز که ما را یت کین افرایم و ز دشمن مملکت جهان پر داریم
شیری زد دمانه گر نماید دندان دندانش بگزرد دمان اندایم

سلطان غیاث الدین بغایت خوش طبع گشت و او را با نعام وافر و تشریفات
گرا نمایه مخصوص گردانید. (طبقات ناصری)

سلطان ناصر و سلطان شاه بن ایل ارسلان است که با برادر خود سلطان تکش بر سر خوارشاهی نزاع پت
میداشت و برادر بروی فائق آمد. خطای یکی از قبایل ترک که از اواخر قرن ششم در شرق قدرتی بدست آورده

و در سال پانصد و سی و شش سبزه اشکوت داده بودند و بدست محمد خوارزمشاه منتسب شدند و ایشانرا قره خانیگر گویند.

سلطان غیاث الدین، یکی از بزرگترین شاهان غور است، و فاش ۵۹۹ هـ قمری، و خواجه، صراحی،

نیک شراب، باش، مسکن، معین، در اینجا معنی پرست و دامن است و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده و اکنون بکوت.

نوا، نموده و آهنگ موسیقی، تشریفات، غنما.

طبقات نامصری تألیف منہاج سراج جوزجانی است که از علماء خراسان بوده و هنگام حمل منحل بنده

هماجرت نموده و بخاندان شمس الدین التمش پرستیده و بناصب بلند ارتقا یافته و انتخاب را بنام ناصر الدین محمود،

از خاندان وی، در سال شصده و پنجاه و هشت برشته تحریر در آورده است و شصت و پنج سلسله غزنوی و

غوری و جانشینان ایشان در غزنه و هند و در بایان فصلی شیع و میفید در حمله منحل بر ایران و ذکر خانان منحل تا عهد ملاکو و سقوط

بنده آورده و در این فصل مخصوص اطلاعات نام آورده و سودمند از معانی ایرانیان در برابر منحل مذکور است

که در کتابهای دیگر نتوان یافت. و چون توفیق خود معاصر منحل بود و قسمتی از این حوادث را مشاهده کرده است

گفتار او اعتبار تمام دارد و شراین کتاب بسیار فصیح و روان است.

پرسش و مقررین سلطانا که بود؟ بجا لشکر کشید؟ رسول و در مجلس غیاث الدین چه کرد؟ مقصود غیاث الدین

از شراب دادن بوی چه بود؟ چرا غیاث الدین از رفتار رسول تنفر گشت؟ لشکر خطا چه نوع اضافت است؟ فاعل و مسند آیه

در این مجلد، در عهدیک سلطانا، خوارزمشاه، لشکر بخراسان آورده که است؟

سخن ناهنگام

بست بصد مهر بر اطراف شط	عقد محبت کشفی بادو بط
شد بفراغت ز عنم روزگار	قاعده صحبت شان استوار
روزی از آنجا که فلک است خمی	گشت ز بی مریشان کینه جوی
طبع بطن از لب دریا گرفت	رای سفرد و دشان جا گرفت
کرد کشف ناله که ای همدان	وزالم فرقت من بی غمان
خوبکرهای شمس کرده ام	قوت رعنهای شما خورده ام
گرچه مرا پشت چو سنگ است سخت	دارم ازین بارولی سخت سخت
هیچ کس نیست بجای شما	پشت بگو هم ز وفای شما
نی شما قوت همپاییم	نی ز شما طاقت تنهائیم
نیک فرو مانده بکار خودم	پشت دو تا گشته ز بار خودم
بودریشم بلب آگبیه	چو بکی افتاده چو یک چو به تیر
یک بط از آن چوب کی سر گرفت	وان بط دیگر سه دیگر گرفت
برو کشف نیز با بنجادمان	سخت بدندان بگرش میان
میل سفر کرد بمیل بطن	مرغ هوا گشت طفیل بطن

چون سونی خُشی سغراقا دشان بر سر جسمی گذراقا دشان
 بانگ برآمد ز همه کای شکفت یک کشف اینک بدو بطخ گرفت
 بانگ چو بشنید کشف لب گشاد گفت که حاسد بجهان کور باد
 ز لب خود بود گشادن همان ز اوج هوا زیر فادن همان
 زان دم سپیده که ناگاه زد بر خود و بر دولت خود راه زد
 کشف ، سنگ پست ، بط ، مرغابی ، فرقت ، جدائی ، آگیز ، بر کردار ،
 دختراکسار ،

تمرین داستان سنگ پست و مرغابی از اثر نویسنده و نتایج اخلاقی که از آن گرفته شده شرح به بعد . از انظار
 این مظهر و مظهر بیست و دو مظهر اسم در کتب پیدا کنید .

معلم دانا

آورده اند که پادشاهی بود در اوج سلطنت و شرف دولت ، او را پسری بُو
 در نهایت جمال و کیاست ورشد . آن پادشاه فرمان داد تا هر کجا دانا می وزیر کی
 و عالمی و کاملی بود بجهت تعلیم آن پسر جمع کردند ویکی را از آن کا ملان که در همه
 انواع فضل و علم و اصناف عقل و هنر بر همه فائق و راجح بود برگزید و او را بتعلیم
 آن پسر عین خود نصب کرد و فرمود که : میباید تا این فرزند من تنهیم و تقسیم و تعلیم
 و تمکین تو ، همه حقایق ملت ، و دقایق دولت ، و رموز عقل ، و کنوز نقل ، و شیر طعنه

و طرائق نجاتیاری، و امور رعیت پروری، و سنن عدل گستر برضبط کند و بر هر
آن جمله توقف یابد. آن کمال روی قبول بر زمین خدمت نهاد و بکار مشغول گشت
چون مدت تعلیم بسر آمد و زرع تعلیم برآمد و آن فرزند که ثمره شجره ملک بود بهمه انوار
ترین یافت، پادشاه را از حال کمال فرزندش اعلام دادند. فرمود که آن است
فردا با مداد مبارکاه سلطنت حاضر بایشد و شاهزاده را حاضر باید گردانید، تا آن
هنر که تعلیم گرفته است بر ملک عرض کند، چنانکه همه خواص و عوام را کمال عقل و
علم و احوال کیاست و فراست پسر من ظاهر و روشن گردد. چون این فرمان صادر
شد، آن استاد سه روزه از پادشاه مهلت خواست. چون با جابت مقرون گشته
اول روز استاد سوار شد و شاهزاده را بر غرمت اطراف شهر بیرون برد. چون
از آبادانی بیرون رفت، شاهزاده را پایاده کرد و در پیش اسب خود چند فرسنگ
پویه اسب بدوانید، چنانکه تن مازک شاهزاده بغایت از رنج پایاده دویدن
از رده گشت. پس شهباش باز آورد. روز دوم بکلب درآمد و شاهزاده را فرزند
داد که بر خیز و بر پای بباش و پنجهان تمام روزش ایستاده بداشت، چنانکه رنج بسیار
تن مازنین شاهزاده رسید. چون روز سوم شد، بکلب درآمد و آن موضع را
فرمود، و دست و پای پسر پادشاه را بر بست و زیادت از صد چوبش زد و بصره

عینف تمامت اعضا را در از کثرت زخم چوب مجروح گردانید و او را پنجهان بسته بگذاشت
و آیت فرار بر خواند و غائب شد. جماعت خدم را چون آنحال معلوم شد، پسر پادشاه
از آن بندگشاوند و استاد را طلب کردند، نیافتند. بنحمت پادشاه عرض داشتند.
فرمود تا پسر را حاضر گردانند و در هر بنهریکه از وی طلب کردند، چنانش یافتند که مزیدی
بر آن متصور نبود. پادشاه فرمود که استاد در تعلیم و تفهیم و کامل گردانیدن شاگرد بتوفیق
هیچ دقیقه عمل نگذاشته است، بایستی که معلوم شدی تا بسبب این زخم و همه ایلام و جوب
فرار چه بود. فرمود تا در طلب استاد جد بلیغ نمودند و بعد از مدت مدید و عهد بعید او را باز
یافتند، و بنحمت پادشاه آوردند، و در باب او اعزاز و اکرام وافر نمود، و از سبب
آن ضرب بلیغ و پیاده دو اندین روز اول و ایتانیدن روز دوم و بسته گذاشتن
روز سوم و موجب غیبت باز پرسید. استاد گفت: دولت پادشاه مخلص باد، رای
اعلی را مقرر باشد، که ملک را در احوال اصحاب رضا و احوال ارباب غضب
باید که معلوم باشد تا هر چه فرماید باندازه و لائق آن باشد و در هیچ نوع از رضا و نخط
از حد اعتدال تجاوز نکند. بنده میخواست تا این شاهزاده را حال مطلوبان و اسیران
و جماعت که پیاده پیش سراسب دوند و قومی که ایتاده باشند و طایفه که مستوجب
اقامت حدود و محل امضای سیاسات شده باشند، معلوم گردد که در حال راندن

خشم پادشاهانه، برتن و دل ایشان چه مایه شقت رسد چون از رنج تحمل آن شده اند اندکی معلوم کرده باشد، آنچه فرماید از زخم و سیاست و دو اندین و ایستادن، باندازه طاقت فرماید. اما سبب فرار و غیبت آن بود که چون رنجی بذات شریف لطیف شاهزاده رسیده بود، نباید که شفقت پدرانه پادشاه را بر آن دارد که در حق تبند بهکافات آن حرکت خطابی فرموده شود، که همه رنج بنده ضائع گردد. «بفتا شامی»

اوج، بندی و نقطه ارتفاع. کیاست، زیرکی. اصناف، اقسام و انواع. فائق، برتر و افزوتر.

قره عین و مستر العین، نمایان از فرزندان است. تلقین، یاد دادن و القا کردن. ممکن، گشت دادن و معنی مکان و ثبات قدم نیز یاید. ملت، درست‌حالات قدما معنی دین و مذہب آمده است. رموز، اسرار و ناینها. کنوز، گنجها.

طرائق، (جمع طریقه و طریق) راهها. سنن، (بضم اول و فتح دوم) جمع سنت. آئینها و روشها. مجاری، راهها. تزیین، کشت، (مقصود آنت که تزیین بهست آمده). تزیین یافت، آراسته گشت. فراست، (بکسر اول) بشناختن و آشنی و آرزوی علام یافتن. پویه، تانخت و دو. خالی فرمود، غفلت کرد. عنیف، سخت و شدید. خدم،

«فتح اول و دوم» چاکران. ایلام، بدرود آوردن و رنج رسانیدن. بطیع، ایجا معنی تمام و کامل. مخلد و جادوان. احوال، ترسها و بیمها و معنی چیزهای ترسناک و باطل نبیند یاید. سخط، (فتح اول و دوم) و ضمن اول و سکون دوم، خشم و ناخشنودی. اقامت حدود، اجراء مقررات راجع به مجازات بنایکاران. اضراسیاسا، اجراء و عمل آوردن و امر و نواهی.

نباید، ایجا معنی مجاد و این استعمال در زبان فارسی شایع بوده است.

پرسش نیز این عایت چیست ؟ آورده اند چگونه فعلی است ؟ دانانی و زیرکی و عالی معرفت است یا نکره ؟ بسته چگونه ؟

بسکد مگر فایده برسانید

پادشاهی شکفته باغی داشت	که ز رشکش بهشت داغی داشت
شجر می بود اندر آن گلزار	ثمرش بهتر از دیگر اثمار
برگ سبزش ز میوه چو نبات	شیشه ای بود پر ز آب حیات
شاه یکروز با حکمی گفت :	کاچمچه پرسم ز من مدار نهفت
از چه رو بار این نخت نهال	بهر و بشیر بود هر سال ؟
گفت تخمش از آن شجر بوده است	که بنزدیک رگدز بوده است
شاخکی زان درخت بار آور	بوده است از حصار باغ بدر
هر که از پای آن گذر کرده است	بری از شاخ آن شجر خورده است
شجر می را که نفع بسیار است	همه سال این چنین گرانبار است
میوه اش زان بود چو جان شیرین	که دانی شده است از آن شیرین

(کلمات میانه)

بی فضل غنی نیست

نیت بهتر ز فضل سه دوری	نیست بی فضل را تو انگری
بود سوداگری توانا نه	همه با حکیم دانا نه

از قضا کردشان کسی آگاه کز کین بسته اند دزدان راه
 خواجگفت آه اگر مراد اند آنچه دارم تمام بستانند
 گفت دنا می روزگار که آه گر ندانندم این کرده تباہ
 خواج این بخت از حکیم شنید سر او، همچو آسیا گردید
 گفت آنکس چرا شد مزبوس که تبرسم گرم بداند کس
 روم آنکس شوم که گردانند عسرتم را زیاده گردانند
 بعد از آن رفت و هزاری کا ندو همه را خرج کرد و علم آموخت
 تا بداند اهل کبر و منی کانکه را نیست فضل نیست غنی
 مرد دانا چون نقش ارزش نگشت کز برون ساده از درون رشت

(کلمات عینیتی)

روشک، بنده وحد، نبات؛ بناری شیرینی است که از شکر پخته میازند. بنفت؛ پوشیده. غنی؛ توانگر. سروری؛

دست و برتری. سوداگر؛ تاجر و فروشنده. قضا؛ یعنی اتفاقاً. مراد اند؛ یعنی میباشند. کبرونی؛ خود و پند

پیشش مقصد از حکایت دل چیست؟ در حکایت دوم چرا مرد تو انکار از شناسائی خود آه یکشد و مرد حکیم

دانا از این که او را شناسند تاقت میخورد؟

موسی و غرق فرعون

چون خدای تعالی خواست تا فرعون را بپاک کند، موسی را فتنه و توبانی

اسرائیل را گفت تا جمله علی و جواهره قبطیان بستانند، و گفتند: ما را عروسی هست. قبطیان جمله علی خود بایشان دادند و ایشان آن شب برخاستند و از شهر بیرون شدند. آن شب خواب بر قبطیان غالب شد تا پنج از رفق ایشان خبر داشتند. موسی ایشان را ببرد، و ایشان ششصد و بیست هزار مرد بودند هر چه هفتاد ساله بود و درین شمار نبود. و هر که بیست ساله بود درین عدد نبود. و آنشب پنج مردی نبود از آن قبطیان که از آن کودک دوسه نفر، ایشان بزرگتر روز برخاستند و تجنیر و دفن ایشان مشغول شدند، تا کس با کس نپرداخت، و از بنی اسرائیل یاد نکردند. تا شب بدان مشغول بودند، شب بختند، بزرگتر روز برخاستند و انتظار میسر دهند تا بنی اسرائیل بخدمت ایشان روند بر عادت، و کسی از ایشان پدید نبود، برخاستند و سراهای ایشان بدیدند، کسی در او نبود و جمله برفته بودند. فرعون را خبر دادند. فرعون از آن بیاضت و بفرمود تا لشکر جمع شدند، و فرعون بر پشت با هزار هزار و ششصد هزار مرد. و هر روز بر مقدمه لشکر بنی اسرائیل بود و موسی بر ساقه بود. چون موسی و بنی اسرائیل کجایا دریا رسیدند مقدمه لشکر فرعون بایشان رسیده بود، به مقصد هزار مرد و هر مردی بر اسب تازی و خودی بر سر نهاده و حرب بدست گرفته. چون قوم موسی ایشان را بدیدند گفتند یا موسی چه چاره؟ از پیش دریاست و از پس لشکر فرعون، اگر در دریا

شوم غرق شوم و اگر متعالم نسیم بدست ایشان کشته شویم . موسی گفت : هرگز نباشد ، خدا
 بامن است . آنکه خدا تعالی وحی کرد و موسی که عصا بر دریا زن . موسی پنهان کرد خدا تعالی
 دوازده راه خشک در دریا پیدا کرد و بعد اسباط بنی اسرائیل ، تا هر سبطی برای
 فرو شدند . چون پاره ای برفتند گفتند ما خبر بنی اعمام خود نمیدانیم شاید که غرق
 شده باشند . خدا تعالی فرمان داد تا آن کوههای آب طاق طاق شدند تا ایشان
 یکدیگر را میدیدند ، چون ایشان جمله در دریا آمدند فرعون بجنار دریا رسید چون دریا
 بدید بدبختی رسید و بدانت که آن از آیات خداست . لشکر گفتند : فرو و باید
 رفت . او گفت : شاید رقت . در این باب گفتنی بگردند ، جبرئیل باید بر ما دین
 نوشته بود ، در پیش اسب فرعون راند تا بخواره دریا و اسب در دریا راند ، اسب
 فرعون فعل بود از پی ما دیان در رفت و فرعون او را باز نتوانست داشتن و میکان
 بر ساقه لشکر فرعون میآمد تا همه را بدریا فرو کرد . چون اینان جمله در دریا آمدند و ایشان
 جمله از دریا برآمدند خدا تعالی آن طاقهای آبرابر هم آورد و دریا پر آب شد و
 فرعون و لشکرش غرق شدند . (تفسیر بهمنشج رازی)

موسی ، از فرزندان بنی اسرائیل یوسف و او پسر یعقوب و او پسر اسحق و او پسر ابراهیم جد بزرگ قوم بود و
 موسی پیامبر قوم یهود بنی اسرائیل است و این روایات از داستانهای باستانی این قوم است که قرآن هم از آن کرده .

خلی و زبور . قطعی و مردم قدیم مصر . از انان و (بطور اضافی) یعنی از نال . تجسمیه و سازد برگ . کس با کس نبرد و
 کسی کس نرسید . نبرشت و سارشد . هزار هزار و یک یون . مارون و هرون و (بدو اطراف) برادر موسی و وزیر او .
 اسباط و (جمع سبط ، کبرسین ، غیر ملان . و اینجا مراد از دوازده قبیله بنی اسرائیل است که انان را اسباط دوازده گانه میگویند .
 بنی اعلم و پسر عوا . گفتنی بگردند و گفتنی که داند این اصطلاح ضوخ است . فعل و نزد جوان .

پیش از این داستان چه منی ستنا میشود و خواندن این قصه چه فایده دارد ؟

نامه رستم هرفران برادرش

فرستاد تا کیسنه جوید ز شاه	عمر سعد و قاص اباسپاه
ز هر سو سپاه اندر آورد و گرد	چو آگاه شد زان سخن یزد گرد
به پیامید و برگشتد با سپاه	بفرمود تا پور هر مرد راه
خردمند و گرد و جهاندار بود	که رستم بدش نام ویدار بود
بگفتار موبد نهاده و دو گوش	ستاره شمر بود و بسیار هوش
هر آنکس که بودند بیدار و گرد	برفت و گر انما یگانرا برد
همی رزم جستن در قادیسی	بدیگونه تا ماه بگذشت سی
ستاره شمر بود و با داد و مهر	بدانت رستم شمار سپهر
ره آب شاهان بدین جوی نیست	همی گفت کاین رزم راز و می نیست

ز روز بلا دست بر سر گرفت	بیاورد صلاب و اختر گرفت
نبشت و خنصا همه یاد کرد	کلی نامه سوی برادر بدرد
کز دید نیک و بد روزگار	نخست آفرین کرد بر کردگار
پروهنده مردم شود بد گمان	دگر گفت کز گردش آسمان
وز آن خامشی برگزینم بسی	همه بود نیابا بینم بسی
که ما را از نیست جز پنج برخ	چو آگاه شتم ازین راز چرخ
ز ساسانیان نیز بریان شدم	بایرانیان زار و گریان شدم
دریغ آن بزرگی و آن فروخت	دریغ آن سرو تاج و اورنگ تخت
ستاره نکرد و مگر بر زیان	کز این پس شگفت آید از تازیان
کز این تخمه گیتی کسی نسپرد	بدین سالیان چار صد بگذرد
دگر گونه گشته است با ما بچهر	ندانم کسی راز گردان سپهر
نبیند همانا مرا نیز روی	سخن هر چه گفتم باد در بگوی
بدان تا نباشد بگیتی نرزد	درودش ده از ما و بسیار پند
مباش از دین کار عین بسی	در از من بد آگاهی آرد کسی
بپرداز دل زین سپنجی سرای	همیشه بزدان پرستی گرای

که آید تنگ اندرون روزگار نبیند مرا زین پس شهر یار
 تو با بس که از دوده ما بود اگر پیله اگر مرد بر ما بود
 همیشه بیزدان ستایش کنسد جهان آفرین را نیایش کنسد
 که من با سپاهی بنجی درم برنج و عنسم و شور بنجی درم
 را با نی نیاجم سرانجام ازین خوشایاد نوشین ایران زمین
 چو گیتی شود تنگ بر شهر یار تو گنج و تن و جان گرامی مدار
 کز آن تخمه نامدار ارجمند مانده است جز شهر یار بلند
 گنجه دار او را بر روز و شب که تا چون بود کار من با عرب
 ز کوشش مکن هیچ سستی بکار بگیتی جزا و نیست پروردگار
 ز ساسانیان یادگار است بس کز این پس نبیند از نجان کس
 تو پدر و باش و بی آزار باش همیشه به پیش جهاندار باش
 گر و را بد آید تو سرپیش او بشمشیر بپار و یاوه گوی

«مختصر زبیه»

معد و قاص که کرده لشکر نازی در جنگ قادسیه . رستم فرخ بر فرزند مردم خراسان پدرش فرخ هرمز

پهلای خراسان بود و خود او هم در زمان یزدگرد پهلدار شد . ستار شمار : بنجم . موبد : عالم درگاه

در دشتیان . گرد : دیر . قادسی و قادسیه : محلی است در سرحد صحرائی عربستان غربی بین النهرین

سامل فرات . روی نیست ، صلاح نیست و مرغ نیست . صلاب ، مختلف استلاب که معصوب هم نبیند آن نمیست
که ارتفاع کوکب را با آن چنین میکنند و امر در تروک است . آخر گرفت ، ارتفاع است اما از هتسین فر . پروهست و
تخت کنند و جینه . برخ و بهره . اوزنگ و تخت دهند . تا زیان و عربان . زیان و ضرر تخمه
نژاد . سپرد و قدم نهند . سپنجی و مرقی . دوده و خانواده . برنا و (بفتح اول) جان بانی . پروردگار
لقب بار تعالی یعنی پرورش دهنده و این خاوا شاه است . پدرو و (بفتح اول) سلامت .

پرش در شعر اول اینده استان جمع را از رسم جمع و رسم ذات را از اسم صفت بدکنید و متین کنبد که چند نم

اضافه این شعر هست

درخت کمن

در کشور های کلم آب و گرم که چندین ماه از مدت سال کوره آفتاب سوزان حرارت
شدید و نور خیره کننده خویش را بر آن نثار میکند ، درخت از نمای بزرگ الهی
بشار میآید ، زیرا که چون چتری بلند نور و حرارت مفراط را باز میدارد و هوای با طرا
و گل و گیاه را سرسبز و خندان میکند . ره نوردان خسته و در مانده چون پس از طی
مسافتی عظیم در زیر آفتاب تابستانی بد زحمتی میرسند و نسیم خراش بخشی را که از خلال
شاخ و برگش وزان است استنشاق میکنند ، گویی بارهای خشکی از دوششان
برداشت شده . از این سبب روستایان اشجار کمن سال را به نظر کرده ، و مقدس

شمارند، و هر کس در نواحی کم آب ایران سفر کند در راههای قدیم در هزفر سنگ دشتی که
 سال می بیند که شاخساز نیکو کار خود را بر روی ریزگزار تاقه کتوده است، گویی این
 اشجار پاسبانان طراوت و غرمتی هستند که در هر چند هزار قدم بر جای مانده و مسافران
 فرو مانده را بیا دباغهای خرم میاندازند. این اشجار منفه و عظیم غالباً در میان
 سنگین های مدورتره گرفته و شاخه های شان از قطعات جامه های مندرسی پوشیده
 شده است سبب آن است که روستایان خردمند برای حفظ آن درختان سودمند
 که از میان بجنسان خود هنوز بر پای مانده و با خشکی زمین و گرمای هوا مقاومت کرده اند
 تدبیری اندیشیده درخت را نظر کرده و مقدس معرفی نموده اند و عوام آنرا
 نیز این ادهار ایچون و چرا پذیرفته و بقای آن درخت کهن سال را در مکانی بی
 دلیل کرامت شمرده و چشم ستایش در آن میسنگرند، و زنان روستائی بعنوان مراد جوی
 پاره ای از جامه خویش را در شاخه میگردانند. بزعم آنان هنگامی که آن گره تنگ
 باز شود گره از کار فرو بسته آنان هم گشاده خواهد شد. باری این تدبیر کارگر شد
 و بی درختان قدیم که نمونه ثبات و طاقت و استقامتند از دستبرد تبه داران
 و هیزم فروشان مصون میمانند.

ایرانیان باستان که قدر و قیمت گیاه و درخت را میدانستند بنا بر تعالیم

زروشت در شانیدن نهال و کاشتن زمین استقامی تمام بخرج میدادند و اینکار را
از فرائض دینی خویش می شمردند از اینرو سراسر کشور در زیر درختان قوی و دلکش و کثرتی
خرم و خوش پوشیده، و جدول با وفاتهای عریض و طویل بهر سو کشیده بود.
از معتقدات ایرانیان قدیم این بود که هر کس درختی بنیاد و عمرش کوتاه خواهد شد
«درخت افکن بود کم زندگانی» و اگر بکلم ضرورت قطع شجر می لازم آید باید نخست یک
نهال بجای آن غرس کرد چنانکه میگفتند: «تا نهال نو نشانی درخت کهن بر کن»
گذشته از منع مذهبی و اخلاقی مردمان صاحب دل و با انصاف چون اندکی درین
صنع ایزد متان که مانند آدمی صاحب جان است و حق حیات دارد بنگرند، و مثلاً
شاخسار بر رفته و گردن افراخته و قد بر کشیده و برگهای گسترده چنار را ببینند که
پس از سه فی قامت دلربای خویش را از سایه درختان باغ بالاتر برده، و چون
پدری مهربان بر زیر و شان خویش سایه افکنده است بی اختیار در برابر این نمونه قدرت
الهی حیران میمانند و آن یادگار صد ساله و دویست ساله کشور را بدیده احترام میگیرند
و بهرگز راضی نمیشوند که دانه تبری یا دانه آره پای آن قهرمان بوستان و سرآمد
درختان و یادگار بوستان برسد، در نظر آن صاحبان بخت کننده این درختان قوی
بنیان که برای شسته بهرزم یا قطعه چوب بقطع و قلع این عروسان زیبای باغ مبادت

میوزند پست ترین مردمان و تیره دل ترین کسان بشمارند. آنچه را آب و خاک شو
بقصرنی پرورد نباید باندک هوسی بر خاک گسترده .

نماتنها . مغرط و بسیار . عوام الناس : مردمان عوام و بیاد . حارق عادت : اجمار از پیچیدن است .
کرامت : اجاز . مراد جونی : طب آرزو . زعم : گمان . فرائض : واجبات . غرس : نشاندن درخت .
نشان : منقسم . قلع و قمع : کندن و بریدن .

سلمان ساوجی

حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه غرمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش
ایمیر شیخ حسن نویان آن بود که روزی امیر بخته را نشانه ساخته و تیر میانداخت و سعاد
نام غلامی از غلامان او میدوید و تیر میآورد و خواجه سلمان در بدیهه این اشعار
گفت و بگذرانید موافق آن حال :

چو در بار چاچی کمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر	بدیدم بیک گوشه آورده سه
نهادند سر بر سه بردوش شاه	ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از پشت بگشاد خسر و گره	بر آمد ز سه گوشه آواز زه
هر آن تیر کز ششش آمد بدر	سوی بخته شد راست مانند زر

شهایر در دست تدبیر تست سعادت دو ان اپنی تیر تست
بعهدت ز کس نامه بر نخواست بغیر از کمان و ربناله رواست
که در عهد انصاف شاه جهان نکرده است کس زور جز بر کمان

و امیر در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان او یس پسر بزرگ امیر شیخ حسن
در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفت و مرتبه خواجه بدورد دولت شاه سلطان او یس درجه
اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه خود گوید :

من ازین اقبال این خاندان گر قم جهان را بستغ زبان
من از خاوران تا در باختر ز خورشیدم امروز مشهور تر

گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان او یس بصحبت مشغول بود چون بیرون
آمد سلطان فراش رافضه مودتاشمی با لکن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه نشاند
و صبح فراش لکن زر را طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسطان فرستاد :

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز گر لکن می طلبد شاه زمین، میوزم

چون سلطان این بیت بخاند خندان شد و گفت : از خانه شاعر بیرون آوردن
لکن مشکل است و آن لکن را بدو بخشید .

و خواجه سلمان را کبر سن و ضعف چشم در یافته آخر حال از ملازمت استغفا خواسته

و در پایان عمر تفباعت روزگار گذرانیدی و در نخال گوید؛

کنار حرص دلاپر کج توانی کرد تو از طبع که سه حرف میان تهنی افتاد

غریز من در بحر صی و فاعت زن که خواری از طبع و غرت از فاعت زیاد

و سلطان او پس در ولایت ری و سواده اورا سیورغال داده بود، و گویند

خواجہ سلمان باشارت سلطان او پس قصیده فہیر فاریابی را بسیار خوب جواب

گفته، و صلہ این قصیده دو دہ سیورغال تسانید در ری - مطلع قصیده؛

در دُرج دُحقیق لب نقد جان نہاد جنسی نفیس یافت بجائی نہان نہاد

و در شہور سنہ ہفتصد و شصت و نہ ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودا

تحویل فرمود. (انتباس از تذکرہ «نشاہی»)

سلمان ساوجی از شعرائ نامی ایران است و لقب او جمال الدین است. سلطان او پس پسر امیر شیخ حسن

از پادشاهان خوب و علم دوست بوده است. بار؛ یعنی ضرور. چاچی؛ جنوب بہر چاچ کہ گمانہای آنجا شہرت

داشته است. قوس؛ معادل (آذماہ) و ہسم از برجہای آسمانی. زانغ کان؛ دو گوشہ دوسر کان است

کہ شبید بہر زانغ بوده. عقاب سپر؛ کنایہ از تیر. آواز زہ؛ آواز آہستہ بین. اقطار؛ قطرا و مکتہا. برج

مسکون؛ چار یک از کردہ زمین کہ مسکون است. طامع؛ صاحب طمع. کبر سن؛ سالمندی و پیری. سیور

غال؛ بزبان منوی، انعام. دُرج؛ تو طی کہ جو ہرہ را در آن گذارند. نفیس؛ گرانبہا. ریاض؛ باغبانہ.

تحویل : اشتال و باجباشدن .

پرش مراد شاعر از شعری که در مورد لکن گفته است چیست و چه میگوید ؟ منی شعر راجع بقناعت را منی کنید

چگونه مطلع ، مرکب از سه حرف بیان می است ؟ در شعر آخر چند فعل بکار رفته است ؟

چگونه مقصود می توان رسید

و بیاید دانستن که هیچ مقصودی بی تعب و مشقت و رنج و محنت حاصل نشود و هر که را
 بزرگی و سیادت و پادشاهی و امارت باید ، او را ترک تنعم دنیا باید کرد ، پوست تا
 زنگ و باغت نیابد ، مکر مستران را نشاید ، و لکن راتا کرات و مرآت بر آتش
 و چرخ نگذرانند انخستری پادشاهان را نشاید ، و اسب تا پنج ریاضت نکشد مرکب
 پادشاه نگردد ، ماه تا رنج سفر نکشد از بهای بیدری نرسد . همچنین آدمی تا رنج
 و مشقت و تعب و محنت نکشد بهتری و سیادت و پادشاهی و امارت نرسد ،
 و چند آنکه رنج میش بنید گنج میش یابد ، و تا کاهی میش کند و تنعم میش طلبد ضعف و قصور میش
 تعب : مانگی و از کار ماندن . محنت : بلا . سیادت : متری و آقا می . تنعم : خوشگذرانی . و با :
 پوست پیرانی . مکر : در قدیم معنی مکر بند استعمال میشد و مکر بند غلط مشهور است . کرات و مرآت : بارها . ریاضت :
 رام کردن و تربیت نمودن سوار .

پرش متری چه مصلحتیست ؟ نظیر آن درین قطعه بخونید ؟ و با اسم عام است یا اسم خاص ؟

جنگ اُخْراب

عمرو از سواران عرب بود و از مردان کار و دلیران روزگار و در میدان محاربت از بیم تیغ او آفتاب پسر انداختی. چون اُخْراب جمعیت کردند و مدینه را محصور کردند و انبند عمرو بن عبدود در میان لشکر خود حاضر آمد و بود و بر جوشن خویش علامتی کرده بود که او را بدان شناختندی. پس روزی بلب خندق آمد و اسب از خندق جهانید و در مقابل لشکر سید عالم بایستاد و مبارز خواست.

امیر المؤمنین علی علیه السلام سلاح بر خود راست کرد و آنحضرت سالت اجازت خواست تا با عمرو بگردد و سید عالم گفت: یا علی عمرو بن عبدود از شجران بر سر آمده است بنشین. علی خاموش شد. بار دیگر عمرو آواز داد که: مردی هست که بیرون آید تا ساعی بگردیم؟ علی در سید عالم نگریت.

پیمبر سرودش که عمر و است این که دست یلی آخته ز آستین

علی گفت ایشاه اینک منم که یک بیشه شیر است در جوشنم

سید عالم او را اجازت داده علی سوی او روان شد. عمرو او را گفت: یکوتی

که من آفتاب بر آستین دشمن گداز دزد دزد گردانم، و از آسب نعل گیران سنگ خاره

پاره پاره کنم، و بھرسان دل خصمان بدوزم، و بمقرض فنا بقای بقای ایشان بُرم.

علی گفت: من علی پسر ابی طالبم. عمر و گفت: ای فرزند آفرید میان اعام تو کسی بزرگتر بسال از تو نبود که بحرب من بیرون آید؟ باشیر ز پنج چرامی زنی؟ باز کرد تا کسی بزرگتر از تو بیاید که من رواندارم روی زمین را از خون تو گلزنم کردیم. علی گفت: ای عمرو یا ده گوی که من یاوری از خدا دارم که روز عمر تو بشام رسانم عمرو در ششم شد خود را از اسب در انداخت و شمشیری چون کقطره آب بر کشید و ششم آن شمشیر بر علی راند. امیر آن شمشیر سپرد کرد، سپر او از آن ضرب بدو پاره شد و فرق مبارک علی مجروح گشت، هم در گرمی آن زخم علی بازوی حیدری شمشیر بران وی زد و در آن و بیخند و عمر و بنیفا و علی بر سینه او نشست و سرش برداشت و بکیر کرد.

سید عالم چون او را بکیر بشنید سر در گشت و حضرت علی منظر و تصور باز آمد. سید عالم فرمود: « مبارزت و ضربت علی در روز خندق فاضلتر از جنگی اعمال امت است تا روز قیامت. » (نقل با تصرف و اختصار از جامع الکلیات عوفی)

علی بن ابیطالب پسر عم و داماد و خلیفه پیغمبر و امام شیعیان یکی از بزرگترین مردان اسلام و در علم و شجاعت و ایمان و زهد و سخاوت ضرب الث بود. خطبه های فصیح و اشعار پر مغز از آن حضرت باقی مانده است. مدت خلافت او چهار سال بود و در سال (۴۰) هجری زخم شمشیر ابن عجم در شصت و سه سالگی وفات یافت. پاتختش کوفه و غیر از شام بر تمام مصر و عربستان و ایران پادشاهی کرد.

اغراب : دستانی از شرکان عرب که بخلاف رسول خدا با یکدیگر متحد شده بودند و جنگ در برابر جنگ خدیجه و جنگ جمل
 گویند . دشمن گداز : گدازنده و دغسپند . دشمن . بکران : آب . سنان : آبی که بر نوک زبانه برسد و سازند .
 ۱۰ عام : جمع هم برادر پدر که بخاری اند گویند و ما عو گوئیم .

لاف زدن بجا

خواست یکی کور زنی زشت روی	کینه دری طغنه زنی زشت خوی
از شهبش چهره سیه رنگ تر	وز پسرش جبهه پر آژنگ تر
گوش کرد پشت کژ و چشم کاژ	خامشیش بیده گفتار ژاژ
یک شبی از ناز بدان کور گفت	حیف که ماند از تو جام نفعت
طلعت من خواسته از مه خراج	صرف بخالت زده بر لوح عاج
نرگس من چشم و چراغ چمن	لاله من داغ نیه یا سمن
از صفت قامت من کوتاهی	یافته آدازه سرو سیاهی
کو چو افسانه او گوشش کرد	خون دل از سینه او جوشش کرد
گفت اگر حال چنین بودیت	دولت و اقبال قرین بودیت
دامن تو دیده وری داشتی	تخم هوایت دگری داشتی
اینمه بیننده ز نزدیک دور	کس نهند آینه در پیشش کور

چشم من ارگور نبودی چنین تو در دعوی نشودی چنین
 بشکلی چشم از اوصاف تو بر تو گشاده است در لاف تو
 جامی اگر نقد کمالیت هست در حجب غیب جمالت هست
 بر بصر ابل نطنه جلوه ده در نظری بصرا نش منه
 ورثه ز جنت در انصاف را خط خطا برورق لاف را

(تحت لاف را)

شبهه، بمنجید است. جهه، پشانی، آژنگ، چمن و سنگ، کار، لوح، ثار، بهر و باه
 تمرین، بنوعی، غلافی که از این محالیت دست یابید شرح بدید.

پاداش عمل

اگر آدمیرا شادنی در دل میآید، جزای آنست که کسی را شاد کرده است و اگر غمگین
 میشود، کسی را غمگین کرده است.

این عالم بر مثال کوه است، هر چه کوئی از خیر و شر، جواب همان شنوی اگر
 گمان برمی که من خوب گفتم و کوه زشت جواب داد محال باشد.

اگر کسی در حق کسی نیک گوید، آن خیر و نیکی بوی عاید میشود و در حقیقت آن شناود
 خود میگوید، نظیر این چنان باشد، که کسی گرد خانه خود در میان و گل کارد، هر باری که نظر
 کند گل و در میان بنید و او دامن در بهشت باشد. چون خود کرد بخیر گفتن، مردمان نیز خیر و

گویند و چون بخیرگی مشغول شوند آنکس محبوب وی باشد و چون ازویش یاد آید مجبور
یاد آورده باشد و یاد آوردن محبوب گل و گلستانست و روح و راحت است .

خیر کن با خلق بهر ایزدت یا برای راحت جان خودت
تا همواره دوست بینی در فطنه در دولت ناید ز کین ناخوش صور

ریحان ، گلخانه های خوشبو را در میان بگنجه اند . روح ، منبع اول ، آسایش و شادمانی ، ناخوش صورت
(تعالیات مولی شهر بنیاد)

اندیشه ای بدو مل .

پرش و تمرین یا ای وحدت که دین فقه بکار زده متین کنید .

شام مار پاکون

مار پاکون - ناظر مرا یاری کن . آهای تراک پیش بیا من تر ابرای چنین مواقعی نگاه
داشته ام .

تراک - ارباب ، با آشنه خود فرمایشی دارید یا با کالسه که ران زیر اک من هم انیم هم
مار پاکون - با هر دو .

تراک - آنا بفرمایند که با کدام یک اول فرمایشی دارید .

مار پاکون - به آشنه .

مار پاکون مرد نیمه فسی است که این نمایش نام دست . ناظر مرا خوش آمد و گلزارش را تانیه میکند و تراک طباح
و کالسه ران بی پرده محبوب او را بیان نماید . آرا مار و لیر تا تر نویل فرانسوی است . (۱۶۳۳-۱۶۲۳)

ژاک - پس سیدیم قدری تأمل بفرمایند. (ژاک لباس کالسکه رانی را از تن برداشته با جامه طبّاخان پیش میآید.)

مارپاگون - این دیگر چه تشریفاتی است ؟

ژاک - شما مطلب را بفرمایید.

مارپاگون - آقای ژاک من متعّد شده ام که اشب شامی بدوستان بهم.

ژاک - (پیش خود) از عجایب است.

مارپاگون - بگو به بنیم خدای خوبی بناخواهی داد ؟

ژاک - البته اگر پول کافی مرحمت فرمایند.

مارپاگون - ای دای باز پول مثل اینست که جز این چیزی نمیداند بگوید. بی پول بی پول

جز این کلمه در دهان ندارد و در زبان اینان جز این لفظ نیست که نیست !

ناظر - واقعا من جوابی گستاخ ترا از این نشنیده ام البته معجزه بزرگی است

اگر با پول خدای خوبی تهیه نمائی از این سهلتر در عالم چیست ؟ هر ابلهی متیو

اینکار را انجام دهد. مرد زرنگ کسی است که با پول قلیل خدای حیل اندک

بیبیند.

ژاک - خدای حیل با پول قلیل ؟

ناظر - بی .

ژاک - باینم سوگند آقای ناظر اگر ستر اینکار را نشان بدید و دست بالا زده این شام را راه بنید ازید مرا بسیار تشکر کرده اید والا اگر حرف آفضولی است .

هارپاگون - خه شو بگویم چه لازم داریم ؟

از آقای ناظر خودتان پرسید که با پول قلیل غذای جلی می تواند فراهم کند .

هارپاگون - ہی من از تو میپرسم .

ژاک - چند تن در سر نیز خواهید بود ؟

هارپاگون - هشت الی ده نفر ولی تو هشت نفر را بشیر در نظر بگیر غذائی که برای هشت تن تدارک ببیننده نفر را هم کفایت میکند .

ناظر - صحیح میفرمایند .

ژاک - بسیار خوب چهار قسم آتش و آبگوشت و پنخ خوراک لازم است .

هارپاگون - ای وای چه میگوئی با این مقدار شهری را غذا توان داد .

ژاک - کباب

هارپاگون - دست بردمان آشنر نهاده آه در دنیا کار تو همه دارائی مرا میخواستی

ثراک - خوراک سه د

یارپاگون - « باز دست بردوان آشپز نهاده، باز بهم ؟
 ناظر - « خطاب باشپز، واقعا مگر میخواهی همه حضار را هلاک کنی؟ مگر ارباب
 دوستانش را دعوت کرده است که از بسیاری غذا تلف شوند؟ برد
 قدری دستورهای بهداشت را بخوان و از پزشکان پرس که مضرتر از
 افراط در غذا چیزی هست ؟

یارپاگون - صحیح میگوید .

ناظر - آقای ثراک تو دو همکارانت بداند که میز پر گوشت محل هلاکت است و
 نخواهد نسبت به میهمانان خود دوستی بخج بدد باید در سفره او کمال قناعت
 حکم و ا باشد بقول قدما خوردن برای رستن است نه رستن از بهر خوردن
 یارپاگون - آه چقدر نیکو گفته است پیش بیا که برای اینکلام عالی ترادرا غوش بشم
 این زیبا ترین سخن است که مده العمر شنیده ام باید زیست برای خوردن
 نه خوردن برای زی ... نشد این طور نیست تو چه گفتی ؟

ناظر - عرض کردم خوردن برای رستن است نه رستن از بهر خوردن .
 یارپاگون - « باشپز، بلی شنیدی؟ خطاب بناظر، مرد بزرگی که این سخن را گفته است

کیست ؟

ناظر - اکنون نام اورا بخاطرندارم .

ہارپاگون - فراموش کن کہ این کلمات را برای من نویسی تا بخط زرتین در تالار خود
انرا نقش کنم .

ناظر - فرمانبردارم ، راجع بشام ہسم اجازہ فرماید چنانکہ باید درست خواہم کرد .
ہارپاگون - بسم اللہ .

ژاک - چہ بہتر زحمت من کمتر خواہد بود .

ہارپاگون - (بناظر) باید ازین چیز ہائی آمادہ کرد کہ کسی نخورد و از ابتدا ہمہ را سیر میکند
مثلاً مقداری بویای دشت و قدری خمیر انباشتہ از شاہ بلوط .

ناظر - خاطر آسودہ دارید و بمن اعتماد کنید .

ہارپاگون - ژاک اکنون باید کالسکہ مرا پاک کنی .

ژاک - تامل فرماید این امر راجع بکالسکہ را ان است پس لباس مخصوص دربر
کرده ، فرمودید ؟

ہارپاگون - گفتم کہ باید کالسکہ را پاک کردہ اسباز را بہ بندی و مراباز را بہ سیری .

ژاک - اسبان شما قربان ؟ بخدا قسم اصلاً قادر بر او من نیستند البتہ نمیگویم کہ

در بهتر خفته اند زیرا که آن حیوانات بیچاره بتری ندارند و این بیان یصح نیست
ولی سرکار آنان را چنان بروزه سخت داشته‌اید که از آنها خبر خیالی و شبحی
و صورت ابسی باقی نمانده است .

مارپاگون - شما مرضی دارند زیرا که کاری نمی‌کنند که نه سوده ورنجور باشند .

ژاک - آیا اگر کار نکنند خوردنی هم نمیخواهند برای این حیوانات بیچاره خیلی بهتر است
که کار بسیار کنند و چیزی هم نخورند . واقعا دیدن آنها در این فرسودگی
و در ماندگی قلب مرا پاره میکند زیرا که من اسبان خود را دوست دارم
و چون آنها را در حال نزع می‌بینم گویی خودم شرف بموت بستم ناچار
برای خاطر آنها تقمه از دهن خود باز میدارم . واقعا انسان باید خیلی بی
شفقت و سخت دل باشد که بنوع خود ترحم نکند .

مارپاگون - برای آنها رحمتی نیست که مرا بازار برسانند .

ژاک - نه ارباب من جرأت ندارم آنها را برانم و دلم نمیدهد در این حال که تازیانه
با آنها بزخم این حیواناتی که خود را هم نمیتوانند بکشند چگونه میخواهید کالسه
را هم ببندند؟

ناظر - سرکار من همسایه خود مان را مجبور خواهم کرد که کالسه را برابرند ژاک را بگذارند

در خانه مشغول تهیه شام باشد .

ژاک - بسیار خوب بهتر است که این حیوانات در زیر دست دیگری بپزند
در برابر من جان نپسارند .

دروzbان : سخنی که می گویند . خدا بی میل : خوراک عالی . مده العسر : یعنی در سراسر زندگانی . شبح :
صورت خیالی . شرف موت : نزدیک برگ . شفقت : مهربانی .

پرسش ها : خوردن برای زینت و ذکر کردن است . تو معتقد که زینت از بهر خوردن است ، این شعر از کی است ؟
ای ژاک که نسبت با بسان گفت انسان باید نوع خود را تمیز کند قوش میخ است ؟ مریه کیت ؟

دوستی و یاورى

دلایاری طلب گر میتوانی	چنان یاری که بروی جان فشانی
خنگ آن کش بود یار خردمند	که تواند گشاد از پای دل بند
چو یابی دوستی نختش نگه دار	بستی دانش از دست گذار
چو کس را یار یکدل یار گردد	بهر آزار کی بسینار گردد ؟
بباید فرق کردن دشمن از دوست	که دانستن ز دشمن دوست نیگوست
همه کس را ز داری را نشاید	درست از آب هرگز و نیاید
همیشه مشورت با دوستان کن	ز دشمن راز دل دائم نهان کن

نباشد عیش بی هم دوستانرا چنان چون ذوق بی گل بوستانرا
سگی کش با تو پیونددی است جان به از یاری که دارد سرگرا
خوش آید طبع مار آشوفتن را نشاید مار جرسه کو فتن را

(سادات نامه)

خند ، خوش ، مشورت ، کنکاش .

پرش و تمرین چگونه دستی را اختیار باید کرد ؟ نشانه دوست وفادار چیست ؟ چرا از دل از دشمن پنهان باید

کرد ؟ دوست خستنی را چگونه توان شناخت ؟

راه توانگری

خوشتن را در جمع کردن مال و فراز آوردن چیز خافل مدار ولیکن از بهر مال فخر
کن و جهد کن تا هر چه فراز آوری از نیکوترین روی بود ، تا بر تو گوارنده بود .
چون فراز آوری نگاهدار و بھر باطلی از دست مده ، که نگاه داشتن سخت تر از سه از
آوردن است . و چون بهنگام در بایستی خرج کنی ، جهد کن تا عوض آن زود باز
جای نمی ، که چون همی برداری و عوض باز جای نمی ، اگر گنج فارون بود ، روزی سپری
شود . و نینر چندانی دل در خیر میند که وی را ابدی شناسی ، تا اگر وقتی سپری
شود ، و تلنگ نباشی . و اگر چه چیز بسیار بود بتقدیر و تدبیر کار بر ، که اندک بتقدیر و
تدبیر بهتر که بسیار بی تقدیر و تدبیر ، و اگر بسیار از تو باز ماند دوستم دارم که اندک

نیازت افتد، چه گفته اند که چیزی که بدشمنان بماند، بهتر که از دوستان بخواهی، سخت داشتن به از سخت جستن بود، اگر چه کم مایه چیزی بود نگاه داشتن واجب دان که هر که اندک مایه نداند داشتن، بسیار هم نداند داشتن. کار خویش به دان که کار کن و از کابلی ننگ دار که کابلی شاگرد بدبختی است. رنج بر دار باش که چیز از رنج گردد شود از کابلی، و چنانکه از رنج فراز آید. از کابلی برود. و کلاً گفته اند: کوشا باشد تا آبادان باشی، و خرسند باشی تا توانگر باشی، و فروتن باشی تا بسیار دوست باشی. پس آنچه از رنج و جهد بدست آید، بکابلی و غفلت از دست برود، نه از خود باشد، که هنگام نیاز پشیمانی سود ندارد. ولیکن چون رنج تو بری، کوش که بر هم تو خوری. و اگر چه خیر غریز است، از سزاوار خیر دریغ مدار. که بهمه حال کس چیز با خود بگور نبرد. اما خرج باندازه دخل کن تا نیاز اندر تو راه نیابد، که نه همه نیاز در خانه درویشان باشد، بلکه نیاز در خانه ای بود که درمی دخل بود و درمی وجهه ای خرج شود و هرگز آن خانه بی نیاز نبود بی نیازی در آن خانه بود که درمی دخل بود و درمی کم جبه خرج شود. و هر که اخرج از دخل کمتر بود، هرگز دخل در خانه او راه نیابد، هر کاری که آن سخن نیکو یا عیشت مردم راست شود، چیزی بر آن کار بندل کن. تا درم تو بخیره ضایع نشود، که مردم بی چیز رایج قدری نبود. و بدانکه مردم عامه همه توانگر اند از دوست دارند بلا نفی

و همه درویشان را دشمن دارند بلا ضرری، که بهترین حال مردم بی نیازیت و بدترین
 حالها نیازمندی. و بدانکه هرخصیتی که آن تسایش توأکلان است، همان خصلت نگویش
 درویشان است و آرایش مردم اندر چرخ روان و قدر هر کس بر مقدار آرایش آنکس شناس
 اما اسراف را شوم دان. (قابوسنامه)

چیز، اینجا یعنی مال و ثروت است. مظاهره کمن، خویش را بجز میکن. از نیکوترین روی، بهترین وجه.
 فراز آوردن، اینجا جمع کردن. رربایستی، ضرورت. پیری شود، اینجا یعنی تمام گردد و بگذرد. تبعید بر، در اینجا
 یعنی باندازد. سخت داشتن، باز سخت جستن بود. منی آنکه مال را اگر سختی بگذرانند، به از آنست که وقت تنگدستی در طلب مال
 بربخ و سختی دچار گردند. نداند، اینجا تواند و این استعمال در کتب قرن چهارم و پنجم بسیار است. آنچه از رنج و جهد بدست آید
 بکافی و خفت از دست برود نه از خرد باشد؛ مثلاً آنست که مال بربخ و جهات بسیار بدست بیاید، شرد و خصل و طریق مراب
 نباشد که بنادانی و کبابی از دست برود. چون رنج تو بری کوشش که بر هم تو خوری، یعنی زحمت جمع مال را تو تحمل کرده ای پس
 کن که آنرا در راه آبر و خط و صیانت خود مصروف نمائی تا فایده آن برسد. درمی کم جبه، یکدم محبت کم. بدل، اینجا
 مبع کردن. بنخیره، بیعت و بی سبب.

یرشش قمرین چه کن بگوید فعی است؟ دستک نمر است یا مرکب؟ خانه درویشان چه نم اضافه است؟

نصیحت پدر سعدی بسعدی

یاد دارم، که در آیام طفولیت متعبد بودم و شیخ و مولع زهد و پیر سیر بشی

در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر بزم بسته، مصحف عزیز را بر کف گرفته و طایفه کرد ما خفته. پدر را گفتم؛ از اینان کی سر برنیدارد که دو گانه بگذارد، چنان خوا غفلت برده اند که گوئی نه خفته که مرده اند. گفت؛ جان پدر تو نیز اگر سختی به از آن که در پوستین خلق افتی.

بنسند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار پیش
گرت چشم خدا بینی بجشد بنیسی بچکس حاضر تر از خویش

مولع، ۱. بفتح لام مرصع. مصحف، ۲. بفتح میم و فتح خاء، قرآن کریم. در پوستین خلق افتادن، ۳. کنایه از عیب (سده ۱)

جائی و بدگوئی.

پرسش و تمرین مضارعه و اقسام ماضی را معین کنید. زیر ضمیمه ۱، ۲. زیر ضمیمه ۳، ۴. بگذارد.

تجملاتین حمایت را بیان نمایند.

فرخی در سرفد

همه نعیم سرفد سر بر سر دیدم نظاره کردم در باغ و داغ و دادی و دشت
چو بود کیسه و حیب من از در غم خالی دلم ز صحن اهل فرش خرمی نبوشت
بسی ز ابل هزار بار با بهر شمری شنیده بودم کوثر کی است و بهشت
هزار بهشت دیدم هزار کوثر بیش ولی چه سود که لب تشنه باز با گشت؟

چو دید و نعمت، بند ولی نیار و خورد
سر بریده بود در میان زیرین طشت
این قطعه را عوفی نقل کرده و گوید در سفر سمرقند فتحی را از اهزان غارت کرده و او برهنه دارد و آشپز شده و تهنی
دست از آن بازگشت و این قطعه را گفت .

نیم و نمت . سمرقند ، از شهرهای ترکستان . راجع : بیابانی که سبزه و خرم باشد و در دانه کوه واقع باشد .
وادی : نام دره یا دشتی که رودخانه از میان آن بگذرد . دشت : سرزمین باتلاقه یا خاکی که سطح باشد . صحن : فضای بانی
چون حیاط و مانند آن . آمل : آرزو . خرمی : شادی و درستی خاطر .

اندر زوای سودمند

سقطراط حکیم گوید : پنج چیز مردم را تباها کند . بردوستان فریب خوردن ، و از
خداوندان دانش روی گردانیدن ، و خویش را نخواستن ، و کبر از ناسزا شنیدن
و از پی هوای دل رفتن .

حکیمی را پرسیدند : تلخترین چیزی و شیرینترین چیزی اندر جهان چیست ؟ گفت :
تلخترین چیزی سخن سرداست که از ناسزا بشنوند ، و دام کردن و تنگدستی . و شیرینترین
چیزی فرزند است ، و سخن شیرین و بی نیازی .

ارسطا طالیس را پرسیدند : کدام دوست استوارتر و کدام یار مهرنازتر و
کدام تدبیر بهتر ؟ گفت : دوست گوهری استوارتر ، و یار کمن مهرنازتر و تدبیر بخردانه

بزرگهر گوید : عافیت چهار چیز است : عافیت دین و عافیت تن و عافیت
 خواسته و عافیت اهل . اما عافیت دین سه چیز است : اول آنکه متابعت هوی نکنی ،
 دوم آنکه مطیع باشی امر شرع را ، سوم آنکه بر کس حیل نکنی . اما عافیت تن سه چیز است :
 کم خوردن و کم گفتن و کم گفتن . اما عافیت خواسته در سه چیز است : اول آنکه خود
 نگرشنی ، دوم امانت گزاری ، سوم آنکه حق خواسته بیرون کنی . اما عافیت اهل در
 سه چیز است : بقناعت بودن و با یکدیگر پشت بودن و طاعت خدای تعالی بخواه
 داشتن .

تقوان مجیم گوید : هر که سه کس را بخوار دارد ، سه چیز از وی بشود ، هر که سلطان را بخوار
 دارد این جهان از وی بشود . و هر که عالم را بخوار دارد آن جهان از وی بشود ، و هر که
 همسایه را بخوار دارد آبادانی از وی بشود .

یحیی گوید : از مردم طماع راستی مجوی ، و از مردم بی اصل و فامخواه .
 یحیی گوید : چهار چیز است که اگر نگاه داری مرد باشی . اول آنکه سیرت را چنان
 داری که اگر خلق بدانند رواداری . دوم علانیت را چنان داری که اگر خلائق بدو قدا
 کنند رواداری . سوم با خلق چنان معاشرت کنی که اگر با تو همان کنند رواداری .
 چهارم حال تو با مردم چنان باشد که از هر کس با خود بسنی بپندی .

ارویش گفت : حذر کن از کریم چون گرسنه شود و از سیم چون سیر شود .
 بزرگهر را پرسیدند : چیست آنکه هر چند راست بود نشاید گفتن که زشت بود ؟
 گفت : خوشی را راستودن . (ضیحه الملوك)

تقراط ، حکیم معروف یونانی استاد افلاطون بود . نامزد او در این عبارت یعنی مردم بی ابرج و ناشایسته آمده است .
 وام کردن ، قرض کردن . متابعت ، پیروی . خردگرشی ، بینی کوتاه ، نفی . نگرش ، به هم مصدر است از
 نگردیدن ، مانند گوازش از گوازدن . علانیت ، آشکارا .

پرسش و تمرین نشانه ای مردانگی چیست ؟ کلماتی را که از دو اسم و از حرف داسم مرکب شده اند تعیین کنید
 کدام یک از کلمات بعینه صفت مطلق و صفت تفضیل استعمال شده اند ؟

زنکی و آینه

لب چو خم نعل کبود و سطر	دیو نژادی چو کی تیره ابر
چهره چو چوبین طبعی سوخته	رنگ چو انگشت نیفر و خسته
ساخت بد امان رخس از گرد پاک	یافت بره آینه ای گردناک
شکل از انسان که شنیدی بدید	دید چو بر روی ویش آرمید
وز کف خود خوار بجاکش فکند	آب دهن بر رخ پاکش فکند
بر رهت اینگونه فینداختند	گفت که تا قدر تو شناختند

پیش کسان پستی مقدار تو نیست جز از رشتی دیدار تو
 طینت اگر پاک چو من بودیت کی بگل و خاک وطن بودیت؟
 از بد و نیکی که پی اندر پی است بهره همه چیز بقدر وی است
 چون برج خویش نظر کم گشاد عیب بر آینه نه برخورد نهاد
 بود همه نور و صفا آینه شد ز رخ عیب نما آینه
 طلعت او بود به آسمان سیاه آینه را چسبیت ندانم گناه؟
 جامی ازین گنبد آینه رنگ هر چه نماید بگد صلیح و جنگ
 کان سبب راحت و آزارت چون نگری صورت کردارست

(تخته‌الاحرار)

مطهر و سبزه، نمی‌خاکست و بنفسم. انگشت و زغال. طینت : نهاد.

تمرین : نتایج اخلاقی که از این حکایت گرفته میشود شرح دهید. نظیر این حکایت را اگر جایی خوانده اید بیان کنید.

نتیجه رحم بر حیوانات

گویند روزی موسی در آن حال که شبان شعیب بود و هنوز وحی بوی نیامده بود و گوشتن آن میچراپید، قضا را میسلی از گله جدا افتاده بود. موسی خواست که او را باز برده، میسگ بر مید، در صحرا افتاده و گوشتن آنرا انیدید و از بد دلی همی ترسید و موسی از پس مید وید تا مقدار دو فرسنگ، عاقبت میسگ بر زمین نشست و بر نمیخواست.

خاستن. موسی در وی نگه کرد و وحش آمد و گفت: ای بچاره، چرا میگریزی؟
 و از که میترسی؟ چون چنان دید، بردوش برداشتش و می آورد تا بر مه پویست.
 چون چشمش بر رومه افتاد، بجای برآمد و پتیدن گرفت. موسی او را از گردن فرو
 گرفت و میان رومه اندر شد. ایزد و تعالی فرشتگان را ندانند که دیدید آن بنده
 من با آن میثک و هن بسته چه خلق کرد؟ و بدان سرخ که از وی کشید، او را نیاز زد
 و بر وی غیثود، بغزت من که او را بر شتم و کلیم خویش کنم و پیغمبری دهم و بدو بجا
 فرستم و تا جهان باشد از وی گویند و اینهمه گراستها بروی ارزانی داشت.

(بیاستنامه)

شیب، از پیغمبران بنی اسرائیل و پدر زن حضرت موسی است. بدولی: ضلعت دل. و هن بسته: زبان

بسته: بیزبان. چه خلق کرد: یعنی چه رفتار خوب کرد و خوبی خوش بکار برد و تندی نکرد.

پرش و تمرین بجای و هن بسته امروز چه بگویند؟ بجای خلق کرد امروز چه جبارانی میگویند؟ چنیو از این

حایت بگیری؟ ضمیر های حایت فوق را معین کنید. اقسام ماضیهای حایت فوق را معین کنید.

خسود می پدر

فضل بن یحیی بر یکی را بر سینه قدری برص پدید آمد، عظیم رنجور شد، و گریه فرقت
 شب انداخت تا کسی بر آن مطلع نشود. پس ندیاز را جمع کرد و گفت: امروز در عرا
 و خراسان و شام و پارس کدام طبیب احاذق تر میدانند و بدین معنی که مشهور تر است؟

گفتند جاثیق پارس شیراز، کس فرستاد و حکیم جاثیق را از پارس بنجد آورد و با او بسر نشست، و بر سیل امتحان گفت، مراد پامی قوری میباشد، تدبیر محبت همی باید کرد. حکیم جاثیق گفت از کل بنیات و ترشیا پرمیز باید کردن و غذا نخود آب باید خوردن گوشت ماکیان یکساله، و حلوا زرده مرغ را با بنجینس باید کردن و از آن خوردن، چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم. فضل گفت: چنین کنم. پس فضل بر عادت انسب از همه چیزها بخورد وزیر بای مُعقد ساخته بودند، همه بکار داشت. و از کوامخ در و اصیر هیچ احترام نگذرد و دیگر روز جاثیق بیاید و احوال و علامتها بنگریست، رویش بر افروخت و گفت: من این معابحت توأم کرد، ترا از ترشیا و بنیات نمی کرده ام، تو زیر بای خوری و از کامه و انجات پرمیز نمی، معابحت موافق نیفتد. پس فضل بن یحیی بر حدس و خدایت آن بزرگ آفرین کرد و علت خویش با او در میان نهاد و گفت: ترا بدین مضمون خواندم و این امتحانی بود که کردم. جاثیق دست بمعابحت برد و آنچه درین باب بود بگردد. روز گاری برآمد هیچ فایده نداشت، و حکیم جاثیق بر خویش همی پمپید که این چندان کار نبود و چندین بکشید، تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود گفت: ای خداوند بزرگوار، آنچه معابحت بود کردم، هیچ اثر نکرد، مگر پدر از تو ناخشنود است، پدر را خشنود کن تا من این علت

از تو بهرم. فضل آنشب برخاست و نزدیک یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید، و آن پدر پسر از خوشنود گشت، و جاثلیق اورا بهمان انواع معاشرت همی کرد، روی هم بسودی گذارد، و چندی برینا مد که شفا کامل یافت. پس فضل از جاثلیق پرسید که تو چه دانستی که سبب علت ناخشنودی پدر است؟ جاثلیق گفت: من هر معاشرتی که بودم، سود داشت، گفتم این مرد بزرگ گداز جانی خورده است، بنگرستم میچکس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برج بختی، بلکه از صدقات و صلوات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است. تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است و میان تو و او نقاری هست، من دانستم که از آن است. این علاج بکردم، برفت و اندیشمین خطاب نمود. و بعد از آن فضل بن یحیی جاثلیق را توانگر کرد و بسیار فرساده. (چهارم از نظای عرو)

فضل بن یحیی یکی ایرانی نژاد یکی از گریان و جوانمردان جهان و وزیر هرمن آرشید بود. تولدش سال ۱۴۸ و فاش در سنه ۱۶۳ هجری قمری اتفاق افتاد. برص، پس، حاذق، استاد امر، جاثلیق، بزرگ تران، بستر، در غلوت و پنهانی، فتور، سستی و زنجوت، زیر بار، آتش زبرد، معتقد، (بصینده اسم مغول زبان با فضیله)

یعنی غیظ، کواخ، جمع کاخ است معرب کار. و آن ناخوشی است که از پوز و شیر و ادویه تند سازند. و دایمیر، آنچه از سبزیها و بقول در آب بلخ نمایند و دروغ و ترشها و ادویه حار، بر آن اضاف کنند. انجات: (جمع انچه معرب و نه) میوه معرونی است که باصل پرورده کنند و اقسام تر با دارا نیز انجات گویند. نقار: که درت.

پرش و تمرین غرض اصلی ازین کایت چیست؟ خوشنودی پرودا و چه آثاری در زندگانی شخص دارد؟ در

هشت جوکلاتی را که سنده و سنده آید واقع شده اند متین کنید.

وصف شب

دوش چون زلف شب بشانه زود	رقم کفنه بر زمانه زودند
ماه را در چهار بالش چرخ	نوبت ملک پنجه‌خانه زودند
هر خدنگی که از مسیر شهاب	راست گردند بر نشانه زودند
از پی جدی کرکسان فلک	پر بر آن سبز آشیانه زودند
گوشش ناهید را که از پروین	حلقه پر زرد و دانه زودند
فرق بهرام را که از کلیل	تاج عالی خسروانه زودند
آخر الامر پیش در که شاه	جگلی سر بر استانه زودند

وصف صبح

صبح صادق چو در جهان بید	گل صد برگ آسمان بید
زنگی شب بجا دوتی گفته	شعله آتش از دلمان بید
هر کجا پرتوی از آن برسد	لاله شکفت و ارغوان بید
گفتی اندر مزاج آدم خاک	لطف ایند نسیم جان بید

یاسح از طریق معجزه دم بسوی شخص ناتوان بدید

روح قدسی وان یکا و بخواند سوی ملک خدا یگان بدید

غیر فارابی از شهری مشرق ششم عراق مداح سلاجقه و آتابکان آذربایجان و ملوک طبرستان ^(غیر فارابی) در هم گزید

کنایه از سیاهی، چهار بالش، مسند پادشاهان، نوبت، مصلحتی که بر درگاه ملوک زنند، جدی، بزغاد و

دیگه از بعدی برج معروف است، کرکسان فلک، شرطی و سرودن، نابید از بسره، پر دین و ثبات.

بهرام و یمن، اکلیل و تاج و بیخاسته مراد است.

پرش تشبیهات این دو بند شعر را توضیح دیدیم. در بند اول ما را بچیز تشبیه کرده و در بند دوم خورشید را

بچیز تشبیه کرده است؟ زمانه، چنگار، نشانه، آتشخانه، خسروان، کدام اسم است کدام صفت؟

کریم لتیم

بر سر بادیه عرب مردی بود از تازیان او را کریم گفتندی و او را عادتی بود

که هر کس از بیابان بر آمدی سه روز او را همان کردی و اگر پیاده بودی پایی افزاش

دادی و باز گردانیدی. تا وقتی او بی سوی او آمد سه روز او را همان داشت

روز چهارم هم آنجا اقامت کرد تا ده روز. کریم ملول شد و رقعۀ بشت که نشینده

که؛ همان روز اول زرباشد، روز دوم نقره، روز سوم ارز نیز، روز چهارم نغال و

روز پنجم خاکستر، اگر نرود در گوشش اندازند. و تو از خاکستر تبری و سجد گر انجانی

اگر بر من دامی داری بگوی، و اگر نداری وقت آن آمد که گرانی بسری. همان چو
آن بخواند از اقامت پشیمان شد و عذرخواست و بازگشت و این حکایت در جهان
منتشر شد و بدین بی مروتی که بگرداورد الیم نام کردند. (از جوامع الحکایات عربی)

بادیه : بیابان مسراخ در گیزار. پای افزار : پاپوش و کفش. گو : بفتح اول چون دونه گودال و چاله.

گرا نجان : مردم بحال و عیس و شش. دام : قرض و یا غار و طلب است.

پرسش : آیا گناه با ادیب است که در خانه نیز بان نقل شد یا گناه با بیزاران است که حوصله بش این زد و

تنگ شد ؟ مراد از جبارت : همان روز اول زرباشد الی آخر چیست ؟ چگونه میمان روز اول زرو بعد نقره و با آن نقره

خاکستر میشود ؟ کریم و سیم اسم است یا صفت ؟

در رعایت یتیمان

پدر مرده را سایه بر سر فلک	غبارش بنشین و خارش بکن
ندانی چه بودش فرو مانده سخت	بود تازه بی بیخ هرگز درخت
چو بسنی یتیمی سر کف پدیش	دهد بوسه بروی فرزند خویش
یتیم اگر بگرید که نازش خرد	و گر خشم گیرد که بارش برد
الا تا نگردد که عرش عظیم	بلرز و بسی چون بگرید یتیم
بر غبت بکن آتش از دید پاک	بشفقت بنشین از چهر خاک

اگر سایه ای خود برفت از سرش تو در سایه خوشتن پرورش
من آنکه سرتا جو را داشتم که سر بر کنار پدر داشتم
اگر برو وجودم نشستی گس پریشان شدی خاطر خدکس
کنون دشمنان گریزندم ایر نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از در طفلان خبر که در طفلی از سر برقم پدر
یکی خار پای سیتی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت و در روضه های حمید کز آن خار بر من چه گلها دید

الا! آگاه باش. صدر خجند، خانواده خجندیه از علما و بزرگان اصفهان بودند و ریاست فقه شافعی

داشتند و در نهایت احترام نیز یستند و شعرا در مدح ایشان قصیده های میسر دهند و صلوات و جزای دریافت
میکردند چون اصل ایشان از ولایت خجند بوده اند این نام نامبردار بودند و برخی از بزرگان و رؤسای ایشان
بنام صدر موسوم و موصوف بودند. حمیدین و بناراه رفیق. روضه: باغ.

پیش و تمیزین ما باید با تین چگونه رفتار کنیم؟ چه وظیفی نسبت بر ما ندگان داریم؟ چه وظیفی نسبت
به پدر و مادر و داریم؟ چگونه از ایشان قدر دانی کنیم؟ فعلهای امر قصه فوق را معین کنید. زیر ضمیرهای ضمن آن غلطی کنید.

روش هنر آموزی

اندز مگر بعیب و هنر مردمان که نفع و ضرر ایشان از پصیت و سود و زیان ایشان

از کجاست، آنکه منفعت خویش از آن میان بجوی. بسین که چه چیزهاست که مردم را
 بمنفعت نزدیک کند و در پی آن باشی، و دور شو از آنچه که مردم را برزبان نزدیک
 گرداند. و تن خویش را تقب کن بفرهنگ و هنر آموختن، و این بدو چیز حاصل شود؛
 یا بکار بستن آنچه که دانی یا بآموختن آنچه که ندانی، که سقراط گوید: هیچ گنجی به از
 هنر نیست، و هیچ عزتی بزرگوارتر از دانش نیست، و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست
 و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست، پس چنان کن که دانش آموختن را وقتی بدی کنی
 تا در هر وقت و در هر حال که باشی، یکساعت بر تو نگذرد که دانشی نیاموزی، اگر
 چه در آن وقت دانائی حاضر نباشد، از نادانی بیاموز که دانش از نادان نیز
 شاید آموخت، از آنکه هر وقت که بچشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی
 گاری، آنکه ترا از وی ناپسندیده آید، دانی که نباید کردن، چنانکه اسکندر گفت:
 من منفعت نه همه از دوستان میابم، که از دشمنان نیز میابم، از آنکه اگر در من فعلی
 زشت بود و دوستان بر موجب شفقت پوشانند تا من ندانم، دشمن بر موجب دشمنی
 بگوید و مرا معلوم شود، آن فعل بد از خود دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه
 از دوست. تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از نادان. و بر مردم صحبت
 چه بزرگان و چه فرو تران، هنر و فرهنگ آموختن، که فردونی بر مهربان خویش بفضل و

هنر توان یافت. چون در خویش هنری بینی که در امثال خویش نبینی، همیشه خوشتن را
 فرودتراز و بینی و مردمان نیز ترا فرودتر دانند بر مهران تو، بقدر تفصیل و هنر تو. و چون
 مرد عاقل ببیند که ویرا بر مهران وی فرونی نهاند بفضل و هنر جده کند تا فاضلتر و
 هنرمندتر شود، و هر آنگاه که مردم چنین کند، بس ویر بر نیاید که بزرگوارتر کسی شود.
 و دانش جستن برتری جستن بود بر فرومایگی. و آموختن هنر و تن را مالیده داشتن از
 کاهلی، سخت سودمند است، که گفته اند: «کاهلی فسادتن بود» و اگر تن ترا فزاید
 کند، نگر تا بستوه نشوی، زیرا که منت از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبه
 و هر حرکتی که تن کند، بفرمان کند نه براد، که هرگز تا تو نفرمائی و نخواهی تن را آرزوی
 کار کردن نباشد. پس تو بستم تن خویش را بطاعت آور، که هر که تن خویش را مطیع
 نتواند کرد، تن دیگر انرا هم مطیع تواند کرد و چون تن خویش را منسه ما بر دار خویش
 کردی، با موختن هنر مایل گردان و راغب ساز. (قابوسنامه)

تعب کن، بپنج دامن، فرهنگ، ادب و تربیت، پیرایه، زیور آرایش، پیداکن، یابانی قیین،
 شاید، میستون، بصارت، دبیش، فرودتران، جسته پایین دست، بس ویر بر نیاید، زمان زیاد نگذرد،
 مالیده، عاجز و مغلوب و مقهور، آنگاه که تن را از جهت کاهلی آن، یعنی برای آنکه کاهل نشود، مغلوب و عاجز فرمان داشت سخت
 سودمند است، بستوه، عاجز و در مانده، براد، مطابق آرزو.

پرشش و تمرین جو، «اندک گر بیب و سهر مردم که نفع و ضرر ایشان از چیت» چمنند و سنده

دارد؟ «یا نه باشم» چگونه فعلی است و بر چه زمانی دلالت میکند؟ «فروست» چگونه وصفی است؟

رحم بر حیوانات زیان بهیوده گولی

عصدا را پسر سخت رنجور بود	شکیب از نهاد پدر دور بود
یکی پار سا گفتش از روی پند	که بگذار مرغان وحشی ز بند
قفسهای مرغ سحر خوان گشت	که در بند ماند چو زندان گشت؟
گمده داشت بر طاق بتان سرامی	یکی نامور ببل خوش سرامی
پسر صبحدم سوی بتان نشین	جز آن مرغ بر طاق ایوان نیفت
بخندید گامی ببل خوش نفس	تو از گفت خود مانده در قفس
نذار کسی با تو ناگفته کار	و لیکن چو گفتم دلشس ببار
مکن عیب خلق ای خردمند فاش	بعیب خود از خلق مشغول باش

(سده)

عصدا، مقصود عصدا الله و دینی از پادشاهان بزرگ آل بویه است. شکیب، صبر و بردباری. نهاد، ذات و روح.

پرشش و تمرین نیز به حکایت فوق را بیان نمایند. حکایت فوق را ذکر کنید. مضافات به ای اشاره

فوق را مینویسید.

دانش و نیش بزرگمهر

شنیدم که بزرگوار خسرو، وقت وزارت بوزرجمهر، از روم رسولی آمد. بنیشت، چنانکه رسم ملوک عجم بود، رسول را بار داد و دیر بار رسول باز نامه می بایست که کند، یعنی که مرا چون بوزرجمهر وزیر است دانا. پیش رسول با وزیر گفت: همه چیز در عالم تو دانی؟ و خواست که گوید دانم. گفت: نه ای خداوند. خسرو از آن طیره شد و از رسول خجل گشت. پرسید که: پس همه چیز که داند؟ گفت: همه چیز هکانه دانند و هکانه هنوز از ما در نزاده اند.

سقراط با بزرگی خویش میگوید که: اگر من ترسیدی که اهل خود بر من طعن کنند و گویند که سقراط همه دانش جهان را یکبار دعوی کرد، مطلق گفتی که هیچ چیز ندانم و عاجز؛ ولیکن توانم گفتن که آن دعوی از من بزرگ باشد.

ابوسکور بلخی خویش را به دانش بزرگ در تکی می ستاید:

تا بد آنجا رسید دانش من که بدانم هیچ که نا دانم

خسرو، مقصود خسرو اول انوشیروان، پادشاه بزرگ ساسانی است که داستانهای «دودمان» و «تاریخنامه»

کشور گشائی او در جهان معروف است. بوزرجمهر، مقصود دانشمند بزرگ است که مطابق روایات ایرانی وزیر انوشیروان بوده و در حکمت و معرفت پایگاهی ارجیده داشته و از حکم بزرجمهر متدار بسیار ادب و در کتب پارسی و عربی روایت کرده.

بزرگمهر معرب بزرگمهر و بوزجهر با واکه در اشعار و کتب فارسی آمده صورتی دیگر است از جهان کلمه . طوک ، شاه ،
 بار داد ؛ یعنی اجازه داده و شش خیالی دارد . بار نامه همی بایست که کند ؛ یعنی خود نمائی و اظهار فضیلت . بار نامه کردن
 در کتب قدیم معنی خود نمائی و فضیلت فروشی غالباً استعمال شده است . طیره شد ؛ خج و شرمسار گردید ؛ و معنی خشک شدن
 نیز گفته اند . همه چیز همچنان دانند ؛ یعنی دانش علم و معرفت وسیع است و تا بشر باشد دانش و معرفت خواهد بود
 هر کس چیزی میداند که دیگری نمیداند و بنا بر این دانستن همه چیز مضیبع مجموع بشر است نه یک تن و یا افراد بخصوص . طعن کشند
 سزانش نمایند . مطلق ؛ یعنی بی هیچ شرط و قید و بدون استثنا . ابو شکور خجی از شعرا ار عهد سامانیت که شری
 بنام آخرین نامه بنظم آورده است ، در تاج سیمصد و سی و شش .

پرش و قمرین نیز همین داستان را بیان کنید . درین حکایت معنولهای بواسطه را نشان دهید .

مرگ یزدگرد سوم

چو ماهوی بد بخت بد کامه شد	از او نرویش ن کی نامه شد
که شاه جهان بی سپاه اید راست	نشست ز گیتی به مرو اند راست
گر آئی سرو تاج و گاهش تراست	همان گنج و تاج و سپاهش تراست
سپاه از بخارا چو پر آن تذرو	بیک هفته آمد سوی شهر مرو
شب تیره هنگام با گنگ خروس	از اندشت بر خاست آوای کوس
شنشاه ازین خود کی آگاه بود	که ماهوی سوریش بد خواه بود

برآشت و جشن پوشید شاه	فراز آمدند از دور و پیه سپاه
شهنشاه در جنگ مردی نمود	دلیسری و تنزی و گردی نمود
قلب اندرون خد از ایشان بکشت	چو بیچاره ترکشت بنمود پشت
نهان گشت در خانه آسیا	نشت از بر خشک نختی گیما
بدانکه که بیدار بدبخت او	بگردون کشیدی فلک تخت او
کنون آسیائی بیادش بھر	ز شهدش فراوان فرون داد و بھر
دمان ناچریده و دیده پر آب	همی بود تا سر کشید آفتاب
گشاد آسیابان در آسیا	بهشت اندرش بار نختی گیما
فرومایه ای بود خسرو بنام	نه خیر و نه هوش و نه رای و نه کام
گوی دید برسان سر و بلند	نشته بر آتخاک بر مستند
یکی افسر خسروان بر سرش	در نشان ز دیبای رومی برش
دو چشمش گوزن و بریال شیر	نشد دیده از دیدنش پیچ سیر
بپسیرگی کفش زرین بپای	ز خوشاب زر استین قبای
بد و گفت ای مرد خورشید روی	بدین آسیا چون رسیدی بگوی
چه مردی بدین برز و این فرو و چھر	که چون تو بنسند همانا سپھر

از ایرانیانم بدو گفت شاه	هزیمت گرفتم ز توران سپاه
بشد مرد بی مایه بد نژاد	برش تیره و نان کشکین نهاد
چو بشنید ماهوی بی آب و شرم	بر آن آسیابان سرش گشت گرم
بدو گفت بشتاب ازین انجمن	هم اکنون جدا کن سرش از تن
و گرنه هم اکنون بهرم سرت	نمانم کسی زنده از گوهرت
یکی موبدی بود دادوی نام	بجان از خرد بر نهاده لگام
با ماهوی گفت ای بد اندیش مرد	چرا دیو چشم ترا خیره کرد
چنان دان که شاه ی پهنه بری	دو گوهر بود در یک انگشتری
از ایند و یکی را، سسی بسختی	ردان و خرد را پای منگنی
تو که بنده خون شاهان میرز	که نفرین بود بر تو تا رستخیز
ز خون کیان شرم دار و دهننگ	و گر کشته بیند مذرد پلنگ
تن خویش بر خیره رسوا کن	که بر تو سر آرند زود این سخن
هر آنکس که با تو نگوید درست	چنان دان که او دشمن جان تست
شبان زاده را دل پر از سخت بود	در ایند آن موبدان سخت بود
چنین گفت با آسیابان که خیز	سواری بسه خون دشمن بریز

شبانگه چو فشت بر تخت ماه سوی آسیا شد بنزدیک شاه
 بشد آسیا بان دو دیده پر آب بزر دی دور خساره چون آفتاب
 همی گفت کای داور کردگار توئی برتر از گردش روزگار
 بدین ناپسندیده منده مان ای هم اکنون به چچان دل جان ای
 بر شاه شد دل پر از شرم واک رخانش پر آب و لبان پر خاک
 بنزدیک شاه اندر آمد خموش چنان چون کسی راز گوید بگوش
 یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه رها شد بر خیم اندر از شاه آه
 بنحاک اندر آمد سروافسرش همان نان کشکین به پیش اندرش

(شاهنامه فردوسی)

یزدگرد دوم آخرین شاهنشاه ساسانی که در مین دافند از وطن بدست آسیابان در حد دوم و قتل رسید.
 ماهوی : از مردمان من و مایه که یزدگرد داورا بر کشید و سپهسالار کرده بود . بد کاهه : بد نیت و بقصد
 ایدر : اینجا . تندرو : قزاقان . کیا : میگاه . دمان : ناچریده : خوردنی نخورده و گرسنه . کام : مقصود
 و مراد : گوشت و شیر . خوشاب زور : نوعی زری . برز : قد بالا . گوهره : اینجا یعنی نژاد . لگام :
 دهنه . باک : عذر و احتیاط .

پرش آسیابان چه ایست ؟ نان کشکین چه ترکیبی است ؟

بوزنیگان و مرغ نادان

جامعتی از بوزنیگان در کوهی بودند. چون شاه ستارگان باقی مغرب فرامید و جمال جهان آرای را به نقاب ظلام پوشانید، سپاه زنگ بغیبت او بشکر روم چیره گشت «بشی چون کار عاصی روز محشر». باد شمال، غنان برگشاده و رکاب گران کرده در آمد و بر بوزنیگان شیخون کرد. بیچارگان از سرما رنجور شدند، پناهی می جستند، ناگاه کرم شب تابانی یافتند در طرفی افتاده، گمان بردند که آتش است، هی نرم گرد کردند و بر آن نهادند و مید میدند. برابر ایشان مرغی بود بر درختی آویخته میداد که کرم است، و پر دارد، و شب چون چراغ می نماید، آتش نیست. البته التفات نمودند. در این میان مردی آنجا رسید. مرغ را گفت رنج مبر که بجنگ باز نایستند و تور رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پوستین بهنجان باشد که کسی شمشیر بر سنگ آزماید و شک در زیر آب پنهان نماید. مرغ سخن او نشنید و از درخت فرو آمد تا بوزنیگان را حدیث کریمک شتاب بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش از تن جدا کردند. (کیده دهنه)

شاه ستارگان، کنایه از آفتاب. ظلام، رنج اول، تاریکی. سپاه زنگ، کنایه از تاریکی و سیاهی.

شکر روم، کنایه از روشنی و پنداری روز. چیره، غلبه. کار عاصی، نامه عمل گناهکار. غنان برگشاده،

مخایه از شتاب و تندى. رگاب گران کرده، مخایه از سرعت و شتاب، بشیون، محوشب، شتاب، کرمی
که در شب مانند چهره آغ بزش روشن می‌دهد. بازیستادن، توقف و ترک کاری، تقویم، راست و درست کردن
تهذیب، پاکیزه کردن.

پرش و تمرین ازین حکایت چنانچه باید گرفت؟ زیراسای ذات حکایت فوق‌ظریف بشید. معنی کنید
در حکایت فوق‌چند جلالت.

فراست شامانه

جغای مدام در ایدای مسلمانان جد می‌نمود و اسباب می‌انگشت تا بلای و
زخمی بابل اسلام لاحق گردد و بقیه مسلمانان را قلع کند و متاصل گرداند، چنانچه از
مسلمانان هیچ موضعی علامتی و بقیه نماند. و جماعت مغلان را بر آن میداشت
تا از مسلمانان کلماتی و حرکاتی بآکتهای میرسانند، که موجب رحمت و ضرر اهل سلام
می‌بود و سبب قلع و هلاک ایشان میشد. تا وقتی یکی از رهبران بت پرست که بزبان
ترکان آن جماعت را نونیان میگویند، بر آن داشت تا بنزدیک آکتهای آمد و
گفت که: من چنگیز خان را در خواب دیدم، مرا فرمان داده است تا بتو برس و
دو تو که آکتهای سپراوی و نصب کرده چنگیز خان، بهیچوجه آن فرمان را عمل نگذاری و
از آن پس حد دل و امتناع ننمایی، نباید که رضای چنگیز خان در نیابی و آن فرمان

است که چنگیز خان فرموده است که مسلمانان بسیار شده اند و با قوت برافزادند
 ملک مغلان از مسلمانان خواهد بود، اکنون میباید که تمامت مسلمانان را که در کل ممالک
 ماند بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری. اکنون من فرمان چنگیز خان
 رسانیدم و از گردن خود آن عهد و سیرون کردم، میباید که تو امتشال نمایی و
 فرمان برداری کنی و طوائف مسلمانان را مملکت حیات ندهی، تا ملک مازدال
 نیابد. چون این فرمان برسانید، اکتای پادشاه عادل و قائل و دانا و هوشیار
 بود و مسلمان دوست، بفرست پادشاهانه دریافت که این سخن کذب دروغ است
 و رواج دروغ از ادای آن بشام فراست میرسد و فرا کرده برادرم جغتای است.
 حالی آن نوین بت پرست را فرمان داد تا منزل بزرگان به امراتب نزل و با محتاج
 و آنچه از لوازم باشد قیا گرداند و فرمود که این فرمان بس بزرگست و بایست
 و خون بسیار خلق میباید ریخت و بچکس نیست از ملوک و نوینان و بهادران که زیبا
 مسلمان اسیر دارد و در اطراف ممالک چین و ترکستان و ایران و عجم متفرق اند
 هر آینه این فرمان بجهل باید رسانید تا همگان بر حکم این فرمان برونند اکنون ترا صبر باید
 کرد تا بجهل ممالک نفل فرستاده شود و نوینان و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند و
 آن فرمان بایست بدیشان رسانیده آید و بر همگان لازم گردد که فرمان بایست ترا

انقیاد نمایند. پس همه مان داد تا آن نوین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند
 فرود آوردند، چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ دقیقه از وقایع نیکو داشت فرو گذاشت.
 چون مدت معین برگذشت و اکابر مملکت مغل جمع شدند، اکتای فرمان داد تا مجلسی
 بس با تکلف پادشاهانه، چنانچه معمول آنجاعت بود، با رسم نیکو ترتیب کردند و میراث
 آن کار و بار بتقدیم رسانیدند. پس اکتای بر تخت نشست و جمله بزرگان ممالک که
 حاضر آمده بودند، پیش تخت نشستند. اکتای فرمود: وقت آنست که فرمان چغیزخان
 بتلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امتثال نمایند. و آن نوین بیایست
 و فرمان چغیزخان بروجی که دعوی کرده بود بتلیغ نمود و بادار رسانید. همچنان روی
 بر زمین نهادند و باتفاق گفتند: فرمان شنیدیم و گردن نهادیم، فرمان پادشاه
 وقت اکتای چیست که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود و چگونه میباید کرد؟
 اکتای فرمود که: هر دعوی را جتبی و برهانی بیاید، تا صدق از کذب و صحت از سقم
 پیدا گردد و این سخن را گواهی از شواهد احوال لازم است. اگر راست گردد که
 فرمان خان است، لازم باشد که همچنان منقاد فرمان باشند و اگر کذب دروغ
 و یا افرا کرده است، بگفته صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی
 رنجیده نگردد.

چون اکتای این سخن گفت: حاضران روی بر زمین نهادند، که آنچه بر لفظ خان میرود، نزد حلقه عقلای عالم و اهل تمیز و خرد برین مزید تواند بود، که سخن پادشاهانه و حدیث بزرگانه است که کمال عقل و فرماندهی همین تقاضا کند، هیچ آفریده دست اعتراض بر ناهسیه این فرمان نتواند نهاد، آما میباید که اکتای فرمان دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه معلوم و مبرهن گردد. اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که: تو زبان مغلی دانی یا ترکی یا هر دو زبان بدانی؟ آن نوین بت پرست گفت: من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم. اکتای روی بمغفلان بزرگ کرد، که اصل و نسب ایشان مغل خاص بود و گفت: شمار ایقن و روشن هست که چکنیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی. اکتای روی بدان نوین کرد که چکنیز خان این فرمان بکدام زبان تو رسانید مغلی یا ترکی؟ اگر مغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم شد که او چه میگوید؟ و اگر او ترکی گفت: چون او ترکی نمیدانست چگونه فرمان رسانید؟ جوابی که از او رایحه صدق آید بازگویی تا بر آن رفته شود. آن نوین خاموش و خجل ماند، چنانچه دم از او بر نیامد و فصاحت شد. جمله بزرگان مغل و ملوک ترکستان با اتفاق روی بر زمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری. اکتای آن نوین را گفت: ترا بجهت حرمت برادر خود بختی

سیاست نمیکنم، بجای خود باز کرد و بگویی تا بختای و اتباع او دست از اید او تعدی
مسلمانان بدارند، که ایشان برادران دیاران مانند وقت مملکت ما از ایشان ظاهر
شد و جهانیان بمدد ایشان مسخر گشتند. (مقاتل ناصری)

بختای، پسر چنگیز خان است. اید، آزاد کردن. لاقی گردد، برسد. فتح کند، از یغ برآورد. اتقای فرزند
دیگر چنگیز خان و جانشین او است که داستانهای جد و کرم او شهر است. وفاتش شصت و سی و هشت. احتمال،
فرمان پذیرفتن و اطاعت کردن. روانج، جمع رانج، بویها و اینجانبی آثار و علانم است. نزل، بضم اول و سکون دوم
خوردنی و اینجا که جت همان فرا بگم کنند. گردن نهادیم، تسلیم شدیم و اطاعت نمودیم. بضم اول و سکون دوم،
بجاری و اینجانبی نادرستی است. خان، تصور چنگیز خان است. افرا، دروغ بستن. ناصیه، پیشانی. فساد،
تباہی و اینجانب نادرستی است. فیضیت، روانی و اینجانبی رسوا و مفتوح است. عاری، برهنه و اینجانبی تنی و دور است.
پرش و تمرین، نایه این بحالت چیست؟ کرده بود چگونه فعلی است؟ بجای خاست مفرد است یا مرکب؟
و آنچه کلمه است؟ در فرمان پادشاه اضافه چه معنی میدهد؟

کشاورزان

آن کی آمد زمین را میثکاف	ابلی منہ یاد کرد و برز تافت
کاین زمین را از چه ویران میکنی	میگانی و پریشان میکنی؟
گفت ای ابله برو بر من مران	تو عمارت از خرابی باز دان

کی شود گلزار و گنبد مزار این تا نگردد زشت و ویران این زمین؟
 کی شود بتان و کشت و برگ و بر تا نگردد و نظم او زیرو زبر؟
 هر بنای کهنه کا باده ان کنند فی که اول کهنه را ویران کنند؟

بزنافت و تخیل گردد. مران و اینجا خشم کن و درشت گوی. بازوان و شناس و تیره ده. تا نگردد و نظم
 و وزیر و زبر. تا وضع و تربیت آن بهم نخورد.

پرسش و تمرین مقصود و ملوی از این قصه چیست؟ ویران هم است یا صفت؟ بهما این قطع را.
 نشان و بید.

فرور دین

جشن فرخنده فرور دین است روز بازار گل و نسیم است
 آب چون آتش عود افروز است باد چون خاک عبیر آگین است
 باغ پیرایه گلزار بهشت راغ آراسته حورالین است
 برج ثور است مگر شاخ چمن؟ که گلش را شبه پروین است؟
 گرد گلشن ز فروغ لاله گوئی آتشکده بریزین است
 آب چین یافته در حوض از باد بچو پر کار حریر چین است
 بچه ماند بعهد و سی عالم که بک روح و لکر کابین است
 (در اینج روئی)

فرخنده و مبارک . سرین ، گل نزن . رانخ ، جلوسبزه در دانه کوه . شبیه ، مثل . آشکده برین : نام آشکده بزرگ که در کشور فارس واقع بود . سبک روح : لطیف و ظریف . کابین : هر دو عقدن .

ابوالحسن ج از شعرا معروف قرن پنجم و معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود و دارای سبک مخصوصی است که انوری آنرا تقلید کرده است .

فصل برکلی فرخ غلامش

روایت کرد ابو القاسم عثمان ، از عبد الرحمن بن خالد که گفت : از فرسخ شنیدم شربت دار فضل بن یحیی ، و این فرخ مردی صانع و عقیف بود و لیکن پاره ابله گونه بود و شربت خانه و دار و خانه فضل بدست او بود ، شربت های نیکو پختی . او گفت : من یکی سخن که فضل را بگفتم ، تو اگر شدی چنانکه بخدمت پسر کسم احتیاج نبوی گفتم ، چگونه بود ؟ گفت مرا فضل پیش خویشین بسیار خواندی و با من مزاج کردی کی راه او را علقی رسید صعب ، و قرصه درون حلقش برآمد و روزگاری در از بماند تا چنان شد که هیچ طعام و شراب بحلقش فرو نمیشد و نفس بدشواری بر میآمد و همه از وی نوید شدند و پدر و مادر و برادران و نزدیکان بگریه افتادند و خلیفه بیامد و بر بالین وی نشست اند و همنده ، و رسول خیزران مادر خلیفه همی آمد و میشد و دیگر بزرگان و همتران میآمدند و میرفتند و جبریل بن بختیشوع و یحیی الکحال و جماعتی از طبیبان حاضر

بودند. فضل ضعیف شد، پزشکان گفتند: اگر امشب آن قرص تبرکد و ماده بیرون
آید بر بد و آلاچی امیدنی نیست. پس خلیفه برخاست و بشد نوید و گریان، و هر که
بودند از مهران و نزدیکان همه بشدند. چون شب اندر آمد، پدر و مادر و برادرانش
نشتند، پس ایشان نیز برخاستند و بر رفتند. فترخ گوید: من آنجا بایستادم و
جبریل و یحیی کمال و چون ساقی بگذشت، ایشان نیز نخفتند و من بر بالین وی تنها
بودم مرا گفتند منب و بادوی صحبت میکن تا اندر خواب نشوی که فخره است تا
زمانی بیا سائیم. من نشستم، چون نیمشب شد، یکی سگ را دیدم سیاه و بزرگ، که از
کنار باغ روی بمانها و تر شده و آب از وی می چکید، و باغ را حدی با کنار دجله بود
چنان پدید بود که از دجله بر آمده بود و بر بساط من بر سید، تبرسیدم، فضل مرا خشم
گفت که این سگ را بران. من نیارتم، دیگر باره گفت با وازی ضعیف، که
این سگ را بران بن گفتم اصلح الله الامیر، این نه سگ است، شیطانست و ترسم
اگر آهنگ وی کنم مرا بخورد. فضل متنبی کرد و دیگر باره با و از ضعیف گفت: غلاما
بخوان تا برانند، من تبرسیدم و سگ همچنان بر کنار بساط ایستاده بود. فضل خشم
گرفت و دلتنگ شد بن گفتم اصلح الله الامیر، این شیطانست و شیطان همه چیزئی
و من این منیم، چه او داند که من قصد وی کنم و مردم را میخوانم تا ویرا برانند، چون

من بروم که غلامان را خوانم از پس من بیاید و مرا بخورد و بفضل چون بشیند، خوشی
 نتوانست داشتن از خنده، و راست نشست و چندان خندید که آن قره تبرکید و
 چندان ماده از حلق وی بیرون آمد که من ترسیدم و بانگ برآوردم، سگ بگرفت
 و پزشکان برخاستند و نزدیک وی شدند. چون بدیدند، شاد گشتند و بکی گرفتند و
 یحیی و برادران و مادرش را بشارت بردند و مالی فراوان بفرموده بران رسید و اند
 ساعت همه بیامدند و چون ساعتی برآمد خلیفه بیاید، نشست و پرسید که چگونه بود؟
 پزشکان گفتند: ما دانستیم که اشب این قره گشاده شود و آن دارد که دادیم این
 وقت کار کند. فضل گفت: بسیار گویند، بخدای که این قره بچکس نکافت پس از
 قصار خدای تعالی، مگر فرخ. خلیفه گفت: چون بود؟ فضل آن قصه سگ ستراسر
 گفتم. هر که حاضر بود بسیار بخندیدند و خلیفه مرا هزار دینار داد و برادران فضل
 جعفر و موسی و محمد هر یکی از پنجاه تاده هزار درم دادند و مادرش خصوصاً یک کیسه
 پر از جواهر و زبر پیراسته داد که سی هزار درم قیمت آن بود و پس از آن فضل چند
 بگرفتم از درم و زرو هر نوعی که مرا توانگری بغایت از ایشان برآمد. (پانچ برآمد)

صانع: پرستیز کار. عیفت: پاکدامن. ابله گون: شبیه مانند حق، احمق نا. کی راه: بخار. بشد:

برفت. تاندر خواب نشوی: زنده و بسته بخواب نروی. اصبح الله الامیر: یعنی خداوند عالم امیر، اینکه بصلوات

تایخ بر آنکه از بهترین نشأت قرن چهارم بهم بگری و نام نویسنده آن معلوم نیست .

پرش و تمرین نفس بی عی که بود ؟ نام طایفه وی چیست ؟ مختصر حکایت فوق را انشا کنید . . .

حکایت فوق را همین کنید . روی غیر متصل علامت ۱۱ ، روی غیر منفصل علامت ۲۰ بگذارید .

عزت نفس

ای دل از رنگ داری از نقصان	جز سلوک ره کمال مکن
هر چه عقل اندر آن بود دستور	جز بدان کار اشتغال مکن
شرف نفس اگر کسی خواهی	بافیه و مایه قیل و قال مکن
غم که فردا رسد منحور امروز	ترک شادی بنقد حال مکن
عرض نفس نفیس را هرگز	در پی مال پامال مکن
منت از دوست بهر دیناری	در بود حاتم احتمال مکن
عجز و بچاگرگی هیچ بسیل	دشمن از هست پوزال مکن
بشنو اندرزهای ابن مین	گر مفید است زان طال مکن

سلوک ، رفتار و پیوند . دستور ، فرمان و قاعده و قانون و روش . عرض ، آبرو . نفیس ، نفیس و نفیس .

در پی ، از برای ، در عقب . احتمال ، تحمل کردن و عمل کردن و بردن . پوزال ، کنایه از رستم پیوند معروف . ابن

از شمرای قرن ششم بحریست اصلش از سبزه دار از قریه فریود و در آغاز حال بدح امر و بزرگان سپرداخت قبت

از خدمت بخاره کرده بزرگداشت و قناعت روزگار بر برود و قطعه ای اخلاقی خوب و مطلوب دارد و مردم را بکار و عفت و عزت نفس و مضار عبادیت و خدمت تشویق میکند و فائز ببال بهنقد و شست و نه بجزیت.

زبان اسراف و تلفکاری

آورده اند که دهقانی جهت ذخیره مقداری غله بانباری نهاده بود و ابواب تصرف در آن مسدود گردانیده، تا روزیکه احتیاج بغایت و ضرورت بنهایت رسد، از آن فایده تواند گرفت. قضا را موشی که از غایت حرص خواستی که دانه از خرمن ماه در دود و خوشه پروین از مرزعه آسمان بچنگال حرص در باید، در حوالی آن منزل خانه و در جوار آن انبار آشیانه داشت. پیوسته در زیر زمین از هر طرف نقبی زدی و بدنندان خارا شکاف هر جانبی حفره بریدی، ناگاه سر حفره از میان غله سیر و آمد و از سقف خانه اش دانه های گندم ریزان گشت. موش بطور آن نعمت خواب شکر تقدیم رسانید و بحصول آن جواهر قیمتی ثروتی تمام حاصل کرده نخوت آغاز نهاد و بآنندک فرصتی موشان محله از مضمون آن حال خبردار شده در ملازمت او کمر خدنگار بستند.

نظم

این دغل دوستان که می بینی همانند گرد شیرینی

دوستان نواله و حریفان پایله جمع آمدند و چنانکه عادت ایشان باشد، طرح تعلق چنانند

سخن خبر برادول و جوای طبع او نگفتندی و زبان خبر بهرج و شنای او گشادندی و او نیز
دیوانه وار زبان بلاف و گزاف و دست با تلاف گشاده . بتصور اینکه غده آفتابخانه غایت
نخواهد داشت و پیوسته کندم از آن سوراخ ریزان و روان خواهد بود ، هر روز
مقداری کثیر از آن بر مصاحبان صرف کردی و ملاحظه عاقبت نمانوده از خیال اثر
بفکر فردا پیردختی . در آن اوقات که موشان در آن گوشه خلوت بعشرت مشغول شدند
و دستبرد قحط و تنگنالی خلق را از پای در آورده بود و آتش گرسنگی در سینه سوختگان بپایه
برافروخته . در هر جانب جانی بنانی میدادند و کسی اتعانت نمیکرد و در هر طرف میای
خانه بخوانی میفرودختند و کسی نمیخزید (بیت)

هر که را دید از مان بودی هوس قرص خور بر آسمان دیدی بوس
گشته زان تشنگی جهانی ننگدل گرسنه نالان و سیران ننگدل

موش مغرور ، بساط مار نهفت گسترده ، نه از قحط سال خبر داشت و نه بر سختی حال
مطلع بود . چون روزی چند برآمد و همانرا کار بجان و کار دباستخوان رسید ، درخا
بخشاد ، دید که نقصان تمام بدان غده راه یافته . آه سرد از دل گرم برکشید و برفت
آن تا سقف بسیار خورد و با خود گفت : جزع کردن در قضیه که تدارک آن از حیز
امکان خارج باشد ، طریق خردمندی نیست . حالا بقیه این غده را که در این خانه است

جمع کردن و بوضع دیگر بردن، اولی مینماید. پس دهبان باخراج آن جزئی که مانده بود اشتغال نمود و در آن محل موشی که خود را صاحب آن خانه و متمر آن کاشانه می پنداشت، در خواب بود و موشان دیگر از غایت حرص و آرزو از پامی دهبان و صدای آمد و شد بر سر ایشان نمی شنیدند. در میان موشی تیرهوش آن صورت را فهم کرد و جهت تحقیق آن بر بالای بام برآمده از راه روزن کیفیت واقعه را مشاهده نمود و فی الحال بریر آمده قصه بایاران گفت و خود را از آن سوراخ بیرون افکند و ایشان هر یک بگوشت رفتند و ولینیت را تنها گذاشتند. (نظم)

همه یار تو از بھر ترا شدند پی لقمه هوا دار تو باشند

چو مالت کا هد از مهر تو کا هند زیانت بهر سود خویش خواهند

ازین موشی رفیعان ریائی بریدن بهتر است از آشنائی

روزی دیگر که موش مغرور سر از بالین آسایش برداشت، چند آنکه چپ در است احتیاط کرد، از یاران کسی ندید و هر چند از پیش و پس تفحص نمود از مصاحبان کتربافت فغان در گرفت و گفت: (بیت)

یاران که بوده اند ندانم کجا شدند؟ آیا چه حال بود که از ما جدا شدند؟

پس بجهت تحقیق احوال ایشان، بعد از مدتی تماد می که عزلت اختیار کرده بود، از گوشه

کاشانه بیرون آمده بر بلای غلام پریشانی تنگی و گران فی اطلاق یافت باضطراب تمام سوا
خانه روان شد تا ذخیره که دارد، در محافظت آن غایت سعی بجا آورد. چون بخانه رسید،
از غله اثری ندید و از آن سوراخ با بنابر خانه درآمد آن مقدار خوردنی که قوت یک شب
شاید، موجود بود طاقش طاق گشته بدست اضطراب گریبان جان چاک زدن گرفت
و چندان سر سودا بر زمین زد که مغزش پریشان شد و بشومی تلخکاری در ورطه هلاک و
خاکساری افتاد و این مثل را فایده آنست که خرج آدمی باید نه اخور دخل باشد
و سرمایه که دارد از سود آن منتفع گردد و بروجهی که نقصان بر آس المال نرسد آنرا
محافظت نماید.

بدخل و خرج خود، سودم نظر کن چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

(انوار الهیسی)

ابواب، در؛ پروین، بنت سارو بشکل خوشه در برج تور که بهی آنرا، ثیال گویند. خضره، گودال. موابج،

دراجات، لوازم. نخوت، بفتح اول. تکرر و خو پسندی. دخل، استغلب و نداشت. نوال، خوراک. مصاجل،

جراهن و یاران. تدارک، جهان و تلافی. حیر، مکان. آرز، جمع. روزن، دیچه. تراشش، طمع و ترشی

پی و برای. غلام، گران. سودا، خشم و جنون. ورطه، چاه، محله. راس المال، سرمایه.

کتاب انوار الهیسی تألیف ملا حسین کاشانی هنر دار است که از دواعیان و نویسندگان معروف قرن نهم

بوده و در زمان سلطان حسین میرزا باقیه انواده، میر تیمور زندگانی میکرد و است.

پرسش و تمرین دشمنان خود را در کجا نهاد بود؟ برای چه آنرا غنی کرده بود؟ موش با آن فلذ چه کرد؟
 بعد از یافتن فلذ چه عالی پدید آمد؟ چه واقع شد که با آن فلذ دستری پیدا کرد؟ موشان دیگر با او چه معامله نمودند؟ وقتی گرانف
 قعلی پیدا شد صاحب فلذ چه کرد؟ عاقبت موش کجا رسید؟ ازین حکایت چه نتیجه حاصل میکنید؟ زیر حرف اضافه حکایت ق
 خلی بشید.

حکمت و نصیحت

نکو هوش مکن چرخ نیلوفر ی را	برون کن ز سر باد خیره سه ی را
بری دان ز افعال چرخ برین را	نشاید نکو هوش ز دانش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد	مدا از فلک چشم نیک اختر ی را
بچهره شدن چون پری کی توانی	با فعال مانده شو مری را
نه بینی بنور وزگشته بصحا	بعیوق مانده لاله طسه ی را
اگر لاله پر نور شد چون ستاره	جز از وی پذیرفت صور نگری را
تو با هوش و رای از نکو محضران چون	همی برگنیه ی نکو محضری را؟
مکه مکن که ماند هسی نگر س نو	ز بس سیم و زرتاج اسکندری را
درخت ترنج از برو بار زرین	حکایت کند کله قیسه ی را
پسیدار مانده است بی هیچ چیزی	ازیرا که بگزیده سگبری را

موزند چوب در حقان بی بر سزا خود بین است مری بری را

درخت تو گر بار دانش بگسرد بریز آوری چرخ نیلوفری را

(نادرشاه)

نوکبش ، نرزش ، خیره سری ، خود سری و خود رانی ، بری و دور ، برین ، بلند ، نیک اختری ،

خوشبختی ، نیکوکاری ، عیوق ، نام ستاره ، است سحر ، درخش ، قسمت خوبی ، طری ، تازو ، کوه خضر ، آدم خوش خلق

که با مردم سبکبوی رفتار کند ، کلاه کمر ، پش بند ، چادر ، سپیدار ، دخت نریزی .

پرش و تمرین متصور از شرف و رفاه بخاطر بیان کنید .

نصیاح ابن مقفع به پسر خود

ای پسر چون غریت خیری کنی ، مبادرت و مسارعت در آن کار غریت شمار و
تجمل نمایی که خیر اندک چون در اتمام و تحمیل آن تعجل نمایی بسیار باشد و شمر را که در نظر تو
اندک نماید ، حقیر بدان و بدان مبالغات نمایی ، که اندک آن داعیه بسیار گردد و موجب
استمرار شمر و رشود .

« خلائی ستونی کند روزگار » و چون کسی ترا این دانست و بر تو اعتماد کرد ، در ادای

امانت او جهد نمایی و خیانت روا مدار ، چه آن کس ترا موثوق و مأمون دانسته است

و بحسن ظن و رای خوب در حق تو طریق احسان سپرده و جهت خود ترا در امانت و هدایت

عیدل نفس و کیل مصلحت خویش شناخته و گنجور مستودع نفس خود ساخته ، و چون کسی در خفا

اسرار خود بر تو بخشاید و در مخی داشتن سخن یا کاری دل در تو بندد و سدا و امانت ترا در آن مصلحت معول کند، در کتمان و انخای آن جد لازم شناس و بر اعلان و افشای آن سراقتباب و تحاشی نماید بی اتفاق و اجازت آنکس اظهار کار و فاش کردن راز او جانزدار که ادر این و حافظ حدیث خویش داشته و کمون ضمیر و مخزن سینه و مضمون خاطر خود از طریق وثوق و اعتماد بر تو آشکار داشته و طمع و توقع بعونت و صیانت تو متعلق و منوط گردانیده و امید داشته که در تحمل و تحمل آنچه او تبسهای از احتمال آن عاجز بوده، با او مساعدت کنی و اعانت در ین نذاری و یقین شناس که اعتیاد آن عادت و تخلق باین سیرت و سلوک این طریقت که گفتم، موجب کثرت تعاون و تعاضد و دستاورد برادران و مظاہرت و موافقت اکهار و ایشاه گردد که همه را بر تو اعتماد حاصل آید و دلهای همگنان بر الفت و صداقت تو قرار گیرد و از ایشان اسباب انتفاع تو قیما گردد
چنین نعمت در دنیا چون و دست یکدل و یار بی ریا نیست . (ادب الوجد)

ببادت ، پیشستی . مسامحت ، شتاب . مبالات ، باک داشتن و انعامات و توجه . داعیه ، سبب .

شروع ، شروع . موثوق ، عقل پسندان و وثوق . مأمون ، امین و فعل اعتماد . عدیل ، برابر . مستودع ، محل دجای

دیده ، سدا و حکم رانی . تحاشی ، کناره و سه بازدن . کمون ، پوشیده . صیانت ، نگاهداری . منوط ، باز بسته .

تحمل ، عده داری . اعتیاد ، عادت کردن . تخلق ، خو کردن . تعاضد ، کمک و یاری . مظاہرت ، پیش

و یاری . انکار ، همران . اشباه ، همانند .

ادب الوجیز ، اصل کتاب بحرانی تألیف ابن المقفع است و ترجمه فارسی آن با مرزا ناصر الدین قشقمی است .

پادشاه . لاصده در قرن هشتم هجری قبل آمده و نام ترجمه آن معلوم نیست .

شاه و وزیر

رفت کسری ز شهر جانب دشت	با سواران ز هر طرف میگشت
گلشنی دیدم و خندان	تو و تازه چو روی دلبران
پرز نارنج و نار باغی خوش	زیر هر برگ ادویه باغی خوش
گفت آب از کدام جویست	که بدیگونه رنگ و بو یست
باغبانش زد و ز ناطق بود	داد پاسخ که نیک حاضر بود
گفت عدل تو داد آب او را	زان زمیند کسی خراب او را
شاه باشد بر دزد عدل چو باغ	مرشب فتنه را وزیر چراغ
وزر الملک را ایمنانند	کار فرمای دولت اینانند
شاه را بی نفاق طاعت کن	بقبولی از او قناعت کن
جد کن تا بس کس داد باش	کنی ستر مملکت را فاش
قرب سلطان مبارک انگس است	که کند کار مستندی راست

نذمت شراب

بادسه خاکسار خواهد بود	باده خور خاک خوار خواهد بود
کم شنیدم که مرد آهسته	گردد از خوی خوشتن خسته
در هنر بس پدر که داد دهد	پسر از مستیش بباد دهد
هوشیاریت به که بیهوشی	هوش داری چو باده کم نوشی
می سرخت نذ فردش کند	بگن سبزه گلیم پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی	بهل این سرخ و سبز اگر مردی
بت پرستی ز می پرستی به	مردن عاقلان رستی به
چند گوئی که باده غم ببرد	دین و دنیا بسین که هم ببرد
آب ز فرم گرت کند سرست	رو بشوی از حلال بودن دست

راستی و داد

راستی کن که راستان رستند	در جهان راستان قوی دستند
کر حکمی دروغ سار مباحش	با کجی و دروغ یار مباحش
مرد می چیت؟ ستر پوشیدن	پهلوانی؟ بخیر کوشیدن
هنرل، آب رخت فرو ریزد	درفه و میش دشمنی خیزد

آنکه عیب تو گفت یار تو دوست و آنکه پوشیده داشت مار تو است
 خوابی اطلس بپوش خوابی دلخ با خدا باش در میان خلق
 هیچ در وقت تندی و تیزی میل در غبت مکن بخواری
 چه جنایت تبر ز خون خوردن و آنکه از خلق هر زبون خوردن

(یک چینی از جام جم او حدی صغانی)

او حدی از شرای مشرق هشتم جری و عارفی بزرگ است. کسری، خسرو، جویشش، یمن جیت اورا، ناطق،

مکرم، درویش، نصیر، نفاق، دوروی، قبول، پذیرفتاری در رضایت، قناعت، خوشندی، ناکس، خودیاب

و بی پر داری که علم هم نداشته باشد، او با شش، مردم و گدو، قرب، نزدیکی، مستند، حاجت و بچاره، با دسر،

بکسر، خاکسار، بدعت، زمین خورده، عظیم پوش، بن پوش، بهل، بگذار و دوراکن، آب زرم، آب چاه کبسه،

دروغ سار، دردنگو، خایکان، کنایه از مردم زمین و فخران خاک، سر پوشیدن، پرده پوشی، حسن، دشوخی و

خون فیر بدی، دلق، جادش و کهنه، نهاد، طبیعت و ذات، زبون و افتاد.

دیدار دوستان

پادشاهی که طبع حکمت داشت با حکمی مدام صحبت داشت
 گفت روزی توقع است مرا که بسازی برای من دوسرا
 که گری می شادیم بفریاد وز در غم که گری باید
 مرد فرزانه بر ارادت شاه بر کشید از زمین دو خانه بماد

در یکی خانه کان بماه کشید	صورتِ دوستانِ شاه کیشد
و آن دگر خانه کز زمین افراشت	بیت دشمنان شاه نگاشت
شاه چون سوی آن دو خانه نشست	بحقیقت بهشت و دوزخ یافت
چو تصویر دوستان دیدی	خانه برخود چو بوستان دیدی
چون شدی سوی دشمنان بگذا	سگباران شدی براودیوا
شادمانی بیکران دیدن	بهت روی برادران دیدن
از جهان گرچه بوستان خوشتر	بوستان هم بدوستان خوشتر
دوستانی که یار و همزادند	همه از روی یکدگر شادند
دوستی کز جهان گزیده بود	دیدنش روشنی دیده بود
دیده روشن کند رخ جانان	بهجو قالب که روشنت بجان
چشم روشن کن از رخ منظور	که چراغ از چراغ گیرد نور

دشمن جان آدمی کینه است

هر که را بغض و کینه و جحنت	آسمان و زمین بر او تنگست
انگه پر کینه ساخت سینه خویش	عالمی ساخت پُر ز کینه خویش
کینه در دل چو زهر در سینه است	دشمن جان آدمی کینه است

مرد را تیر می افکند بهلاک	گر نه تنزی، مدار از کس باک
رخ ز تنزی و سه کشتی برباب	که ز تنزی بس در آید آب
بود مردی پلنگ و شش هم جنگ	دشمنش بیشتر ز نقش پلنگ
پنجوشیر و پلنگ از اندیشه	گاه در کوه و گاه در بیشه
کینه خلق را سه شته بتن	هسچو آتش میانه گلخن
هر کجا منهدل و سکون کردی	سیلی دشمنش برون کردی
آخر الامر بر سر کوهی	بهرش ریختند ابنوسه
چون خبردار شد که آن لشکر	از سر قلعه زد و چون گره سر
گفت ای کاشکی امان بودی	یا که راهی بر آسمان بودی
بود در صحبتش خرد مندی	که هسید او که گمش پندی
گفت ازین ظلم و بغض و کینه و جنگ	آسمان نیز بر تو باشد تنگ

(بگفت شیرازی)

فرزان و مناس را یزن. ارادت و اراده و قصد. بیکران و بیخار و بی انتنا. منظر، نظرگاه. بصر، بینائی.

عقب، کنایه از پسکر. منظور، بفرامده و محبوب. نقش پلنگ، خالهایی که بر بدن پلنگ است. اندیشه، بیخاخی.

بیم و اهر و بونی مکر و خیال است. گلخن، تون تمام.

اسری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

کتابخانه

حاکم و حاکم

A

۱۔ اگر کسی نے کسی کو قتل کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۲۔ اگر کسی نے کسی کو زخمی کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۳۔ اگر کسی نے کسی کو غارت کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۴۔ اگر کسی نے کسی کو غارت کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۵۔ اگر کسی نے کسی کو غارت کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۶۔ اگر کسی نے کسی کو غارت کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۷۔ اگر کسی نے کسی کو غارت کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۸۔ اگر کسی نے کسی کو غارت کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۹۔ اگر کسی نے کسی کو غارت کیا تو اس کی سزا موت ہے۔
۱۰۔ اگر کسی نے کسی کو غارت کیا تو اس کی سزا موت ہے۔

۲۔ اساتذہ کرام اور اراکین دارالعلوم جو اس کتاب کی تصانیف میں جہم شدہ ۵۰۰ مکاتیب کی تصانیف میں شامل ہیں ان کے لیے بھی اپنے پاس کے مکاتیب کی تصانیف میں ان کے نام و تخلص کے ساتھ

ایک طرف سے یہ کہیں کہیں

کے عظیم ترین دشمنوں میں سے ایک ہے۔

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے۔

کتاب کا نام

ایک غائب کی کتاب

نہج کا نشان یہ ہے

سیدنا ابوبکرؓ

فصل پنجم در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

پیشکش

جہانگیر شاہ

